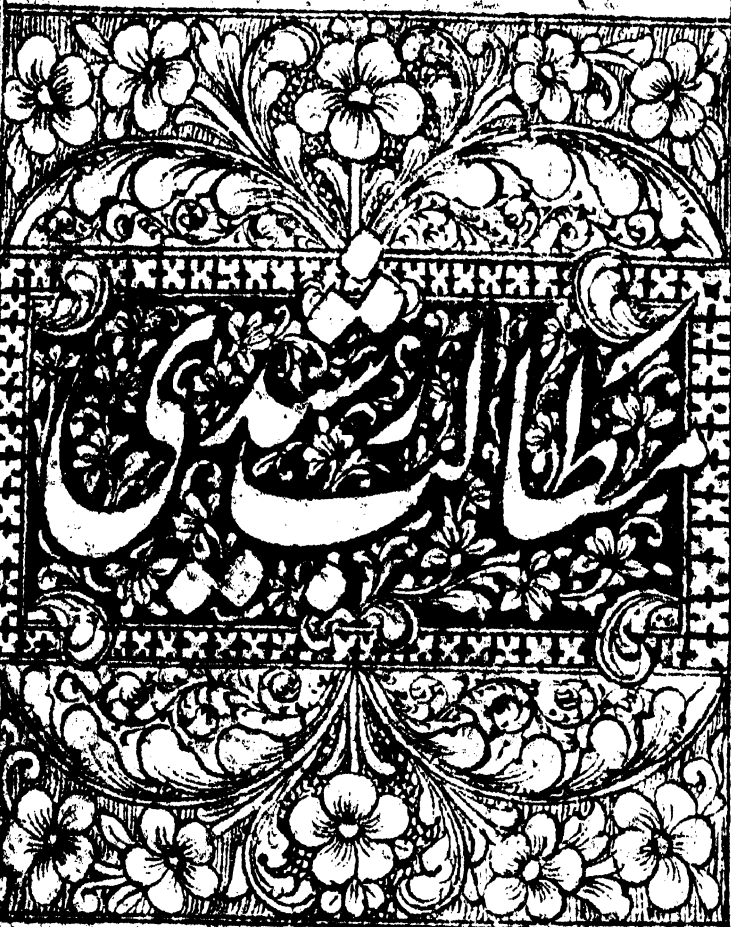


UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228583

UNIVERSAL
LIBRARY

چون نامکرم کا فضل، خلایق و آسمان
بنام کرم بینان و اول و آخر بینان



تألیف و تفسیر و ترویج و نشر
مطبع میسری کتب و مطبع بینان



بسم الله الرحمن الرحيم

حمد بچند شاعر حضرت احمدی که قلوب مومنان را استعداد و شاهده شایسته و وحدت بخشد و عقول عاقلان را
بمعاینه تغیر و کثرت مصنوعات حیران قدرت گردانید و یدیه دل اگر بینا شود و وجود سو آخدا
نماید و عقل اگر سلیم گردد و حجاب را از محیط جدا کند چشم اگر بینا شود هر سو جمال یاز هست
گوش اگر شنوا بود و در هر سخن اسرار هست و دشنامی لا تعد تحفه بارگاه احمدی که اتباع شریفش
عراط مستقیم وصول الی الله قل انکم تم تجوبون الله فاتبعوننی بحبکم الله برین گواه غلام پیر
کسره گزیده که هرگز بمنزل نخواهد رسید و از بوسه نقوش پایش لبها را دعوی میحانی سزاوار
و تسجده پائین خوابگاهش بخت پیشانیها بیدار اصحاب کبارش نجوم آسمان هدایت
و آل اطهارش معینه نجات و شفاعت آما بعد مخفی مباد و پوشیده ماناد که چون کتاب
لا جواب بودی راه صدیق و صواب بدرقه مسالک سعیدی سمی به مطالب شیدی
از تصنیفات ملکی صفات آفتاب آسمان هدایت قطب سپهر معرفت جنید اقتدار شبلی روزگار
ثانی شیخ اکبر حضرت مولانا تراب علی شاه قلندر قدس سره در مطبع لائمانی بلاشکسته بود
بجناب نقشی نوال کشور صاحب ذیجاه همه جیت طیار گردید و قابل استفاده
اولی الابصار گردید تقریر ریخته قلم عجاز رقم پادشاه قلم و نازک خیالی ثانی فردوسی

رشک ہلالی سبحان ان خاقانی دوران عالی مناقب والامراتی شیخ محمد عبدالحی صاحب
 متخلص بعرشی بمطبع صوف رسید بلحاظ حسن الفاظ و مضامین ارادت آگینش
 طبع آن واجب اگر تقریظی است منظوم نظیرش محدود لفظ لفظش فصاحت نیز خوش
 براعت انگیز از حس و رویت مصارعیش سرو پا بگل از لطافت اشعارش
 بیت ابرو سے خوبا بل سے بیت ابرو نسبت خود گرسواو میکند شاہد مضمون
 شعوش نازک ابرو سگند چون درین ابیات سلطان حسن اعتقاد بذات قدسی صفا
 حضرت صاحب قدس سرہ جلوس فرماست ہر بتیش را بیت المقدس گفتن زیباست

وہی ہذہ

<p>ہر کجا عیسی روان افراستی مژدہ عمیر مکر وارسد تن اگر دم زان دم عیسے زند ہر کہ جانان یافت از جان می ربد در بدل در بومی از جانان رسد از گداز غم رسد تا پاو لم گوہرے کہ آب نیسانی آستی نقص ایمان سے فرایدان گہر گوش جان را پیش از زانی ازوست چون تخی دیدہ پاکان فرورز چون ندای غیب خاصان را تاب شانہ کیسوی بیچان فصوص الصلا ای بادہ نوشتان لہلا جامہای دو شگانی رایگان است</p>	<p>از دم عیسی روایت میکنم مروہ را جان از دم عیسی رسد باز پیوند و خواب و اسپین دل بدان جان بخش دم چون کرد نیستی وہم پابندست و بس من کہ در چنار تو زاب و گلم حرف عیسے گہ افشان زخم عجب خاقان می فرایدان گہر از روش در گوش جان و خجست معدن آن گوہر ایمان فرورز بینوایان را نوا ارغوان است غازہ روی عروسان فصوص چون در بیخا نہ روز عید و از بان و بان سپرین این نوح بان است</p>	<p>رفتم از خویش و حکایت ہم مردگان را لب پر از غوغاست لبیک آن عمرش چو عمر اولیہم سے سزدکش تخر جان بیہ جان بہ تن اندر دم چو دست لب نیست ہر ہستی جاویدان رسد گرز نم دم از لب جانان زد جاے آن بر تلج خاقانی آستی وان گہر کہ لعل تو یار خجست است علف من ایمان فروغانی ازوست تسکماے محدث پیرغیان است اینت کاتب عنده ام الکتاب بر رخ چمانہ آشامان راز جام بے فروست و بادہ بی ہبا</p>
--	--	--

مے پیو شید و زمستی دم زیند
 نشه پر شورستان جوشی
 اے خداے پر پرورش مہنگ من
 خرم ہنگامہ کونین سوخت
 جلوہ روسے تجلی روی او
 عشق آسا حسن را دار و مدار
 عشق تمکینش ہما بنا شکلست
 عاشق می عشوق عشق اینجا کیست
 چون انا گفتی ز رہ نا آگے
 در جهان چون خواہی مردہ بخوش
 آنچه کلک عیسوی ہنگامہ نخت
 در نہ شاہم را نو امین کاہوت
 رہ نامدی عقل دور اندیش را
 مظہر انوار یزدان بودہ اند
 رہنمای رہ روان راہ دینست
 علم ایزد را چو ایزد نکتہ دان

با خط بغداد جام جسم زیند
 بادہ کاہد ز پیرے فروش
 عقل و ایمان دل دین جان دین
 اتقیاسہ و زچ حق بر انبیا
 مر خدارا چشم خود بین ہوئی او
 آن سیکے بردار شد در کار عشق
 آنچه بودش بر لب این را در دست
 عاشقی چون دم و مشوقے زند
 حق بخوان حق از مردان ہے
 در دلش گنج از موز سر دے
 مرگ را پیوند از دلہا سجت
 شمع سر بہ مدارا فروختے
 گفتگو م خود شنیدی خویش را
 خواجہ بی ہمتاست اندر رہدی
 پیشوای پیشوایان گزینست
 در تسکت طرح باہوت افکنی

بادہ پر شست زندا شہ شہ شہ
 بیہوش را می فراید بنگ ہوش
 اگر جمع و شمع وحدت بر فرخوت
 اصف شہ چون علی براولیا
 حسساع عشق را پروردگار
 خواہد دل نہفت ہر عشق
 حروق افسانہ زیر لبیست
 حیدہ باشد کش انا بلرب سد
 منہ شق از ازل مر واز بہت
 بر لب رمز از گنوز احمد کے
 ہمدرد فہم تان این گفتگوست
 ماہوارا خان دمان در سوختی
 کہ عالم راز دمان بودہ اند
 خاکپاے اوست تاج خسروی
 عیش دین غمیش ملل شاہ شہان
 انبسم شور لاہوت اسفانے

گفتگو بیگانہ این ماجراست بر لب من مرشد در دل نعت





بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سزاوار جمیع محامد خدائی است که غیر او بحقیقت معبودی و موجودی نیست همه یک جووا و از
فوق العرش تحت اثر است غیرش غیر در جهان نگذاشت به ملائکه بر موعین جمله اشیا شده
گوید بعد زبان و بعد گوش بشنود به این طرفه تر که گوش و زبانش پدید نیست به ملولقه
ای از صفت و ثنای ما پاک به از ما و ز ما و رای ما پاک به ذات تو بیخ درک نماید به اورک
تو درک می ر باید به از و هم و گمان ما بروی به و ز و ذکر و بیان ما فرو می به و ر قید جو اس
نه آئی به از ضبط و قیاس ما جدا کی به اعلی تری از همه صفتها به بالا تری از همه جتها به و حضرت
تست عقل محدود به ذات تو کسی نکر معلوم به در معرفت تو انبیا کم به عاجز خطاب ما نعمت
و انما سخیال تست ناوان به عاقل بحال تست حیران به بی کیفیت و کمی و بی چگونگی به پاکی ز
کمی و چند و چونی به در جمله مکان و لا مکانی به با جمله نشان و بی نشانی به نه پیش و پس
نه فوق و تحتی به الله است چه ذات سبحی به و یوانه تست روح اعظم به پروانه تست جان
آدم به کوزه بره که سوی تو بینیم به کوه دیده که روی تو به بینیم به چون سر کز دور ارض و افلاک
در شان تو گفت ما عرفناک به دیگر که شناسدت الهی به کس معرفت شود و کما هی به و ثنای

هزاران مناقب مصطفائی است که بے و کسری را بودی و نمودی نیست خاتم الرسل و افضل الانبیاء
 محمد عربی کا بروی هر دو سر است چه کسیکه خاک درش نیست خاک بر سر او بنام کوفه
 اسی گفته بشانت ایزد پاک بد لولاک لما خلقت الافلاک بنده ای باومی راه حق تعالی
 ای مالک دین و شرح اعلی بنده ای هر در انبیا مرسل بنده ای در همه مرسلان تو افضل بنده ای
 حضرت خاتم النبوت بنده ای ز هر چه چین ماه طلعت بنده از بهر تو گشت خلق موجود بنده پیدایش
 خلق را تو مقصود بنده تو علت غائی جهانی بنده تو اصل زمین و آسمانی بنده از ذات تو هست جمله عالم
 بر تو گرفت صورت آدم بنده آفاق زماه تا با همی بنده بر همه جهات و دگرگوایی بنده ای صدر نشین و
 صاحب تلج بنده حق داد ترا چه طرفه معراج بنده بر چرخ بسم شد گذارت بنده بوده است خدا انتظار
 بر پشت بران تیز و چالاک بنده رفتی بد می ز بهفت افلاک بنده تا اسپ بران زیر بران بود بنده جبرئیل
 امین ز چاکران بود بنده بالاتر از ان چو موقوف آمد و در مانده برق و رفرف آمد بنده گشتی چو قریب حق تعالی
 جبرئیل نکر و قصد بالا بنده بر عرش شدی بطرفه ایمن بنده رفتی بمقام قاب تو سین بنده حق روی خود
 نمود و اسباب جز تو دگر سے نبود اسباب ر و د او ترا چه وصل با حق بنده بودی تو در ان مقام حق

باز آمدی از عروج تا نرم بنده بودست هنوز باشت گرم بنده اللهم صل علی محمد و علی الو و صحابه
 و ازواجه جمیع بر جنتک یا ارحم الراحمین که میگوید زره بمقدار فقیر خاکسار تراب علی باب حضرت
 شاه محمد کاظم قلندر علوی قادری قدس سره که چون بر خور دار از جسد سیرت پسندیده صورت عزیز
 دل مقبول جان محمد رشید الدین خان خلف رشید مولوی محمد خلیل الدین خان بهادر
 که از طفلی نواز خوبی و شایستگی از چهره او تابان و آثار سعادت و صلاحیت از بشیره او نمایان من
 سعد سعد فی لطن ای مصداق حال و می است از بسکه وی را با فقیر محبت دلی داراوت ازلی پیدا
 در روز بروز روز ترا دید چنانچه روز عید الفطر خود با هر دو برادر خود حسین الدین خان و امیر الدین خان
 بر سر محبت در سلسله عالییه قادریه رفوییه پرداخت و بحال صدق و اخلاص خود را از منتسبان
 و فرزندان و بنی فقیر ساخت الحمد لله علی ذلک که از مقبولان مشائخ ما گردید اخلص او دیدم
 و محبت و می پسندیدم سه سالی که نکوست از بهارش پیدا است بنده از اسباب که استعدادش
 تربیت طلب و بنیادش مذهب و مودب است و زمره کم عمران چنین نوجوان صالح غنیمت

خدایش روز بروز صلاحیت بفرزاید و اسپه در وی پوشیده است و انما یدغم آخرت دارد و در عجب دنیا
 بدل نمی آرد و لهذا ضرورتی افتاد که برای تعلیم او کتابی تالیف نمایم که در مطالعه او مدام باشد و فائده
 خاص و عام گردد و لهذا مختصر است از هر باب ضروری می نگارم و نامش مطالب رشیدی
 بر زبان می آرم حق تعالی و پیرایه هر چه درین کتاب باشد بران توفیق عمل دهد و مرا هم بدین سبب
 جزای خیر بخشند فائد الموفق به التوفیق و هو یدعی الی السبیل تحقیق و این کتاب مشتمل است بر یک
 مقدمه و شصت مطالب یک خاتمه که تفصیلات اینست مقدمه در بیان شریعت و طریقت
 و حقیقت مطلب اول در بیان عقاید اهل سنت و صوفیه مطلب دوم در بیان کلمات کفر
مطلب سوم در بیان کبائر اجمالا و تفصیلا مطلب چهارم در فضیلت نماز و روزه و عقوبت
 تارک آن مطلب پنجم در بیان نمازهای دوازده ماهه و غیره مطلب ششم در بیان نمازهای
 متفرقه و مختلفه اوقات مطلب هفتم در بیان فضیلت صوم رمضان و نافله مطلب هشتم در فضیلت
 زکوة و صدقات مطلب نهم در بیان حج و فضائل آن مطلب دهم در بیان تفرقه عبادت
 عوام و خواص مطلب یازدهم در اعمال موجب دخول جنت و ناز مطلب دوازدهم در
 عقوبت بدکاران مطلب سیزدهم در قرآه قرآن و آداب تلاوت آن مطلب چهاردهم در
 در فضائل تسمیه و استغفار مطلب پانزدهم در فضیلت کلمه طیب و توحید و در دو تشبیحات
مطلب شانزدهم در فضیلت دعا و مناجات مطلب هجدهم در فضائل ادعیه ماثور و
مطلب هیزدهم در بیان مسمور داشتن اوقات مطلب نوزدهم در اعمالیکه طالب جنت باید
مطلب بیستم در لباس و کس و قطع آن مطلب بیست و یکم در طعام خوردن و آب نوشیدن
مطلب بیست و دوم در آداب خواب کردن مطلب بیست و سوم در فضیلت نکاح
 و آداب آوردن عروس بنجایه مطلب بیست و چهارم در آداب پدر با پسر مطلب بیست و پنجم
 در آداب فرزند با والدین مطلب بیست و ششم در حقوق شاگرد با استاد و فرید با پدر و غیره
مطلب بیست و هفتم در حقوق قریبانیان و غلامان و همسایه مطلب بیست و هشتم در بیان
 آداب برادران و دوستان مطلب بیست و نهم در اعمال غنا و اسباب فقر مطلب سی و ام
 در فضیلت تیر اندازی و دستار و سلام مطلب سی و یکم در مذمت تمهید و نحوه مطلب

سی و دوم در صبر و تحمل بر مصائب مطلب سی و سوم در آداب سفر کردن مطلب
 سی و چهارم در فضیلت عبادت بیمار مطلب سی و پنجم در آداب بیمار وقت احتضار
 موت مطلب سی و ششم در دعائیکه میت را فائده دهد مطلب سی و هفتم در آداب
 نیابت قبور مطلب سی و هشتم در آداب و اخلاق مطلب سی و نهم در برهین از محبت
 بدکاران مطلب چهل و نهم در نصح طالب حق مطلب چهل و یکم در مواظبتهای پیشین
مطلب چهل و دوم در وصایای مشایخ مطلب چهل و سوم در احادیث و اقوال اولیا
مطلب چهل و چهارم در حقیقت نفس مطلب چهل و پنجم در نگه داشتن نفس و علاج آن
مطلب چهل و ششم در بیان اقسام ریاضات مطلب چهل و هفتم در معرفت خواطر مطلب
چهل و هشتم در خطر دهبو جس و فرق با هم مطلب چهل و نهم در فضیلت ذکر جلی و خفی مطلب
پنجاهم در بیان کشف و واقعات مطلب پنجاه و یکم در آداب خلوت مطلب پنجاه و دوم
 در بیان گناح و برکات ذکر مطلب پنجاه و سوم در بیان تبین و بسط مطلب پنجاه و چهارم
 در تحقیق مراتب توحید مطلب پنجاه و پنجم در اثبات وحدت وجود اقسام معرفت حق مطلب
پنجاه و ششم در بیان تجلیات و اقسام آن مطلب پنجاه و هفتم در بیان مراتب فنا
مطلب پنجاه و هشتم در شرائط عزلت و غیره مطلب پنجاه و نهم در صفت عشق و محبت
مطلب شصتم در بیان اصطلاحات صوفیه خاتمه در بعض مکاتیب خود و خاتمه کتاب -

مقدمه بدانکه اول مرتبه از مراتب سالک راه شریعت است پس می باید که بشر الط صحت شریعت
 موافقت کند و در محافطت آن کوشد چون درین باب بقدر طاقت کوشش نماید و بهت عالی وارد
 و برکت گزاردن شریعت و ثمره علو تهی طریقت ویرار و نماید که راه دل است و چون حقوق نظر
 بگذارد و بهت عالی وارد حق تعالی پرمده باز پیش دیده دل او بردارد و معنی حقیقت بدو نماید
 پس شریعت نگردد اشتغال است و طریقت تزکیه باطن از خصائل مذمومه مثلاً جانم گدازدن
 از لوث نجاست شریعت است و دل نگردد اشتغال از کدورت بشری طریقت است و روی
 بقبله آوردن شریعت است و دل بجزعت حق آوردن طریقت انبیا علیهم السلام است راز شریعت
 فرمایند از برای تحقیق ایشان و خود راه طریقت روند از جهت تحقیق خود و اگر کسی را از است بهت

عالی شود و خواهد که بمقتول رسد راه طریقت پیش گیرد تا از درجه عوام برآید و در زمره خوانم در آید
و چون دانستی که شریعت است و طریقت و حقیقت بدانکه مجموع آدمی هم سه چیز است نفس و دل و روح
هم سه را بی نماده اند نفس را شریعت و دل را طریقت و روح را حقیقت اما روح را کسی نشناسد
الاماشا و افند و حقیقت کارومی است در عبارات و اشارت نیاید هر که خواهد که باب طریقت
ببرو کشاید و حق حقیقت بر و نمایم بگو که حق شریعت گزار دو حرمت امر و نسی او نگاه دارد و در
کتاب اسرار المعانی است که شریعت حکم احوال معطله است و طریقت افعال و کس و حقیقت
احوال و می ایست خیال است آنکه بی شرح و طریقت به کشانیدت همین راه حقیقت به
طریقت بی شریعت نیست و اصل به حقیقت بی طریقت نیست حاصل به بیکدیگر تعلق هم سه را در
کسی شان تفرقه کردن نیار و به اگر بود شریعت کامل آئی به طریقت را ضرورت شامل آئی به
تمام آئی اگر اندر طریقت به عیان گردد و توفور حقیقت به طریقت بی شریعت راست نیاید به
حقیقت بی طریقت که کشاید به شریعت در نماز و روزه بودن به طریقت و جهاد و اندر فرود
حقیقت رومی در دلداری کردن به نظر اندر جمال یار کردن به انسی و صاحب گلشن راز گوید ایست
کسی مرد تمام است که تمامی به کند با خواجگی کار غلامی به شریعت را شعار خویش سازد و به طریقت
و تار خویش سازد و به حقیقت خود مقام ذات او دان به شده جامع میان کفر و ایمان به باخلات
حمیده گشت موصوف به بعلم و زهد و تقوی بوده معروف به به با اولی او از همه دور به بزیر قبلی
تر مستور به تبه گردد و سر بر مغز با و ام به گردش از پوست نخراشی که خام به ولی چون بخته شد آن
پوست نیکوست به اگر مغزش تراشی بر کنی پوست به شریعت پوست مغز آمد حقیقت به میان
این و آن باشد طریقت به خلل در راه سالک نفس مغز است به پوستش بخته شد بی پوست
نفس است به چو عارف با یقین خویش پوست به رسیده مغز گشت پوست شکست به تفصیل اگر خواهی
از شرح آن دریاب که بسیار است و کتاب مناقب شیخ سعد بن ابوالخیر است که علم زبان علم شریعت است علم
علم طریقت کمال ربه مرد و تحصیل هر دو اصل موقوف است که ازین هر دو یکی نخل باید علم مرد ناقص بود و قادم می ران
دین بر جاوه استقامت نباشد زیرا که آنچه طایفه شریعت است همه مراعات اسباب است و آنچه حقیقت است فطرت
سبب اسباب است حقیقت بی شریعت ضائع بلکه قاطع راه مرد و شریعت بی حقیقت مهمل و غبار جل و زنگار و زنگار

از چهره روزگار مرد برنجیز و تاق بر دو قاعده تمامی نگذار و ملاحظه میگویند چون حال حقیقت آن شریعت
بر فیض و این سخن قمر مطهر است و در کتاب عقیده شیخ علاء الدین ابی بکر بن مسعود کاشانی ست المومن
و آن علت درجه دار لغت منزله و مدار من جمایه الاولیاء و لایسقط عن العبادات الخ و حقیقتی القرآن
من الصلوة و الزکوة و الصوم و غیر سم و من زعم ان من صار ولیا و وصل الی الحقیقه سقطت عن الایمان
فمؤلم لم یسقط العبادة عن الانبیاء فکیف یسقط عن الاولیاء و انبی المومنین من جمیع الایمان و ان
و جوب العبادة بحق العبودیه و بحق شکر انبیه و الولی بالولایه لم یخرج عن حد العبودیه و الا حرم بنی
و لقد صرح آن رسولنا صلی الله علیه و سلم صلی حقی قورست قورماه فقیل له الا انظر احدک ما تقوم
من ذنوبک و ما تاخر قال فلا اکون عبدا شکور او در کتاب اصول الصغار است که سوال کرده شد
از حقیقت و شریعت که آیا این هر دو یکی اند یا ستمایس گفت اوی که بعضی یکی میگویند و بعضی گویند که حقیقت
توحید است و شریعت شرع و حقیقت رفیع نمیشود و از موت و شریعت رفیع میشود و بی الرساله التشریفة
التشریفة التام العبودیه و الحقیقه مشاهده الی ربوبیه و کل شریعه غیر مویده با حقیقه غیر مقبول کل حقیقه غیر مقبولة
بالشریعه فمقصود الشریعة ان تسبده و الحقیقه ان تشهد و الشریعة قیام تام و الحقیقه شهود و لما فی و قدر
و اخفی و اظهر و استاد ابو علی و تاق میگفت که قوله تعالی ایاک نعبد و ایاک نستعین او ایاک نعبد
اتمی و خواجده عبدالعزیز فرماید که میان عبادت و عبودیت تفرق است که عبادت عبارت است
از ادای وظایف بندگی و آن مشروط است بوجود اوقات و عبودیت عبارت است از و ام و کام و حق
سبحانه و این عبودیت بیج وقت ساقط نیست اتمی و حضرت شاه جهان در ایام پوری قدس سره در
مکتوبی بشاه عبدالعزیز که چند روزی خلیفه خود نوشته اند که در این کتاب که در این کتاب است این برور
تخلفت نور زید و هر که مترجم مرتبه او را می ترجمند کسی را در مرتبه اتمی باشد تا با خود است از خدا
و از لذت عبادت محروم و از دانستن شریعت محروم و هر که حقیقت سید شریعت را بین حقیقت
یعنی ایشیل و قال توان یافت و این حقیقت را گفتگو توان شناخت مگر کثرت و این محسن فضل حق است
است بر هر که خواست کشف گردانده عیال است و دانستن شریعت عین حقیقت یکشدن این است که در
از ریاضت و عبادت و مجاهدت خالی نباشد و عهدا سر موی از شریعت سبزه که در عهد و عهد و عهد
و عبودیت صرف کند که مرتبی و سنت رسول است و هر دویشی که در مونی صرفت کند و از معنی مذکور

خالی باشد محض مدعی و کذا است تا او برادر هر که معرفت بیشتر عجز و نیاز بیشتر نشینده که آن سرور انبیایان
 کمال و جمال که هیچ ملک مغرب و زنی مرسل نبود بعد از فراتین بجز و نیاید لغتی با عبدناک حق عبادت و تک
 و ما عرفناک حق معرفتت از آن چه کسی با جمال کند این را و چون راه نه و هیچ یکی از حقیقت وی آنگاه نه
 هر که شناخت بجز شناخت از فصل جان من خود شناسی خدا شناسی است من عرف نفسه فقد عرف
 ربه آیه بر او مقصود و مطلوب با جمالیان و سالکان معرفت خداوند عزوجل است چون این حال
 کشف و کرامات و مواجبه گر ظاهر نشود گو بسا شش خدا را نشناسی بکشف و کرامات چه حاجت که و
 عین کرامات است بلکه به از کرامات احدی تعالی آن برادر را بر جاده شریعت استقامت کرامت
 کفایت که هیچ مرتبه بالاتر از این نیست که متابعت جمیع باقی میسر آید و هم سجای و بگفته قول وی است
 که ای برادر عارف کسی هست که هر موعی شریعت از وی فوت نشود و هرگز در وجودش پیریزگی همان
 مرضی خدا و رسول خدا باشد و دستمان خداوند عزوجل هر چند که در عالم سکر باشند از ایشان پیریز
 صاف و نشود که خلاف شریعت باشد در اینجا قصه حضرت شیخ محمد الدین عربی هر قوم بود که مدینه
 در ازور سکر و بخودی گذشت و از ایشان یک حرکت خلاف شرع واقع نشد و بدستور نماز و
 روزه و عبادت میکرد و از آن خبر نمیداشتند انهمی و بدانکه شریعت در اصطلاح عبارتست
 از امور و موعی که حق سبحانه تعالی جهت بندگانش خود بر زبان پیغمبر خود تعیین فرمود و از اعمال و اقوال و عبادت
 که متابعت آن سبب انعام امور و معاش و معاوست و موجب حصول کمالات و دیرین عام و خاص
 شامل اند که این مظهر فیهن رحمانی است که رحمت عام است و طریقت در اصطلاح سیری است
 مخصوص بسالکان راه حق از قطع منازل و ترقی بمقامات قرب و رفتن از علو ثب بقدم حقیقت
 ظهور وحدت است و کثرت و رفع انبیت است علما و حالا انسان کامل نشود تا وقتیکه این هر سه
 مقام حاصل نکند و بران استقامت نور تر و در سال نور وحدت است که شریعت عبارت از
 فعلی چند و ترک چند است که آنرا در کتب فقهی بیان کرده اند و طریقت عبارت از تندیب افکار
 یعنی تبدیل او عبادت و میسر باوصاف حمیده که آنرا سفر و وطن نیز گویند و تبیین سلوک هم می نمایند
 و آن در کتب مشایخ خصوصاً در کتب امام غزالی تفصیل مذکور است بعضی از آداب و اشغال
 که مشایخ آنرا وضع کرده اند و اصل طریقت است و پس از آنی و عبودیت که مراد از دوام آگاهی است

بیانش شاه ولی الله محدث دهلوی در کتاب الطوائف القدس باین نحو کرده اند که دوام عبودیت
 دو قسم است یکی تعلق بجوارح انسان دارد و آن محمود شستن اوقات است با ذکر و تلاوت و
 صلوة بجمع خاطر و حضور دل و آن بابی است مشهور از ابواب تصوف در قوت القلوب و احیاء العلوم
 و غیة الطالبین و عوارف بسبب هر چه تا متر مذکور است و یکی تعلق بقلب و عقل دارد و آن مشغولی
 دل است و محبت و تصوف و سپیدن اوست با محبوب و مشغولی عقل است بپاد کرده هوش در دم
 و درین مسئله اختلافی واقع شده است که قومی اکتفا بر مشغولی باطن کنند و از مشغولی ظاهر حسابی نکنند
 و آنرا سهل شمرند و این از افراط صوفیه متأخرین است خوابه نقشبند آنچه گفته اند ما مثلش اکتفاست
 بر مقدار یک سنت سینه بران دلالت کند و به نفی آن از اصل آن نگفته و اشتغال با ذکر پرورش هر لطیفه است
 و رعایت هر مقامی مقام صدق و تمذیب نفس و جوارح بدون عبودیت ظاهر محال است چون سالک
 دوام عبودیت را لازم گرفت و ظاهر و باطن خود را بران واقف نمود و هیچ وقت خود را معاف ننهاد
 و این صفت در همه قلب و عقل نفس و در داخل غور فرموده و لا محاله مقالات بطولها و عرضها
 بر روی کار آمد این کیفیت و در فن سلوک حکم داده دارد و مقامات مذکوره حکم صورت چنانکه موم اول آسیا
 باید کرد و بعد از آن هر تناسلی که خواهند از آن بسازند چنین دوام عبودیت اول باید درست کرد بعد از آن
 هر مقامی که هست توان درست ساخت تبت العرش اولاً ثم المنقش بعد از درست شدن دوام
 عبودیت ظهور مقامات بر وفق مزاج علی این شعب ثلث خواهد بود پس مقام صدق کسی را میسر شود
 که در اصل فطرت قلب او بر جوارح و او مناع قاهر و غالب بوده باشد و در مجاری عادات او تسخیر قلب
 و جوارح و او مناع بطور رسیده بود شخصی که در اصل فطرت ناقص افتاده است اگر محبت قومی در
 دلش جای میگردد و دلش تقاضای ترسم برسم آن قوم نمی کند و او مناع ظاهره مثل آداب سخن گفتن
 و اکتار ریاضت و ابداسه کرایم اموال و غیر آن از سنن عادت غیر متغیر نمیشود این شخص را از مقام
 صدق مایوس بیاید و اوست و شخصی که قلب او متانت ندارد و در وقت هجوم مصائب سگ از دست
 میدهد و بملح و جرح مبتلا میشود این شخص از کمال مقام صبر و ایقاعی حقوق آن معیوب
 بیاید شناخت دوام عبودیت بمنزله تم است و در میدان سخن و برگ بر روی کار آمدن از بار و آثار
 همه موقوف بر استعداد زمین است باید دید که زمین در اصل فطرت طیب است یا خبیث بر خبیث

همان فطرت معالیه خواهد بود و لکن تجدید استعداده و توجیه او اگر دوام عبودیت بوجه تمام حاصل شود و مقام است
جلوه نه نمود و هیچ باک نیست شیخ یا یزید برای همین نکته شخصی را که مقام عبودیت شش کرده بود و هیچ نیشی
نمید و سلطان اندک این لقب که در توحید و نفحات الانس است اگر صد هزار بار عادت عطا شود و چون غلام
ایشان موافق احکام شریعت است و نه باطن ایشان مطابق اولی طریقت است آن از قبیل کوه استیلا خواهد بود
نه از قبیل ولایت کرامت استی این با عی هم شعر بنمیزی است که با او در جام بهم پیوستی به میدان یقین که در باطن
جام است شریعت و حقیقت با او در جام شکستی یقین به مستی به غنی مباد که عبودیت خاص مقام محمدی است
علیه الصلوٰة والسلام هر ولی زیر قدم نبی باشد کسی که زیر قدم محمد صلی الله علیه و سلم باشد ویرا مقام
عبودیت دست میدهد چنانچه فی زمانه این مقام حضرت والام الغیب بود که با وجود کمال حضرت
و غلبه حال توحید که در باطن بود و جز عبودیت و هم نیز و ند و قدم از شریعت بیرون نمی افکندند مرشد
ایشان حضرت شاه باسط علی قلندر آقا آبادی قدس سره که صاحب مقام فر و محبوب بودند در
حق ایشان میفرمودند که تو ظاهر با شریعت آراسته و باطن با حقیقت پیر است ترا حق تعالی قدرت کمال
عطا کرده است هر چه خواهی کن و در عهد تو هیچ ولی از تو پوشیده نخواهد ماند و بر حسب حال هر یک
از تو قدر و منزلت دمی بوقوع خواهد آمد و این اشاره از مقام قطب الارشاد است و این مقام است
در جمیع که پیش ازین مقام اولیا نباشد چنانچه حضرت مجدد العت ثانی در بیان این مقام در کتاب خود نوشته اند
که قطب الارشاد که جامع کمالات فردیه باشد بسیار عزیز الوجود است و بعد از توفیق بسیار بوجود
می آید و عالم ظلمانی از نور ظهور او نورانی میگردد و نور ارشاد او شامل تمام عالم است از عرض
تا فرخش هر کسی را که رشد ایمان و معرفت و هدایت حاصل میشود از راه او می آید بجهت توسط او می آید
باین دولت غیر سد نور هدایت او مثل دریای محیط تمام عالم را فرو گرفته است و آن دریا گویا اینست
که حرکت ندارد و شخصیکه متوجه آن بزرگ است و با او اخلاص دارد و یا آن بزرگ متوجه حال او است
هر وقت توجه روزی از آن دریا کشاده می شود بقدر توجه و اخلاص با آن دریا سیراب می شود
و یا کسی بزرگ آلهی مشغول است و بآن عزیز اصلا متوجه نیست از آن کار بلکه نمیداند آنجا هم آقا و عالمی
میشود لکن در صورت اول بیشتر و اگر شخصی منکر آن بزرگ است و با آن بزرگ از دور ملاحظه است
هر چند بزرگ مشغول باشد از هدایت محروم است همان انکار او سرد است بجهت آن بزرگ

متوجه عدم افادۀ او شود و قصد ضرر او سازد و به جماعتی که اخلاص و محبت بآن بزرگ دارند
هر چند از توجه مذکور و ذکر الهی غافل باشند نور رشد و هدایت میرسد قطب ابدال واسطه بقا
وجود عالم است تخلیق و تزریق و دفع بلیات و امراض و حصول عافیت فیض اوست و هدایت و
ارشاد و ایمان و توفیق حسنات همه فیض قطب الارشاد است قطب ابدال همه وقت در کار است
اگر یکی رود و دیگری بجای او قائم میشود و قطب الارشاد لازم نیست که همه وقت بود و وقتی باشد
که عالم از ایمان و هدایت بالکل خالی بود و در اکل از اقطاب ارشاد بر قدم خاتم الرسل است عیسی
و اسلام و کمال او مطابق کمال دمی است صلی الله علیه و سلم فرقی در هر دو کمال باصالت و
بتبعیت است لا غیر و حضرت صلی الله علیه و سلم در وقت خود قطب الارشاد بودند و قطب ابدال
در آن وقت اولی قرنی بود رضی الله عندهما همی حضرت و الدم میفرمودند که روز سه پیرم شد
من در حالت الوهیت و غلبه کیفیت ولایت بودند متوجه بطرف فقیر شده فرمودند که عارف با
این وقت هر چه خواهی بخواه که عطا شود ترا عرض کردم که عبودیت باز بمن ارشاد کرد و خدا باز بمن
کردم چون نوبت سوم رسید فرمودند عبودیت من خواهی مبارک مبارک عبده و رسول قطب الارشاد
قطب الارشاد این مقام محمّدی است عطا کرد ترا خدا پس از اینجست است که در عهد آنحضرت رواج
شریعت مؤمن در اسلام در وطن بسیار شد پس مردم را چه بیند و وجه مسلمان از ذات آنحضرت
معرفت و صلاحیت حاصل شد ضمناً در بیان عبودیت اینقدر حال آنحضرت بیان کرده شد
تفصیلاً اگر عبادت و عبادت آنحضرت را در یافتن خواهی در کتاب اصول المقصود که مؤلفه فقیر است
نظر کن زیاده ازین درین مقام گفتن مناسب نیست در خانه اگر کسی است یک حرف بگفت
مطلب اول در بیان عقاید اهل سنت و جماعت و صوفیان عالی مرتبت
بدانکه مومن را باید که اعتقاد دارد برین که اشیا در نفس لامر ثابت اند مجرد وهم و خیال نیستند
و حادث اند و آنها را صانعی است سببی به الله که همیشه بود و همیشه باشد و خود بخود است و یکی است
و زنده است و دانا به همه چیز و توانا به همه چیز و کار با بخواست خود کند نه بجهت واضطرار و گوینده و شنونده
و بیننده است و متصرف بجمیع صفات کمال است و کمالات وی همیشه بود و چیزه در ذات می
حادث نشود و منزه است بجمیع صفات نقص و زوال یعنی تن ندارد و صفات تن ندارد و صورت ندارد

وحد و نهایت ندارد و در بالا و پایین و پیش و پس و راست و چپ و راست جای ندارد و شب و روز و سال
 و ماه بروی نگذرد و چیز بی بوی نماند و او را در کارها مخالفتی نبود و مددگاری نباشد و با غیر خود یکی نگردد
 و در چیز بی در نیاید و فروعی قیامت خود را بمومنان نماید او است پیدا کننده همه چیز چه خواهد کند
 بیخ بر و لازم نه و در هیچ چیز او را غرض نه و هیچ چیز بروی عالم نیست و نیک همان است که شرح
 بدان حکم کرده و بد همان است که شرح از ان منع کرده و هیچ عقلی را در ان دخلی نه و حق سبحانه تعالی
 فرشتگان اند بعضی مقرب و بعضی موکل بر کتاب اعمال و نگاهداشتن بنده از ممالک و دعوت کردن
 بسوی خیر و جز آن که نافرمانی نمیکند او را هر چه بفرماید همان کنند قوت ایشان طاعت است و
 و غذای ایشان بسبب و از مردی و زنی پاک از خوردن و نوشیدن منزه و از ایشان چهار شتر
 بزرگتر در مرتبه جبرئیل که وحی آورد و میکائیل که پیامنده روزیها در سائنده قوتهاست و اسرافیل
 که منده صوت است و سبب برانگیزان قیامت و مرده هاست و عزرائیل که قبض کننده جانهاست
 و او را کتابهاست که بر پینا بر ان خود فرستاده و دین خود را در ان بیان کرده و وی را بجز ناکا
 که در شرح آمده توان گفت و عقل نامی توان نهاد و کردارهای بنده همه بقدرت و خلق و
 است و نیکی و بدی همه بتقدیر وی و از نیکی راضی است نه از بدی و بنندگان را نیز قدری اختیار
 داده است که بدان کار کنند راه راست نمایند و گمراه کنند او است و اعمق او باید کرد که غذای
 قیمر کافران و مومن فاسق را و راحت مطیعان را و در قبر و سوال منکر و نیک در قبر حق است و
 برانگیزان مرده با از گور زنده گردانیدن آنها حق است و وزن اعمال حق است و پرسیدن وی
 از بنندگان که در دنیا چه کار کردید حق است و حوض کوثر میفرماید بر اصحابه الله علیه و سلم و مراد بر او
 و وزخ که همه بروی بگذرند حق است و نامه اعمال بنندگان و دادن آن مسلمان را بدست راست
 و کافر را بدست چپ حق است و شفاعت پیغمبران و اولیا حق است و بهشت و دوزخ حق است
 و امر قد موجود اند و تا ابد باقی باشند و ایمان راست گوشتن پیغمبر است بدل و گواهی و دادن
 بزبان و گناه گبیره مومن را از اول ایمان نه بر آرد و گناه گاران همیشه در دوزخ نباشند آیهی توبه
 ازین عالم روند و پروردگار کفر را نه بخشد و دیگر گناه را خواهد بخشید و خواهد بخشید و اگر خواهد بر گناه
 گبیره نگردد و اگر خواهد بر گناه صغیره گبیره و پیغمبران بر حق اند اول ایمان حضرت آدم اند و آخر ایشان

محمد صلی الله علیه و سلم پیغمبران دروغ نگویند گناه نکنند و معزول نشوند و بهترین پیغمبران پیمانبر است
 و وی پیغمبر تمام عالم است و معراج وی بهترین به بیداری با آسمان تا جائیکه خدا خواست حق است
 و شریعت وی کامل ترین شریعتهاست و ناسخ آنها و افضل بعد پیغمبر ابو بکر است بعده عمر بعده
 عثمان بعده علی بهتر تیب خلافت و مراد از افضلیت جمیع وجه نیست بلکه یعنی عظیم المنفع و سلام
 و خلافت تاسی سال است و صحابه پیغمبر را نیز به نیکی یاد نباید کرد و عشره مبشره و حسن و حسین و فاطمه و زینب
 و غیره اهل بیت و اهل بدر و حدیبیه همه بهشتی اند قطعی اهل قبله را تکفیر نباید کرد و هیچکس را اجنبی و غیر
 مکر آنکه یقین داند که بر کفر مشرک و کرامات او لیاحق است و هیچ ولی بدر جنبی نرسد و گاهی از ولی تکلیف
 شرعی ساقط نشود و نصوص قرآن و حدیث معمول بر ظاهر اند الا بحکم ضرورت و مذہب باطنیه کفر است
 و دعای زندگان مرغ و گان را و صدقه دادن برای ایشان نفع است و مسح موزه در سفر و حضر
 جائز است و حرام را اطلاق در استن کفر است و آنچه در حالت بهوشی گوید از وی کافر نشود و جمله چیزها
 که از ضروریات دین ثابت شده و منجز صادق بران خبر داده حق است اینست عقائد اهل سنت و
 جماعت و عقائد صوفیه اینست که اجماع کرده اند طائفه صوفیه رضوان الله علیهم جمعین بر آنکه احدی
 واحد است شریک نیست مراد او و مهمتا نیست مراد او مثل نیست و شبیه نیست و قدسیت
 و زندگیست موصوف است با آنچه وصف کرده ذات خود را بآن و ستمی است با ستمی که نام کرد خود را
 بدان و چشم نیست که جسم مؤلف باشد و مؤلف محتاج بمؤلف بود و جوهر نیست چه جوهر خیر گیرنده باشد
 و او منزه است از خیر بلکه خالق جمله خیر گیرنده و خیر است و عرض نیست چه عرض باقی نماند
 روزمان و او تعالی واجب البقا است و نیست اجتماع و افتراق و انقباض مراد او و نه بر انگیزد
 او را هیچ ذکر سه و نرسد بدو هیچ فکر سه و نرسد بدو هیچ عبادت سه و متعین نگرداند او را اشارت سه
 و در نگردد بدو اندیشه و در نگردد و بدو چشم با و هر چیز که تصور کند آنرا در هم یاید آنرا فهم پس خدا می
 خلاف آنست و منزه است از سوال مثالی و کیفیت علت هر شیء منفع اوست و نیست علت امر صنع او را
 و نیست مرزات او را کیفیت و نه فعل او را تکلیف متعجب است ذات او از عقول چنانکه تحت است
 از ابصار ذات او همچو ذات دیگران نیست و صفت او همچو صفات دیگران نه و اجماع کرده اند
 بر اثبات آنچه یاد کرده است آنرا خدای تعالی در کتاب خویش و در سنت گشته است از پیغمبر صلی الله علیه و سلم

در اخبار از ذکر وجود و نفس و بصیرت تمییز تحلیل بر سیده شدند بعضی ازین طائفه علیه از فدی
پس گفت اگر از ذات خدای تعالی می پرسیم یعنی خدا چه چیز است پس نیست مانند او چیزی و اگر
از صفات او می پرسیم پس او یکی است صد است نه ازینده زاده شده است و نیست و نباش
مر او را مانند او از نام او پرسیم پس او است خدا نیست خدای جز او اندوه حاضر و غائب
او است بخشنده و مهربان او است و اگر از کار او می پرسیم پس هر روز سه و در کار سه است
و سخن این طائفه علیه در استواء است که مالک این انس رضی الله عنه گفته است هنگامیکه
و می سوال کرده شد از استواء پس گفت استواء معلوم است و کیفیت غیر معقول و ایمان بدو
آوردن واجب سوال از بدعت و اجماع کرده اند این طائفه علیه بر آنکه قرآن کلام خداست
و کلام او غیر مخلوق است و نوشته شده است در صحیفهای او یاد کرده اند شده است در صحیفه
و اجماع کرده اند بر آنکه درست است دیدن خداوند تعالی بچشم هر در بهشت و اجماع است این
طائفه علیار بر اقرار و ایمان بجهنم آنچه یاد کرده است خداوند تعالی در کتاب خویش و آنچه
هر و است از پیغمبر علیه السلام از بهشت و دوزخ و لوح و قلم و حوض و سراط و شفاعت و هزاره
و مورد عذاب گور و سوال منکر و نیکو و بیرون آوردن گروهی از آتش دوزخ بشفاعت شفاعت
کنندگان و بر این سخن بعد از هر که ویدرستی و راستی که دوزخ و بهشت هر دو آفریده شده است
برای جاید بودن و بهشت و دوزخ همیشه باشند و اهل دوزخ همیشه با عذاب باشند بگراں کبار
از مومنان که در دوزخ در آیند اما همیشه نباشند و اجماع کرده اند بر آنکه خدای تعالی خالق افعال
جذگان است چنانچه خالق ذاتهای ایشان است و اجماع کرده اند بر آنکه خلق جمله میسزند
باجل های خویش و مرا که شکر و معصیت همه حکم تقدیر او است و بر آنکه نباشد مرگی را از خلق
بر خدای تعالی حجت بلکه خدای تعالی راست حجت باله و آنکه خداوند تعالی راضی نیست هر
بندگان خویش را بکفر و معصیت و اعتقاد و اراد این طائفه علیه بر آنکه نماز گزاردن پس هر فایسته
و صلح جائز است و گواهی ندهند مرگی را از اهل قبله به بهشت از بهر کار نیک که او کرده بود و نه مر
گی را بدوزخ از بهر کبیره که او کرده بود بلکه تمییز گویند که جمیع مسلمانان از اهل بهشت اند جمله کافران
از اهل دوزخ اما تعیین کنند که فلان اهل بهشت است و فلان اهل دوزخ و اعتقاد کنند بر آنکه

در قریش نیست هیچ یکی را سزا نعت با ایشان در خلافت و ایمان دارند بکتب خداوند تعالی
 که کلام اوست و جمیع دارند بر اینکه همه پیغمبران بندگان خدای تعالی اند و همه فرزندان مهتر آدم
 بوده اند و آفریده شده اند همه محصوم کامل عقل کامل العبادت در ستمیت نقصان در عمل ایشان
 و بر اینکه خدای تعالی انبیا علیهم السلام را بهترین خلق پدید آورده است و هیچ کس از بشر نیست که برابر
 ایشان باشد و فضل ده صدیقی نه ولی اگر چه بزرگ بود قدر و وسع و خردی و اجماع دارند بر آنکه
 محمد صلی الله علیه و سلم بهترین و فاضلترین همه پیغمبران است و بر آنکه خدای تعالی ختم کرده است بر
 پیغمبری را اینی بعد از وی هیچ پیغمبری متعلق نیاید و بر آنکه فاضلترین آدمیان بعد پیغمبر علیه السلام
 ابو بکر صدیق است بعد از پیغمبر عثمان بعد از علی رضی الله عنهم پس تمام ده کس از ان چهار خلفا
 را شنیدیم اند و دیگر طلحه و زبیر و سعد ابن ابی وقاص و سعید و عبد الرحمن ابن عوف و عبیده ابن جراح
 و بعد ایشان آنانکه گواهی داده است مر ایشان را پیغمبر علیه السلام بهشت پس بهترین مردمان
 اهل قرنی اند که در آن قرن برانگیخته شده است پیغمبر علیه السلام معنی عامه صحابه رضی الله عنهم جمعین
 پس آنکه نفع رسانند مردمان را و اجماع کرده اند بر تفصیل در سل بشر بر ملائکه و اختلاف دارند در تفصیل
 ملائکه بر عامه مؤمنان و اعتقاد دارند که در میان ملائکه فاضل است چنانکه در مؤمنان و اجماع دارند
 بر آنکه طلب حلال فریضه است و زمین خالی نشود از حلال زیرا که حق تعالی مطالبه کرده و بندگان را
 بطلب حلال و مطالبه نکند مگر آنچه ممکن بود الا آنکه حلال جامی اندک بود و جامی بسیار لکن از روی
 زمین کلی بر آنچه در اجماع دارند بر آنکه کمال ایمان اقرار بزبان و تصدیق بدلی و عمل کردن است
 باعدنائس تارک اقرار کافر است و تارک تصدیق منافق و تارک عمل فاسق و تارک اتباع پیغمبر
 و بر آنکه آدمیان فاضل دارند در ایمان و بر آنکه معرفت قلبی سود نکند تا تکلم نکند بکلمه شهادت اهل
 آنکه باشد عذر سے مقبول در شرع و اجماع دارند بر ابحاث کسب و تجارت بر سبیل باری کردن
 بر نیکی و غیر آنکه دانند آن کس را سبب برای یافتن روزی و بر آنکه افعال بندگان بست سبب
 سعادت و شقاوت و بر آنکه ثواب فضل اوست و عقاب عدل او و بر آنکه رضا و سخط و منفعت
 پس هر که رضی شد حق تعالی از وی در کار آرد و او را بکار اهل بهشت و از هر که ناراضی است در کار
 بکار اهل دوزخ و اعتقاد دارند که رضا بقضا و صبر بر بلا و شکر بر نعمای واجب است بر هر یک که مقتضای

۱۸

بر آنکه امری و احکام بندگی کردن لازمست مرنبه را ما و ام که عاقلست مگر آنکه چون صاف گردد
 دل او با خدای تعالی ساقط شود و از مشقت تکالیف نفس و جوب تکالیف و اعتقاد و از ندر بر آنکه
 بشریت ز اهل نگر و از بیچ یک اگر مرغ نشیند در هوا مگر بشریت گاهی ضعیف گردد و گاهی قوی
 و با آنکه آزادی از بندگی نفس ممکنست در حق صدیقان و با آنکه صفات ذمیه چنانکه جن و مقدر حسد
 و محبت دنیا و آنچه بدین ماند فانی میگردد از عارفان و بسیر ندر حق مریدان و با آنکه بنده نقل کند در اول
 ما بگرد و سومی صفت روحانیان پس همیشه شود مراد از زمین چنانکه در زمان قبلی از مشرق بمغرب بود
 و با آنکه حسب فی الله و بعضی فی اعداستوارترین رشته ایمانست اجماع کرده اند بر اثبات کلمات
 مراد لیا و در زمان پیغمبر علیه السلام و در غیر زمان او و منکر شده اند صوفیان جدال را در زمین و عو
 میکنند سومی مشغول شدن بدینچه آن مهم ترست بر ایشان و اجماع دارند بر آنکه مباح است پوشیدن
 سایر انواع از جامه ها مگر آنکه حرام کرده است شریعت آنرا بر مردان و آن آنست که بیشتر او را بر شرم
 مثلا و اعتقاد کنند اقتصار کردن بر کترین از جامه های گنده یا نیست عقاید طائفه صوفیه باقی دید و
 شهود و کشف و معرفت و حالات ایشان در اینجا چه نویسم که محل آن نیست اگر خواهی در کتب ایشان
 مطالعه کن فی الحقیقت مذہب خاص ایشان وحدت وجود است که غیر حق موجودی و موصوفی و
 فاعلی در حقیقت نمی بینند یا حفظ شریعت و طریقت چنانچه آینده بیان آن خواهد آمد —
 مطلب دوم در بیان کلمات کفر که بسبب آن مسلمانان کافر می شود بدانکه چون
 ایمان حاصل شود شکر آن سجا آورد و از زوال آن تبرسد و از بی قول و فعل که موجب کفر باشد از آن
 که کلمات کفر در حالت طوع موجب ارتداد است اگر چه بر وجه نزل بود یا حمل و آن دو قسم بود یکی آنکه
 از ان خلل در ایمان بصلح افتد چنانکه گوید معاذ احدی را اگر تو خدای چنین کن یا کسی را گوید ای خدا
 یا کسی را سجده عبودیت کند یا کافر را از غیر غیب تصدیق کند و کافر آنست که گوید مرا حق یار است
 از غیب خبر میدهد یا من بفهم خود غیب میدانم یا از رحمت حق تو مید شو یا از قهر او بمن گردد و با گوید
 اگر خدا در قیامت داد و دهم من باز توستانم یا گوید یا اعدا چندین ستم چه میکنی یا گوید فلان که در غل
 بالینه بود سندی یا گوید که خدا بد او داشته است یا گوید خدا و بنجا کپاسی فلان که چنین است و اگر گوید بنجا
 و سبحان فلان درین اختلافست یا گوید که خدا میداند چنین کار کرده ام یا نکرده ام و خلاف آن

و این نزدیک عامه علماء کفر است و یا بگوید اگر فرمان شود که با فلان در بهشت دانی در نیام یا قدح خمر گیر و
 پس بگوید و بخورد و همچنین زنا و قمار و امثال آن از گناهان کبیره و دیگر قسم آنکه ازان غسل در ایمان
 به پیغمبر ان افتد بدین وجه که شخص انکار نبوت بود با هانت پیغمبری یا بجن او یا خوار داشتن سنتی از سنتها
 یا انکار چیزی از چیزی که بدان پیغمبر خبر داده است یا در شرح او از حلال و حرام و فرض هر حکمی که
 سنت است یا ازان امانت دین ثابت شود یا استحلال گناه یا استحقاق آن یا تعظیم کفر کند چنانچه
 معاذ الله گوید پهلیمان باو شاه بود چنانچه بود یا از امانت گوید و نیاداری بود و یا عرض بود یا بگوید اگر فلان
 پیغمبر گویا بی بر سخن تو دمد استوار ندارم یا بگوید چه رسم است سبست که گردن و سواک کردن و یا بگوید
 نماز رسم و ریاست اگر نگزار و چه زیان وار و یا بنی و ضو نگزار و یا بگوید تو چندین نماز گزاردی چه بر
 سر آوردی یا بپوشیده مذکران چیزی که گوید که مردمان خندند یا زنی گوید لعنت بر شومی و آشوب
 یا بگوید من از خیل های دانشندان منکرم یا بگوید آنچه ایشان میگویند تزییر است یا بگوید درم باید
 علم سیه کار آید یا کسی را بگوید تو کافر می او گوید لعینک یا فرشتگان را انکار آرد یا آیتی را از آیات قرآن
 منکر بود یا کتابی را از کتابهای خدا نپذیرد یا در روز قیامت یاد لعنت یاد حساب یا در قرأت
 نامه یا در وزن اعمال یا در صراط یا در بهشت یا در وزج شک آرد و کافر گردد و موسن را باید که
 هوشیار باشد تا مثل این کلمات کفرانوی در وجود نیاید و اگر معاذ الله واقع شود در حال تو بکن
 اگر زن وار و به تجدید نکاح کند و اگر حج کرده باشد اعادت کند می باید که زنان را نیز بگویند تا زنا
 نگویند و نکنند و اگر زن بیرون آید و نکاح باشوهر نماید و طی ایشان حرام باشد تا نگوید که ایمان
 آوردم بخدا و هر چه محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم آورده است و نیز بگوید بیزار شد ماذ کفر و از
 هر چه موجب کفر است آنرا میدانم یا نمیدانم و تجدید کلمه میگویم و از هر غیر مسلمان میشوم بقول
 لا اله الا الله محمد رسول الله و اگر در حال و طی احتیاط مطلوب افتد زن را نیز بگوید که هر بار این
 سخن گوید از زن وکیل شود و تا نفس او را هر بار که خواهد بزنی و بد برای نبوت و کالت عند الله
 بگواه حاجت نیست بعهده بیرون آید بخنود و گواه بر حکم و کالت آن زن را بخود بزنی و بد
 و بر حکم اصالت خود بزنی خود قبول کند تا و طی ایشان حلال باشد و فرزند بی شبهه باشد و لازم
 است هر مومن کلمه گوید و عاقبت جورا که هر صبح و شام این کلمه را یک بار خوانده باشد تا از کفر محفوظ

است

و معصوم باشند اللهم انی اعوذ بک من ان اشکر بک شیئا وانا اعلم به و استغفرک لئلا اعلم به
 و نزدیک صوفیه گفته که کفر نام غیرت از زبان برآوردن است و شرک اظهار و گانگی کردن است
 و پس غرض سوامی خدای دیگر را فاعل حقیقی و مختار و استن مشرکی باشد چنانچه بزرگی گوید سه
 هنوز اندک شرک پوشیده هست چه که زیدم پیاز رو و عمرم سخت چه هستی و خود می نزدیک
 این قوم کم از بت پرستی نیست خوش گفت کسیکه گفت سه گرز زه زیندار تو هستی باقیست
 میدان یقین که بت پرستی باقیست چه گفته بت پندار شکستم رستم به این بت که تو پندار شکستی
 باقیست چه دمی بی حق زدن محض گناه است بخود مشغول گشتن کفر راه است سه خودی کفر
 نفی خویش کن زود به کج حرم در حقیقت نیست موجود به غرض حسنت الابرار سیات المؤمنین
 مطلب سوم در بیان کبائر اجمالاً و سیم تفصیلاً از هفت اندام و سیم بیان صغیره که چهار
 بران بدرجه کبیره میسر بداند که کبائر گفته اند اول کفر دوم علم اصرار بر معصیت صغیره
 سوم نومیدی از رحمت خدا که آنرا قنوط نامند چهارم اینی از بیک خدا که بداند که من آمرزیده ام پنجم
 گواهی دروغ و ادان ششم قذف معصن که در آن حد لازم آید هفتم سوگند دروغ خوردن که بدان مال
 یا حق کسی بر دوشتم سوخو عباد کردن که این نیز کلمات است بر زبان هم خمر خوردن و آنچه از آن مستی آید
 از ننگ و بوزه و غیره هشتم مال یتیم خوردن یا زده هم یا خوردن و وادان دو از دهم زنا سیزدهم طاعت
 چهاردهم شستن ناحق یا زده هم دزدی کردن بر وجهیکه حد لازم آید شانزدهم گریختن از صفت کافر
 یعنی یک مسلمان را از دو کافر گریختن اگر زیاد باشد و است هفدهم حقوق والدین اما آنچه صغیراً
 کبائر شوند شش است یکی مثلاً اصرار کردن بر غیبت و جامه ابرشی پوشیدن و آنچه بدان ماند دوم خوار شدن
 صغیره و کبیره سوم فر کردن و لاف زدن بر گناه خود مثلاً گوید که فلان را با لیدم و دشنام دادم
 و مال و می بر دم و خجل کردم و در مناظره و پراشویرداوم و امثال آن چهارم آنکه از عدم ظاهر شدن
 گناه خود و لیر شود و بداند که در حق من عنایت شده است و حال آنکه استدراج و امثال سنت
 تا تمام پلاک شود پنجم آنکه گناه خود ظاهر کند و آن سه خدا را از خود برگیرد و تا دیگری بران غیبت
 کند ششم اظهار گناه اشخصی که عالم و مقتدا بود برای اینکه دیگران ناپسندش کنند و این سخت
 بد موم است و تفصیل گناه هفت اندام بدین نوع است که در چشم چهار معصیت است

یکی از وی نام محمد دیدن دو چشمش در صورت نیکو نگریستن سوّم چشمش غیب مسلمانان گشاده داشت چنانچه
 چشم فرومی بسلمانی نگریستن و گناه گوش آنکه غیب کسی و غیبت و محش و سخن بیوده و خلافت شرع
 شنیدن که شنونده شریک گوینده است و گناه زبان این است که دروغ گفتن در
 جد و علاج و خلاف و عده که نشان نفاق است مگر بجز بے و ضرورتی و غیبت مسلمان
 کردن خواه تبصریح خواه با اشاره و جدال کردن و شناسی خود کردن بعصلاح و نکوئی و خواجگی
 و لعنت گفتن بر کسی و بر چیزی و از آفریده های خدا نفرین کردن بر کسی و دعای بد کردن کسی را
 اگر چه ظالم باشد و مزاح و تمسخر کردن و کلمات سوء و جاد و خواندن و گناه شکم نیست که شرعاً حرام خوردن
 و لقمه شبیه خوردن و مال یتیم خوردن و ربا خوردن و رشوت خوردن و گناه فرج زنا و اولاد
 و گناه دست زدن و کشتن ناحق و دزدی کردن و قمار باختن و گرفتار کردن و مسخر کردن و نوشتن
 چیزیکه آنرا از زبان نشاید گفت و غیر آن که خلاف شرع باشد و گناه و پامی رفتن بجان ظالم و بجای
 ممنوع و بجان سلطان و وزیر بے ضرورت و گناه دل کفر و عزم بر معصیت صغیر و کبیر و نومیدی از
 رحمت حق و اُهی از کفر خدا و خشم و حق و حسد و حب دنیا و دوستی مال و غیره و بخل و دوستی جاه و ریا
 کردن و خود را پارسائی نمودن و طول امل و کبر و عجب و غرور و فریفتگی و گمان نیکو و حق خود کردن
 و در حق دیگران ماندن و حب مدح و ثنا و غیره و گناه تمام وجود و حقوق والدین و مادر و پدر را
 بناحق رسانیدن و از تکاب چیزی که ممنوع است در حرم مکّه کردن و ترک روزه بجز در شرعی
 ترک نماز و بے وقت گزاردن نماز و زکوٰة مال ندادن و قطع رحم کردن و در کیل و وزن خیانت
 کردن و امر معروف و نهی و منکر با وجود قدرت ترک کردن و قرآن را بعد حفظ فراموش ساختن
 و جاننداری را با کتف سوختن و زن را بی فرمانی مرد کردن و مرد را بر زن ظلم کردن و میان مرد و زن
 جدائی و جنگ انگندن و اهل علم و حافظ را امانت کردن و از مغفرت خدا ناامید بودن و از عذاب
 او ایمن شدن اینقدر ضروری بود نوشتن غرض هر چه تبصریح در قرآن ثابت شده است
 و وعید بران آمده است کبیر باشد ان محترز باید شد و اگر واقع شود فوراً توبه باید کرد و چنانچه در
 تفسیر الاحکام است که اہم امور بعد ایمان و اجتناب از کفر اجتناب از گناه است که در حدیث است
 ترک فتنه مانعی از عبادت خیرین عبادت ایتقلین پس مومن را باید که چشم و گوش و دست و پا و فرج

و زبان و دل را از گناه نگاه دارد و چشم را از دیدن روی زنی نامحرم مشتهات غیر منکوحه و مملوکه
 خود و از دیدن عورت مردی ازین یعنی آن قدر که ستر آن در نماز فرسخ است بجز حاجت و بلیه عمل و از
 دیدن روی امر و شهوت و از دیدن در مسیلمانی با پانست و گوش از شنیدن غیبت و فحش و لہو که در
 حدیث است استماع شریک القائل و دست را از زدن مسلمانان بناحق گرفتن مال حرام و کتاب
 باطل که القلم احد اللسائین هر چه بر زبان حرام است کتابت آن نیز حرام است و پامی را در مجلس
 فسق زدن و سعی در باطل و ناحق کردن و کفر بختن از جنگ و زلفی عام و شکم را از حرام خوردن و فرج
 از حرام کردن و لواطت و زنا و زبانی را از زرع گفتن و گواهی دروغ و ادا و سوگند دروغ
 خوردن و خلاف و عده کردن که همه در باب دروغ و دل است و از سخن و استهزا بر مردمان و غیبت
 یعنی نوکر مسلمانان بدینچه او را دشوار آید اگر چه راست باشد و بروی او توان گفت که در غیبت
 غیبت را بخوردن گوشت بر او مومن مانند کرده است و فرمود که الغیبت اشمن الزنا زیرا که
 زنا گناه پنهان است غیبت گناه آشکارا و زنا قلیل الوقوع است و غیبت کثیر الوقوع و وقوع
 زنا بقلبه شهوت باشد و غیبت بلیه داعیه داعی واقع شود و از زنا باز نا شکسته شود و زنا بر زنا واقع
 نشود و داعیه غیبت بغیبت فتور پذیرد و داعیه هوا کم نشود و قباحت زنا و شناخت آن در
 دل مومن و کافر و صالح و فاسق متکلم است و از استعمال و استخفاف بمید است بخلاف غیبت
 که بر وجه حکایت در مجلس واقع شود و مردم ویرا شنید و زشت نپندارند معاذ الله در معرض استخفاف
 افتد و استخفاف معصیت کفر است مومن را چون تن و اعضا از معاصی پاک شود باید که پاک کرد
 دل از لوث و مانع چنانچه حسد و فخر و عجب کبر و تحقیر یا و نفاق و غیره کوشش نماید تا ظاهر و باطن
 بصلاح آید و زجر است که عمل غیبت کننده را از آسمان اول گذشتن ندیند و عمل کفر کننده را از آسمان
 کننده را از دوم آسمان گذشتن ندیند و عمل کبر کننده را از آسمان سوم و عمل عجب کننده را از آسمان
 چهارم و عمل حسد کننده را از آسمان پنجم و عمل کسی را که بر مردمان رحم نکند از آسمان ششم و عمل مانی را
 از آسمان هفتم گذشتن ندیند و انما یقبل الله من المتقین استمی تفصیل شاعت این اخلاق
 در کتاب امام غزالی بلید ویدایجا این قدر مختصر نوشته مومن باید که خدا را غافل از ذنوبی قابل التوب
 دانسته توبه کند و تصحیح توبه آنست که از گناه برپیزد و اگر مبادا باز واقع شود در حال توبه نسیب

پشیمان شود و عزم کند که باز نخواهم کرد اگر چه از وسع در روزی هزار بار گناه واقع شود و با
 توبه کند همین ندامت و عزم تا ایمان باشد آنکه در دل پشیمان نشود و بزبان استغفر الله گوید و بگوید
 انتهی پوشیح عبدالحق محدث در کتاب تکمیل الایمان میگوید که گناه و ذنوب قسم است کبیره و صغیره کبیره
 آنست که گناه بودن بر لیل یقینی معلوم شده باشد و در خصوص آن عید می وارد شده چنانچه
 خون بناحق کردن و زنا کردن و لواطت کردن و زنان پارسا را که در جهاد عقید می روی در آمده است
 دشنام زنا کردن و از جنگ کافران اگر زیاده از حد چند مسلمانان نباشند گریختن و سحر کردن
 و مال یتیم بناحق خوردن و پدید و مادر مسلمانان را بناحق رنجاندن و در حرم که آنچه از کتاب آن
 در آن مکان شریف منع آمده است از کتاب کردن و در با خوردن و دزدی کردن و خمر و هر چه
 مسکرات خوردن و گوشت خوک خوردن و گواهی و روح دادن و بیخدر گواهی پوشیدن و روز
 رمضان بیهوش خوردن و نماز ناکارادن و نماز بیوقت گزاردن و زکوة مال ندادن و سولت
 دروغ خوردن و قطع رحم کردن و در کبیل و وزن خیانت کردن و با مسلمانان ناحق محاربه کردن و
 مال بر شوت گرفتن و سعادت نزد سلطان کردن و امر محرمت و نسی منکر با وجود قدرت بر آن
 ترک کردن و قرآن را بی تعلیم فراموش کردن و جانزاری را با تش سوختن و زن را بی فرمانی مرد
 کردن و مرد را بر آن ظلم کردن و میان مرد و زن جدائی افکندن و اهل علم و حافظ قرآن را بیانت
 کردن و از مغفرت خدا ناامید بودن و از عذاب او ایمن شدن این جمله را مولانا می جلال الدین
 دوانی که از کوسامی اصحاب شافعی است نقل کرده است و بعضی علما زیاده بر آن نیز ذکر کرده
 اما ضابطه همانست که هر چه در شرح بر آن و عید می وارد شده و یقین معلوم گشته گناه کبیره است
 و گناه صغیره آنکه نه یقین باشد انتهی —

مطلب چهارم در بیان فضیلت نماز فریضه و خیره و ثواب خواننده آن و عقاب تارک
 آنرا که از کتاب لب اللباب بر آورده شد آنکه در خبر است که بنامی اسلام برینج
 چیز است گفتن کلمه طیب بر آبی داشتن نماز پنجگانه و زکوة و روز ماه رمضان حج خانه کعبه
 کردن آنرا که زاد و راه تو انانی دارد و هم در خبر است که پنجگانه نماز گزارید و زکوة مال خود و بهر
 روز ماه رمضان دارید و حج خانه کعبه کنید پس هر روز در پشت حساب و هم در خبر است که نماز

ستون دین است هر که نماز را برپا دارد و دین خود را برپا دارد و هر که ترک نماز کند پس تحقیق عین خود را خراب کند و هم در خبر است که عورت چون نماز پنج وقت گذرد و زکوة مال بود و روزه ماه رمضان دارد و فرمان بر زاری می شوهر خود کند و فرج خود را از حرام نگاهدارد و پس در آید و بر پشت از بر در سکه که خواهد و نیز در خبر است که هر چیز که را نشانه است و نشان ایمان نماز است و هم در خبر است که هر که جمع کند میان ده نماز بی عذر و می هفتاد سال در آتش دوزخ بماند و بیست و هشتاد و نوبه هشتاد و سال را گویند غرض نماز اصل دین است و موجب برکت روزی است که موجب آسانی جان کردن و قبولیت نیکو میاورد گذشتن بر پل صراط با آسانی و صلاح برای اعدا و چراغ گور و مونس تنهایی و سایه قیامت و پرده از آتش دوزخ و هجرت سواست منکر و نگه گرانی تر از وی اعمال و برکت عمر است و سر سے است با حق و سنا جاتی است با خدا که مصلحت اگر یک نفس از آن مطلع شود هرگز ترک نکند و در روز حشر اول پرسیده شود از نماز در خبر است که تارک الصلوة عقاب کرده میشود و پانزده چیز و آن نیست که نام صلاح از وی دور کرده شود و بغایت موسوم گردد و برکت حیات و نازق وی رود و در عالم مستجاب نمی شود و نمی باشد او را در دعای صالحان تعیب و تشنه لب و از جهان و موت مفاجات میرود و بر دوش او بار گران باشد از جواب تکلیف گیر عاجز آید و در روز حشر بروی حق تعالی غضبناک بود و حساب بروی سخت گردد و بدون عجز و در خبر است که هر که یک نماز قصد ترک نماید شش هزار و چهار صد سال برای آن در دوزخ بماند و در خبر است هر که بدو تارک الصلوة کند گویا قتل کرده و او جمع انبیاء را هزار بار و کسی که آنرا آنگاه شایع گویا منهدم کرده و کعبه را هزار بار و تارک آنرا حکم حبس و منکرش را حکم قتل است و هم در خبر است که تارک الصلوة نیست از استمن و حرام است بروی شفاعت من و دخول جنت و حرام است مصاحبت وی و نفس در کنار وی اگر وی بر زمین شود و عیادتش نکند اگر میرود و بر او غسل ندهد و بر عقبه سوارش و فن کند که وی ملعون است در توبیت و انجیل و زبور و فرقان و هر که وی را دیده مقسم شود گویا سحار کرد و بیت المعمور را هفت بار و گویا قتل کرده و هزار بار ملائک مقربین و انبیای هر سلین را اینقدر در فضائل نماز و شومی تارک نماز غرض پس است اکنون در فضائل نماز سنت و استحباب می نگارم بدانکه در خبر است هر که بخواند و از هر رکعت سنت مکرده بنا کرد و شود بر اسی او

خانه در پشت و آن چهار رکعت قبل ظهر و دو رکعت بعد ظهر و دو رکعت بعد نماز مغرب و دو رکعت
 بعد فرض عشاء است و دو رکعت سنت قبل فجر و نیز در خیر است که هر که چهار رکعت قبل ظهر گزارد
 خدا گوشت و می را بر آتش و زنج حرام کند و در خیر است که بعد فرض مغرب دو رکعت بخواند پیش
 از آن که سخن گوید برداشته شود در اعلیٰ علیین باید که در میان فرض و سنت تکلم نکند و هم
 در خیر است که هر که چهار رکعت قبل عصر بخواند بخوسید خدا و بر اسباب آتش و زنج و نزدیک بعضی
 است که ثواب سنت عصر ضائع نگردد و باقی ماند سخلات دیگر نوافل که ثواب آن بسبب غیبت
 و غیره ضبط میشود و بعضی آنرا باین ترکیب بخوانند که در رکعت اول بعد فاتحه و العصر چهار بار
 و در دوم سه بار و در سوم دو بار و در چهارم یکبار ثوابش بسیارست فقیر همین ترکیب عمل دارد
 و هم در خیر است که هر که چهار سنت قبل عشاء بخواند در میان آن تکلم نکند پس چنان باشد که شب
 یافت در مسجد حرام و هم در خیر است که هر که دو رکعت نفل در خلوت گزارد که گسی ویرانه بند پس
 ویرا شجاعت شود و از آتش و زنج و هر که چهار رکعت بخواند در خلوت پس آن بنده از نفاق و کفر
 و شرک و بدعت و ضلالت بیزار باشد و هم در خیر است که هر که دو اوزه رکعت نفل وقت چاشت
 بخواند بخوسید خدا برای او دو هزار و دویست نیکی و پاک گرداند و هزار و دویست بدی و
 باشد که داند و دویست و دو هزار درجه و بنا کند برای او هزار خانه در بهشت و بیایم زنگنه آن
 او را هر چه از گذشته در وجود او بوده باشد و هم در خیر است که نماز چاشت و فجر جمع نگردد و سوائی ازین
 دیگر نوافل اند که بجای دیگر ترکیب و ثواب آن نوشته خواهد شد انشاء الله تعالی حضرت شاه ولی الله
 عهدت و ولومی در کلمات همعات نوشته اند که با جمله ضروری از صلوات تریب پنجاه رکعت است
 پنجاه رکعت فرض و دو اوزه رواتب و یازده صلوة دلیل و دو رکعت نماز اشراق و چهار ضعیف چهار اوزه
 این پنجاه رکعت را لازم باید گرفت انتهى و حضرت شاه مجاهد زراهر پوری در مکتوبی شیخ جلال غنوی
 نوشته اند که نماز پنجاه مجموع میکند بسیار که غیر کبار باشد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم از عمر پرسید که
 نماز دیگری با گذاردی گفت آری سه فرمودی کفاره یعنی این نماز کفاره این گناه است گفتند یا رسول الله در وقت
 خاصه گفت نی برای عموم مردمست در حدیث است که از نماز تا نماز دیگر کفارت گناهان است که میان این واقع
 شده باشد چون از کبار اجتناب نماید قول وسطی است که انوار طاعت دو و معاصی اموساز و فلان ذکر و مرتبه در

کتاب

طرفی التماس و تقی اللیل ظلمات اوقاتی که بخواستج نفسانی صرف شده دفع میکند آتی و حضرت شاه
 مجاهد در قدس سره در مکتوبی بشیخ عبد اللطیف الکرآبادی نوشته اند ای برادر بعضی اولیا و
 در شهباسی صد و بعضی پانصد و بعضی هزار رکعت نماز میگیرند و بدان مقرب آن حضرت گشتند
 چنانچه رسول علیه السلام خبر داد و از جبرئیل و وی از حق سبحانه تعالی لایزال عبیدی تمقرب الی
 بالنواقل حتی اصبه فاذا اجبت کنت له سمعا و بصرا ویدا و لسانا نبی لسمع و بی بصیر و بی عیظ و بی
 نقل است که چون رسول علیه السلام نماز گزار روی اندر پیش جوشی بودی جوش دیگر روئین
 که در زیر آن آتش افروخته باشند چون امیر المؤمنین علی کریم آمد وجه قصد نماز کردی موسی
 او از جامه سر بیرون کردیدی و لرزه بروی افتادی و گفتی آمد وقت گزارون امانتی که آسمانها
 در زمینها از حمل آن عاجز شدند و سهل عبدا صد گوید علامه الصدوق ان یكون باعثا من الحق اول
 وقت الصلوة لبثه علیها و یسخته النکان نامبار صدا و قان حق تعالی فرشته را بعین میکند که چون وقت
 در آید بر گزارون آن بشت کند و اگر خفته باشد بیدار کند و کشف المحجوب است گروهی گویند که
 نماز آن حضور است و گروهی گویند که آیه غیب است گروهی که غائب بودند حاضر شدند و
 گروهی که حاضر بودند غائب شدند چنانچه اندران جهان اندر محل روئت گروهی که خدایا بینند
 غائب باشند حاضر شوند و گروهی حاضر باشند غائب شوند سنکه علی ابن عثمان جلالی امم گویم که
 نماز امر است نه آن حضور است و نه آن غیبت از آنچه امر هیچ چیز آلت نگردد که علت حضور
 عین حضور بود و علت غیبت عین غیبت امر خدای تعالی هیچ چیز سبب و علت نیست که اگر نماز
 علت حضور بود بایستی که فاجر نگر دسه و اگر علت غیبت بود دسه بایستی که غائب بترک آن
 حاضر شدی و چون غائب و حاضر را بترک آن غد نیست پس نماز و نفس خود سلطانی است تا آنکه
 و حضور نه بسته است پس اهل مجاهدت و اهل استقامت نماز بیشتر کنند و فرمایند چنانکه شایخ
 مریدان را اندر شبانه روز چهار صد رکعت نماز فرمایند مر عادت تن را بر عبادت و مستقیمان
 یز بسیار نماز کنند مر شکر قبول اندر حضرت اما در پنجاه باب احوال برده گروه اندر گروهی آنا که نماز با
 ثبات در کمال سرت بجای مقام جمع بود بدان مجتمع شوند و گروهی آنا که نمازهای شان اندر الطباع
 سرت بجای مقام تفرقه بدان متفرق شوند و آنا که اندر نماز مجتمع باشند روز و شب اندر نماز

ما شنبه تا یکشنبه مغترب باشند جز رخصت بوقت نماز که کنند حسین منصور چهار رکعت نفل در شب و روز
بر خود فرمن کرده بود گفتند درین روز که توفی باین همه رنج است گفت ای همه رنج و راحت در حال تو
نشان کند وستان فانی بعد از آنکه با شنبه رنج در ایشان اثر کند است و بنیدر نفس امتد عنه
در پیری هیچ مددی ملاز او بود جوانی نیز نگذاشت گفتند ایما شیخ پیرگشتی بعینه ازین نوافل بگذر
گفت این چیزهاست که حدیث است آنچه با فتم بدین یافتیم محال باشد که در نهایت از آن سودا بریم
مطلب پنجم در بیان نمازهای خوانده ماهه در روزهای دوازده ماهه مع دیگر
اعمال فاضله هر ماه و دعای یک ماهه هر ماه میخواهند بدانکه اگر اول شب ماه محرم چهار رکعت
بنخوانند هر یک بعد فاتحه اخلاص سه بار حرام شود آتش دوزخ بروی او اگر در روز این ماه در روز
گویا چه هزار سال عبادت کرد و اگر در روز اول این ماه دوازده رکعت بنخوانند هر یک بعد فاتحه
اخلاص هفت بار ثواب دوازده هزار ساله عبادت یابد و اگر درین روز سوره فتح بخواند تمام سال
کار او کشاده گردد و اگر در پنجم این ماه چهار رکعت بنخواند هر یک بعد فاتحه از اولت الارض یکبار
و اخلاص سه بار عطا کرده شود و پیرا آنچه خطا شود بر روزه در آن زمین در دهم این ماه چهار رکعت نماز
ایمان بنخوانند هر یک بعد الحمد اخلاص پانزده بار پس همراه امام مشور شود و بروح هر کس که بخواند
ثواب یابد ماه صفر اگر اول شب این ماه چهار رکعت بنخواند هر یک بعد فاتحه اخلاص پنج بار
نزد هر بلا نجات یابد و اگر در شب در رکعت بنخواند هر یک بعد فاتحه اخلاص سه بار ثواب ده
مستم قرآن و نامه او نویسد و نیز از بلاهای این شود و هیچ الا اول اگر در اول شب این ماه و اول
این ماه چهار رکعت بنخواند هر یک بعد فاتحه اخلاص هفت بار یابد ثواب هفت صد ساله
عبادت و اگر پنجم و دوازدهم و شانزدهم و بیست و ششم روزه دارد ثواب عبادت پنجاه هزار ساله
یابد و در عرس مبارک هر که روزه دارد و صدقه دهد و یا بخواند بیست رکعت نماز در هر رکعت بعد فاتحه
اخلاص بیست و یکبار بعد صد بار درود گوید و یا سه بار سوره کس بنخواند نهایت ثواب است ثواب
آن بروج مطهر بنشد نفل است که بزرگی این نماز میخواهد در روزه جناب عالی راهی که پیغمبر باشد
خللان ملا تو ششم و اسم بشارت مر ترا و آنکس را که این نماز بخواند در بیست روز بسم تا خوانده را پاره خود
بریم غرض طالب را لازم است که درین روز روزه دارد و هر چه میسر آید از آن و یا هر چه صدقه کند و اگر در

و اگر نه این نماز را ضرور خواند ربع الثانی هر که بخواند در اول این شب چهار رکعت و در اول روز
 چهار رکعت بخواند در هر یک بعد فاتحه نه بار اخلاص بسیار ثواب است در روزه و هم و آخر بسیار
 ثواب دارد و جمادی الاولی هر که بخواند در اول شب و روز این ماه چهار رکعت در هر یک بعد
 فاتحه اخلاص پانزده بار یا مرز و خدا گناہان او را و بنویسند در نامه اعمال او ثواب عبادت
 سی ساله جمادی الثانی هر که بخواند در اول شب و روز این ماه چهار رکعت در هر یک بعد فاتحه
 اخلاص سی و نه بار ثواب بسیار است ماه رجب اگر اول شب و روز این ماه چهار رکعت بخواند
 در هر یک بعد فاتحه اخلاص پانزده بار در نامه اعمال او ثواب پنجاه هزار ساله عبادت نویسند
 و بهمان قدر گناه دور کنند و خشر او با صاحبان باشد و اگر در میان عصر و مغرب سه بار بگوید
 استغفر الله الذی لا اله الا هو احمی القیوم و انوب الیه توبه عیب ظالم لایسک لنفسه فمرا ولا تعاولوا
 و لاجیاتا ولا تشورا پس حکم بفرشتگان شود که نامه بدی او پاره کنند که بیامرزیدم او را اگر هزار بار
 درین ماه بگوید استغفر الله ذوالجلال و الاکرام من جمیع الذنوب و الاثم حق تعالی گوید که بیامرزیدم
 او را و نهم پروردگار او در سه روز آخر حجب ممبر بار اخلاص و سه بار ایس بخواند ثواب بسیار است
 و غسل اول تاریخ و پانزدهم و بیست و نهم نیز ثواب بسیار دارد و بعد غسل ده رکعت بخواند در هر یک بعد
 فاتحه قل یا ایها الکافرون کبار و قل هو الله سه بار بخواند غسل اولین وقت چاشت و اوسط قبل ظهر
 و سومی قبل عصر باشد ماه شعبان اگر در اول شب و روز آن دوازده رکعت بخواند در هر یک
 بعد فاتحه اخلاص پانزده بار و در رکوع و سجود گوید سبحان قدوس ربنا ورب الملائکه و الروح سبحان
 خالق النور قائم علی کل نفس بما کسبت پاک شود از گناہان چنانکه طفل از شکم مادر آید باشد و تا
 پیشتاد در روز گناہان بروی نویسند و ثواب دوازده هزار شهید عطا شود وی را و اگر هر شب و بعضی
 و الم شرح سه بار بخواند پس نباشد حجاب میان دسه و میان بهشت مگر مرگ و صدر رکعت خواندن
 در شب پانزدهم که شب برات است مشهور است ثواب آن در هر رکعت بعد فاتحه اخلاص ده بار
 خواند و زنده داشتن این شب ثواب بسیار دارد و هر که عبادت این شب را زنده دارد نویسند
 در نامه اعمال وی بعد مرگ نیز طاعتی که در حیات میکرد ماه رمضان نماز تراویح و قرآن
 خواندن درین ماه ثواب عظیم دارد و شب بیست و پنجم غسل کند و برنج با جنرات وقت سحر بخورد

که ثواب دارد ماه شوال شب عید چهار رکعت بخواند در هر یک بعد فاتحه اخلاص و معوذتین یکبار
 بعد سلام مفتاح و کلمه و تمجید گوید بسیار ثواب است و یقیناً در اول شب سوره طه خواندن بسیار
 ثواب است و اگر در هر جمعه این ماه چهار رکعت بخواند در هر یک بعد فاتحه اخلاص بست یکبار
 ثواب بست و یک حج مقبول در دیوان او نویسد و سجده اگر در روز اول ذیحجه هر روزه سوره فجر بخواند
 عذاب گوز نشود بر وی و اگر اول شب آن چهار رکعت بخواند در هر یک بعد فاتحه اخلاص بست پنج بار
 ثواب بسیار دارد و اگر در روز عرفه دو رکعت بخواند در هر رکعت فاتحه با تسمیه یکبار و قل یا تسمیه پنج بار
 و اخلاص با تسمیه صد بار ثواب آنرا حدی نیست فدای تعالی داند و اگر لا اله الا الله و عدو لا شریک
 له الملک له الحمد یحیی میت هومی لایموت بپداه انیر و هو علی کل شیء قدیر صد بار بخواند آتش دوزخ بر وی
 حرام شود آتشی و نیز باید که در هر ماه چون ماه نو بیند بگوید ربی وربکم الله ربنا ربنا وربنا ربنا
 لا اله الا الله و الله اکبر و الله اکبر و الله اکبر و الله اکبر و الله اکبر و الله اکبر و الله اکبر و الله اکبر
 سنائل جعل لک آیه للعالمین اللهم اهدنا الصراط المستقیم و السلام و الاسلام و التوفیق لما تحب
 و ترضی اللهم اجعل لنا شهراً جزوا نور و روح و عافیة اللهم قاسم الخیرین عبداک تقسم لنا قیمة من خیر ما تقسم بین
 عبداک الصالحین پس تمام ماه بعافیت باشد و توفیق کار نیک یابد و سی و سه بار سوره فاتحه بخواند تا
 عبادت صد ساله بنام وی نویسد اگر سوره قس بخواند ثواب صد حج مقبول و دوازده ختم قرآن در
 نامه او نویسد اگر سوره بقره بخواند آرزو شود از دوزخ و اگر شب اول از هر ماه شش رکعت بخواند در هر یک
 بعد فاتحه آیه الکرسی یکبار و اخلاص پانزده بار بعد سلام بگوید سبحان الملك القدوس سبع قدوس ربنا
 و رب الملک و الروح سه بار ثواب بسیار یابد در بیان نمازهای هفتگانه که در هر روز و شب مهتر است
 بدانکه ابو هریره روایت میکند از پیغمبر علیه السلام هر که روز شنبه چهار رکعت بخواند در هر یک بعد فاتحه
 سه بار قل یا بعد سلام یکبار آیه الکرسی حق تعالی برای او بنویسد به حرف ثواب حج و عمره و بلند گوید
 به حرف ثواب کسیکه یک سال روزه دارد و قیام شب کند و به ششده حرف ثواب شهیدی و بلند
 زیر سایه عرش یا انبیا و شهداء روز یکشنبه سعید از ابو هریره روایت میکند که فرمود علیه السلام هر که
 روز یکشنبه بخواند چهار رکعت در هر یک بعد فاتحه آسن الرسول و سوره اخلاص یکبار بنویسد حق تعالی
 برای او ششاد هر روز و نفعی و نیکی و بخشید ثواب پیغمبری و بنویسد برای او حج و عمره و هر رکعت

نیز

هزار نماز و بخشید به خرف او شهره و جنت از مشک روز و شنبه روایت میکنند انس بن مالک
از رسول علیه السلام هر که بخواند روز و شنبه دو اذوه رکعت در هر یکی بعد فاتحه آیه الکرسی یکبار بخواند
بعد فراع اخلاص دو اذوه بار و استغفار دو اذوه بار ندا کرده شود بر روز قیامت که امی فلان
بن فلان بگیر ثواب خود را از خدا تعالی که تقسیم میشود پس اول چیز یک داده شود از ثواب هزار حله
است و تاج و گفته شود او را که داخل شود در بهشت بسبب چیزیکه عمل کردی پس صد هزار شنبه
با استقبال او تا که بگذرد بر هزار سال از نور و هم وحی روایت میکنند از آن حضرت علیه السلام که هر
سخواند روز و شنبه وقت اشراق دو رکعت در هر یکی بعد فاتحه آیه الکرسی یکبار و اخلاص
و معوذتین یک یکبار بعد سلام ده بار و در و ده بار استغفار بخواند پس بخشید خدای تعالی
گناه او را روز سه شنبه روایت میکنند انس بن مالک که فرمود علیه السلام هر که بخواند روز و شنبه
بعد چاشت قریب دو پاره رکعت و در روایتی بعد اشراق در هر یکی بعد فاتحه آیه الکرسی یکبار
و اخلاص سه بار بنویسد بروی خطائی تا هفتاد روز و اگر در میان هفتاد روز بمیرد بخشیده شود گناهان
هفتاد سال او روز چهارشنبه ابودریس خولانی از معاذ بن جبل روایت کرد حضرت علیه السلام
روایت میکنند که هر که بخواند روز چهارشنبه وقت اشراق دو اذوه رکعت در هر یکی بعد فاتحه
اخلاص و معوذتین سه سه بار ندا کند و می بر ملاک زیر عرش که امی عبد الله تازه کن عمل را که بخشید
خدای تعالی گناهان پیشین ترا و در کرد از تو عذاب قبر و تاریکی قبر را و در کرد از تو شداید و سختی
برای او از روز عمل ثواب پینامبری روز پنجشنبه عکرمه از ابن عباس و عوی از پیغمبر علیه السلام
روایت میکنند که هر که بخواند روز پنجشنبه میان ظهر و عصر دو رکعت در رکعت اول بعد فاتحه آیه الکرسی
صد بار و دوم بعد فاتحه اخلاص صد بار و بعد سلام صد بار و در و بخواند بخشید خدا او را ثواب
کسی که روزه داشت رجب و شعبان در رمضان را و ثواب کسی که حج گزارده نوشته شود برای او
ثواب بعد هر مومنی و توکلی نیکو نیار روز جمعه روایت میکنند علی بن حسین علی از پدر خود که هر
سخواند روز جمعه و ضوی تازه و تمام کرده دو رکعت نماز نویسد خدای تعالی برای او و صد نیکی
و محو کند از وی دو صد بدی و هر که چهار رکعت بخواند بلند گردد از خدا تعالی در جنت او چهار صد
درجه وی را و هر که هشت رکعت بخواند هشت صد درجه بلند گردد و هر که دو اذوه رکعت بخواند

برای او دوازده صد نیک و محو کرده شود از وی دوازده صد بدی و بلند کرده شود برای او در حینت
 دوازده صد و درجه و نیز بعد از دو رکعت بخواند در اول بعد فاتحه آیه الکرسی یکبار و سوره فلق
 بست و پنج بار و در دوم بعد فاتحه اخلاص یکبار و سوره ناس بست و پنج بار بعد سلام پنجاه بار
 در و پنجاه بار لا حول تمام بخواند نیز و تا که حق را در خواب نه بیند و جای خود در بهشت معائن
 کند یا غیر است بجای او بیند نمازهای شنبه بر آنکه هر که بخواند در شب شنبه در میان نماز
 و عشاء دوازده رکعت و هر چه خواهد بخواند در آن پس بنا کرده شود برای او قصری در حینت بخشید شود
 و گناه وی و نیز اگر چهار رکعت دیگر بخواند در هر یک بعد فاتحه قل یا سه بار نوشته شود برای او
 صد و عبادت یکبار شنبه یکشنبه چهار بن فلفل زانوس بن مالک و وی از رسول علیه السلام
 روایت میکند هر که بخواند در شب یکشنبه بست رکعت در هر یک بعد فاتحه اخلاص پنجاه بار بعد
 فراغ استغفار صد بار برای خود و صد بار برای والدین و در و صد بار بگوید ابرو من عولی تونی
 و الثمار الی حول اللہ و قوت یکبار و یکبار بگوید اللهم ان لا اله الا الله و اشهد ان ادم صفة الله
 و فطرته و ابراهیم خلیل الله و موسی کیم الله و عیسی روح الله و محمد صیب الله ثواب بسیار دارد و حجت
 بر خدای تعالی که او را در بهشت بر و شب و شنبه عبدالرحمن از ابی امامه و او از رسول الله
 علیه السلام روایت میکند هر که بخواند شب و شنبه دو رکعت در هر یک بعد فاتحه اخلاص معوذتین
 یا نزله بار و بعد سلام آیه الکرسی و استغفار پانزده بار بگرداند خدای تعالی نام او را از عذاب
 اگر چه از روز میان باشد شب سه شنبه ابی صالح از ابی هریره و او از رسول علیه السلام روایت
 میکند هر که شب سه شنبه بخواند دوازده رکعت در هر یک بعد فاتحه از اجزاء نصر الله و پنج بار بنا
 کرده شود در بهشت خانه باری رفیت و نیا شب چهار شنبه ابو صالح روایت میکند هر که
 رسول علیه السلام هر که شب چهار شنبه دو رکعت بخواند در اول بعد فاتحه سوره فلق ده بار و در
 دوم و الناس ده بار و در آید از آسمان هفتاد هزار نیک و بنویسد ثواب او تا قیامت شب
 پنجشنبه ابو صالح از ابی هریره و وی از رسول علیه السلام روایت میکند هر که بخواند شب
 پنجشنبه میان مغرب و عشاء دو رکعت در هر یک بعد فاتحه آیه الکرسی و اخلاص معوذتین پانزده
 و بعد سلام پانزده بار استغفار گوید و بدو ثواب آن بروج والدین پس او کرده حق آنها اگر چه

عاق باشد بخشد خدا و پیران و اب صدیقان و شهدا شب جمعه محمد بن ابی جعفر از رسول علیه السلام روایت میکنند که هر که شب جمعه میان مغرب و عشاء و از ده رکعت بخواند در هر یک یک بعد فاتحه اخلاص ده بار پس گویا خدای تعالی را عبادت کرد و از ده سال بقیام میل و صیامت نماید و نیز اگر در شب جمعه دو رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص هفتاد بار و بعد سلام بنفها و استغفار فرمود علیه السلام که اگر چه است من بر گناه کبیره بمیز نماز دعای اینکس به بهشت روند و نیز اگر دو رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه آیه الکرسی یکبار و اخلاص سبت و پنج بار و بعد سلام بنفها و لاجل دلاوه الالباب العلی العظیم خواند از دنیا نرو و تا جایی خود در بهشت نه بیند و برای دفع عذاب گور درین شب دو رکعت بخواند در هر دو بعد فاتحه سه بار آیه الکرسی و سه بار از اولت الارض است استی همچنین حضرت والد هم در مورد داشتن اوقات محب علی خان ساکن گمره را که از مشرکان آن حضرت بودند نوشته بودند و بعد تمامی این نمازها این قدر عبارت دیگر هم نوشته بودند که این قدر بس است از نمازهای لیل و نهار هر قدر که خواهد طالب ازین اختیار نماید که در معاود و معاش او برکتی عظیم و بد چون طالب صادق بعد صحت عقاید و حفظ جوارح از معاصی و حفظ قلب از کبر و ریاء و حب و حسد و کینه و طول امل و سخل و غیره از مملکات ظاهری خود را بشرائع و باطن خود را بسجائق توحید مزین سازند و به بیند آنچه که بیند عقل از بیان و ادراک آن قاصر است و اگر بی این امور توبه و کسب آن مشغول شود و راه و زندگه افتاد که نبات از او میسر نیاید و تفصیل منکالت این قوم که در زمان ما پیدا شده اند و خود را موحد گویند دراز است استی —

مطلب ششم در بیان نمازهای متفرقه و مختلف الاوقات که بعضی از آن منقولند از پیغمبر علیه السلام و بعضی از معمولات صحابه و تابعین اند که خواندن آن با اخلاص و اعتقاد موجب ثواب است منجمد آن یکی صلوة التسبیح است و آن معروف و مشهور است که پیغمبر علیه السلام تعلیم کرد آنرا به خود حضرت عباس رضی الله عنه و فرمود هر که بخواند این نماز بنشیند و گناهان اولین و آخرین و قدیم و جدید و پنهان و آشکارا باید که بخواند هر روز یکبار یا در وقت یکبار یا در هر ماه یکبار یا در سال یکبار یا در تمام عمر خود یکبار در خبر است هر که بخواند این نماز را گویا عبادت کند خدا را ده هزار سال و بنا کرده شود برای او در جنت هر رکعت چهار هزار شهر و در هر شهر هزار قصر بنا

در وقت چهار نماز و وسیع باشد که وسعت هر نماز برابر با نصد سال راه باشد و بیاض نیز در تمام تقاضای
 بر حرف فرشته که تسبیح میکند تا قیامت و توفیق نیابد این را بگویند و آن چهار رکعت است
 در روز یک سلام در شب بدو سلام و ترتیب آن اینست که بگوید بعد تکبیر افتتاح و تا با تیره بار یک سجده
 بعد بخواند فاتحه یکبار و سوره بعد توفیر و تسبیح یازده بار کلمه تمجید خوانده و در رکوع کوع و پس تسبیح کوع
 خوانده و در بار کلمه تمجید خوانده سر برداشته و روزه در بار کلمه تمجید بخواند بعد سجده و دو تسبیحات سجده
 خوانده و در بار کلمه تمجید خوانده سر برداشته و جلوسه شسته و در بار کلمه تمجید بخواند بعد سجده دوم کند و در آن
 بعد تسبیح سجده در بار کلمه تمجید بخواند پس بدین صورت هر چهار رکعت بخواند تا در هر رکعت باین حساب
 بنشاند و پنج بار کلمه تمجید شود و اگر در رکعت اولی بعد فاتحه سوره اذکار زلزله الارض و در دوم و العالی
 و در سوم اذکار و در چهارم اخلاص بخواند بهتر است و اگر در آن چهار قل بخواند از همه شرهای شیطان
 محفوظ باشد که در خبر است که هر که بخواند صلوة التسبیح را نه نقصان کند و روی نازده عدد بار کلمه تمجید پس
 حرام گرداند خدا و نوح را بروی پس اصل ترکیب صلوة التسبیح همین است فقیر حضرت و الدوم قدس سره
 بجای سوره دو بار صلوة اخلاص تعلیم فرموده اند چنانچه همین ترکیب بخواند درین ترکیب ثواب
 اخلاص علاوه میشود و آتی و بنهار آن نماز با یکی صلوة الاخلاص است و ترکیب آن همچو ترکیب
 صلوة التسبیح است یعنی مگر فرق همین است که بجای کلمه تمجید اینجا این در و در خوانده باشد اللهم
 صلی علی محمد عبدک و نبیک و حبیبک و رسولک سالامی و علی اهل و اصحابه جمعین و بارک و سلم علیهم جمعین
 روایت است که این نماز را رسول الله علیه السلام بعد از هر ضعیفی از هر عجزه تعلیم کرد و فرمود هر که بخواند
 این را داخل شود در بهشت اگر چه گرسنه باشد از صفت کافران و اگر چه زیاد باشد گناهان او از
 کف دریا و قطره های باران و برگهای درختان و این مبرک است برای دفع اعدا و قضای حاجات
 آتی و دیگران صلوة الذکرین است آن چهار رکعت است چهار رکعت فاتحه یکبار و آیه الکرسی
 پنج بار و آیت محمد است تا سلام بخارد و بعد کلمه تسبیح سه عدد بار استاده بخواند بعد در کوع و قود سجده اول و جلوسه
 و سجده ثانی تسبیح چهل یکبار بعد از آن سه عدد شصت بار تسبیح بخواند پس که بخواند این نماز را خدا شرفی کند و اگر
 و رو کند حاجت او را و این منقول است از شیخ خرسانی رحمه الله علیه آیتی دیگر از آن صلوة تصریح است برای تفصیل
 حاجات بخواند چهار رکعت بنزین یک رکعت بعد فاتحه اخلاص چهل یکبار بخواند بعد سلام سجده کند و بخواند

حاجات

در آن اخلاص نهد و یکبار بعد از چهار رکعت بسوی راست نهد و بخواند چهل و یکبار و عنایت الوجوده
 للمحی القیوم بعد از چهار رکعت بسوی چپ نهد و چهل و یکبار یا حی یا قیوم بخواند پس کفایت کند معنای
 انشی دیگر از آن برای رفع خفقان کورست که در هر شب چهار رکعت بخواند در اول بعد فاتحه اخلاص
 هشتاد بار و در دوم شصت بار و در سوم چهل بار و در چهارم سبست بار است و این نماز چهل و یک بار
 در روز و نجات فاطمه مادر علی رضی الله عنه و گفت هر که بخواند این را در شب ایمن گردد از خفقان قبر
 و عذاب و هول و تاریکی قبر و تنگی آن انشی و فقیر برای دفع عذاب گور از اول خود تعلیم یافته است
 که در شب جمعه دو رکعت برای دفع عذاب گور بخواند در هر رکعت بعد فاتحه آیه الکرسی سه بار
 و سوره اذ از زلزله سه بار و دیگر از آن بر سه مرتبه هر بار صراط است بخواند در شبی هشت رکعت
 در هر رکعت بعد فاتحه اخلاص یکصد و یکبار در خبر است هر که بخواند این را در عمر خود یکبار بگذرد از
 پل صراط چون برق درخنده دیگر از آن برای آسانی سوال منکر و نیکیت بخواند در شب و
 رکعت در هر یک بعد فاتحه اخلاص بیست و نه بار بعد فراع سوره ملک سه بار خوانده از خدا
 سوال کند بر طبق پس یکشاید خدا او را در قبر چهل باب رحمت خود دیگر از آن برای شربت
 آب کوثر است که بخواند در شبی چهار رکعت در هر یک بعد فاتحه آیت شهادت تا السلام
 سه بار و بعد سلام سوره کوثر بیست و هفت بار پس بنوشد آب کوثر و ایمن شود از دوزخ و دیگر
 از آن برای نقل میز آن است چهار رکعت در شب در هر رکعت بعد فاتحه القارعه سه بار
 و اخلاص پنجاه بار بعد سلام گوید که تجید صد بار و در دو صد بار پس در خبر است که هر که بخواند
 این را در شب گران کند خدا میز آن وی را و نجات دهد از نار بعد بخواند آن حضرت صلی الله
 علیه و سلم فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیثه راغیبه الخ دیگر از آن صلوة العاقبتین است
 و آن چهار رکعت است در رکعت اول بعد فاتحه و اخلاص صد بار یا الله بخواند در هر
 بعد فاتحه و اخلاص یا رحمن صد بار و در سوم یا رحیم صد بار و در چهارم یا ودود صد بار هر که بخواند
 این را بگذرد خدا او را از بقره بین خود دیگر از آن صلوة الشتم است و آن ده رکعت است در هر
 رکعت بعد فاتحه اخلاص پنجاه بار هر که بخواند این را در عمر خود یکبار ثابت باشد ایمان او تا قبر
 دیگر از آن صلوة العبره است که پوی دهد از جنت و منور کند قلب را و آن چهار رکعت است

در هر رکعت فاتحه یکبار و سوره قدر ده بار و سبحان آمده بار و در رکوع و قومه و جلسه و سجده
 اول و ثانی سوره قدر و تمجید ده و ده بار بعد قعدۀ اخیر کند در اینجا بعد تشهد قبل سلام فاتحه
 و قدر عشر عشر بار و کلمه تمجید سی و سه بار خواننده دعای مآقوره خوانند در و خوانده سلام
 راست و چپ دیگر از آن برای مرویت نبی است هر که خواهد که زیارت مشرف شود
 باید که بخواند در شب دوشنبه دو رکعت در هر رکعت بعد فاتحه آیه الکرسی و اخلاص پانزده بار
 و هزار بار در و بعد فراغ بخواند و همچنان با وضو در و گویان بخواب رود انشاء الله تعالی
 بجمال جهان آرای دومی مشرف شود دیگر از آن براسه رفع هم و غم است که غسل کرده و در شب
 طاهر پوشیده چهار رکعت بخواند در اول بعد فاتحه و افوض امره الی الله ان الله بصیر بالعباد
 صد بار و در دوم بعد فاتحه الالهی الله تعالی الامور صد بار و سوم نصر من الله و فتح قریب صد بار
 و در چهارم بعد فاتحه انما نتحنالک فتحا مبینا صد بار بعد سلام بگوید غفرانک ربنا و الیک لمصیبه
 صد بار بعد سرسجده برده صد بار استغفار بخواند پس نیجات دهد خداوی را از غم و هم در و کند حاجت
 او را دیگر از آن ای کفایت مهمات است دو رکعت در اول بعد فاتحه و من یتق الله یجعل له
 مخرجا و یرزقه من حیث یراه یتق الله الله تعالی من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله
 بالغ امره قد جعل الله لكل شیء قدرا اینها و بار بعد سلام استغفار و کلمه تمجید و در و صد صد بار بخواند
 بشنیده رود و بگوید در آن ایالک نعبد و ایالک نستعین اینها و بار پس مستجاب شود دعای او دیگر از آن
 دفع شد ظلمه چهار رکعت است در رکعت اول بعد فاتحه آیه قل اللهم مالک الملائکتاب
 در دوم گوشه در سوم کافرون در چهارم اخلاص پانزده بار هر که بخواند این را دفع کند غم و آثر ظالم
 از وی دیگر براسه دفع اعدا بخواند در شب چهارشنبه چهار رکعت و بخواند در هر یک بعد فاتحه
 سوره تکوین سه بار و سوره فیل هفت بار بعد سلام بگوید یا قومی سه صد و شصت بار در شب این
 نماز بخواند انشاء الله تعالی بطلب برسد دیگر براسه او ای حق والدین هر روز در شب
 دو رکعت بخواند و در هر رکعت بعد فاتحه اخلاص سه بار و آیه قل الحمد رب السموات رب الارض
 یا آخر سوره سه بار پس هر که بخواند این نماز را ادا کند حق والدین راضی کند او رو پند را باید که
 همیشه خوانده باشد گو والدین در حیات باشند دیگر برمی فتح و نصرت بخواند و رکعت در هر یک

بعد فاتحه و العاویات سه بار پس باز آید از جنگ منظر و منصور برای دفع فحط بخواند و الی ملک و ترس
 در هر شب جمعه و شب دو شنبه دو رکعت در هر یکی بعد فاتحه و الفصحی دو ایتین سه سه بار و بعد سلام
 بگوید یا سسطیا و اسع سه صد بار و برای طاعون بخواند و صالح آن شهر هر شب دو رکعت
 در هر یکی بعد فاتحه سوره یس یکبار و بعد سلام بگوید یا علمم که هزار و یکبار برای دفع احرار
 و اسقام بخواند رئیس آنجا وقت شب هفت روز چهار رکعت در هر یکی بعد فاتحه سوره فیل
 سه بار و اخلاص پانزده بار و بعد سلام بگوید یا سلام گوید آنتهی نماز کسوف بدانکه چون
 آفتاب کسوف کند سنت است که امام جمعه دو رکعت نماز جماعت گزارد و در هر رکعت یک کوع
 کند مگر قرأت دراز کند و آهسته بخواند و نزد صاحبین جهه تقریرت کند و بعد نماز بگذرد مشغول باشد
 تا که آفتاب روشن شود و اگر جماعت نباشد تنها بخواند دو گانه یا چهار گانه همچنین در خسوف و
 ظلمت اشوب باد و زلزله و مانند آن بخواند —

مطلب هفتم در فضائل صوم مفروض رمضان و مافله بدانکه روزه محبوب ترین
 عبادت است نزد خدا که آن صفتی است از صفات حق و عبادتی است پوشیده که کسی بران
 مطلع نشود جز خدا و در آن نفس شیطان بو کسر شوت است و یاد و مانده گر سنگی و تشنگی قیامت است
 که آن مشرف است بعبادت که در خبرست صوم برای همت و جزای آن منم یعنی ملاقات وی است
 و صوم دو قسم است یکی فرض دوم نفل پس فرض هر روزه ماه رمضان است در خبرست هر که روزه دارد
 برای خدا یک روز دارد و خدا روی او را از دوزخ هفتاد خریف و روزه رمضان بناست هر که از
 دوزخ است هر که یک روز دارد برابر نفس که نیند عبادت یکساله را ثواب یابد و هم در خبرست که
 هر که یک روز روزه دارد نوشته شود برای او عبادت یکساله برابر هر یک ساعت آن روز هر که
 روزه داشت و تشنه شد و آب نخورد با وجود قدرت بران برای خدا نوشته شود برای او عبادت
 هزار ساله و بنا کرده شود برای او در جنت هزار قصر که در هر قصر هزار خانه باشد و در هر خانه هزار تخت و
 هر که تمام ماه رمضان روزه داشت بنشیند الله تعالی گنامان او را و طلال کرد بروی جنت و
 حرام کرد بروی دوزخ و واجب گشت بروی شفاعت پیغمبر صلیه السلام همچنین آمده است رخصت
 و هم در خبرست که هر که روزه نذارد درین ماه بیعذیب مقام او دوزخ و بروی لعنت خدا و ملائکه

و تمام مردم است غرض صائم رمضان را ثواب بجم کتاب و سنت اجماع است است
 و تارک آنرا نایت عذاب و عقوبت است و در خبر است که روزه و روزه و شادی است یلی
 نزدیک افطار دوم نزدیک دیدن پروردگار و بوی دهن روزه دار خوشبو تر است از بوی
 مشک نزدیک خدا و فرمود هر که اول روز از رمضان روزه دار و پیام زد حق تعالی گناهای
 ماضی او را پس اگر تمام ماه رمضان روزه دار تا سال دیگر هیچ گناهی بر او نماند
 و اگر بر او پیش از رمضان سال دیگر بیاید آن بنده روز قیامت که هیچ گناهی نباشد بر او
 و هم در خبر است که اگر خدا حکم دهد آسمانها و زمینها را که سخن گویند هر آنکه آن مشرک و پندمر روزه دار
 در رمضان را بهشت دوم در خبر است که چون روزه دار افطار کند فرشتگان مراد را آمرزش خواهند
 تا آنگاه که فارغ شود و هم در خبر است که هر چیز از کوفتی است زکوة تن روزه داشتن است و هم
 خواب روزه دار عبادت است و دوم زون او تسبیح و کردار او را ثواب و و خدا ن است غرض
 صوم بسیار فضائل از حدیث منقول است و صوم همراه را بعد رمضان فضیلت جداگانه است که
 بجهت تطویل بیانش اینجا نکرده مگر اینقدر باید دانست که صوم نوافل پنجم قسم است یک صوم
 و هر که آن تمام سال باشد در خبر است که آتش و زنج بر صائم الدهر حرام است و فرمود که هر که تمام
 سال روزه دار و واجب شود ویراشقاحت من و حلال شود بر او بهشت و حرام گردد
 برومی و زنج و چون صائم الدهر بمیرد ندا کرده شود از زیر عرش که مرد فلان دوست خدا
 استقبال او کنید و بزرگی دهید پس پیش آید بروی ملائکه و ارواح و قسمی دیگر آنست که بگردد
 روزه دار و یک روز بکشد این را صوم داودی گویند در خبر است که فاضل ترین صیامت روزه
 صوم داودی است که بگردد و یک روز کشا و گو یا نصف سال داشت و این بر نفس
 سخت باشد و ثواب آن بسیار است هر که یک روز صائم باشد و یک روز بکشد نوشته شود
 برای او هر صوم عبادت یکبار سال و چون سال تمام شود بر آید از ذنوب آنچنانکه طفل از
 حکم ما جر بر آید و قسم دیگر آنست که روزه طی دار یعنی سه روز متوالی یا پنج روز متوالی یا هفت روز
 متوالی روزه دار و در میان فصل نکند بخورد پس واجب شود برومی جنس که در خبر است
 چون روزه داشتن بعد رمضان شکل باشد اگر کسی تواند ماه رجب و شعبان داشته باشد

و اگر این قدر نمی تواند در هر ماه سه روزه که آنرا ایام بعین خوانند روزه داشته باشد و بعد عید فطر روز
 دیگر و بیستم و بیست و نهم ذی الحجه و روز عید اضحی تا انقراض نماز که این را ثواب بسیار است و هم روز عاشورا
 محرم ثواب بسیار دارد و باید دانست که روزه هزاره در تمام سال پنج روز است که هر روز را ثواب
 عبادت هزار ساله باشد اول بابت منتهی است که در آن روز رسول علیه السلام مبعوث شد و روز دوم
 دوم بابت و پنجم و یقده است که در آن روز بنای کعبه شده است سوم و پنجم و بیستم و سی و ششم است
 که در آن روز خانه کعبه مرتب شده است چهارم بابت و دهم محرم است که در آن روز مرتب شد
 علیه السلام است رسول علیه السلام کرده بودند پنجم روزه دوازدهم ربیع الاول است که آن روز
 وفات رسول علیه السلام شده بود این قدر پس است هرگز توفیق باشد بعد رمضان این قدر صوم
 لازم دارد و خصوصاً در ایام گرامی که روزه است که در خبر است هر که روزه دارد در ایام گرامی است
 از نار و ساکن شود در دارالقرار این همه بیان روزه عوام مسلمانان است که تقلم آمد در مجلس حضرت
 مخدوم شرف الدین رحیمی غیر بی فکر در صوم طائفه مشایخ اقتاد و فرمود این طائفه را صومی
 دیگر است در اجبار العلوم صوم سه درجه نهاده اند یکی صوم عام دوم صوم خاص سوم مفاسد چهارم
 صوم عام اساک از طعام و شراب و جماع نه روز است مع النیت و صوم خاص باز داشتن حیوانات
 است از انشا میست و صوم خاص انخاص باز داشتن دل است از اندیشه غیر حق و این صوم انبیا
 و صدیقان و مقرران است بعد فرمود که در تمهیدات عین القفصات که از ان بزرگ نشنیده
 که گفت الصوم العتیدة عن رویة مادون اللذی لرویة اللذی و گفت جوان مرد از ان صوم چه شناید
 خبر داد که ابتدای آن صوم صوم خدای باشد و آخر افطار آن بخدا باشد و فرمود که صوم با
 فوائد بسیار است لیکن صوم گرامی است و صائم کیست در خبر است کم من صائم لیس خط من الیهام
 الا الجوع و العطش و این کسی باشد که در روز گرسنه باشد و بگرام افطار کند و نیز کسی باشد
 که از طعام حلال روزه دارد و بگوشت مسلمانان بغیبت کردن افطار کند و نیز یک این خط است
 غیبت بود و فکونی فقط صوم است و فرمود که روش مشایخ در صوم مختلف است بعضی یک روز
 داشتند و یک روز افطار کردند و بعضی این را اصحاب انحصار کرده اند که در میان صبر و شکر است
 و بعضی دو روز داشته و یک روز افطار کرده و بعضی روز و دو شب و پنجشنبه و جمعه استی خواهند

که علی الدوام صائم بودی چون کسی بروی درآمدی یا دمی افطار کردی و گفتی بفضل بجا نقت با بپوش
 خویش کم از فضل صوم نسبت عزیزه عرض کرد که بعضی درویشان سالها روزه داشتی و پیش از آن
 غروب افطار کردی سوای رمضان فرمود طائفه این را منکر اند بجا نقت علم اگر چه روزه نفل باشد
 اما شایخ دیگر استمان کرده اند زیرا که مراد صاحب این نوع تاویب نفس است بگرنگی و عدم
 تمتع نفس بدین روزه اگر چه مخالف ظاهر علم است لیکن اهل صدق را مخالف نباشد در طلب
 دوستی صدق برابر است خواه بزرگوار کوش خواه بدستار باش

مطلب ششم در فضیلت زکوة و صدقه سلسله زکوة در کتب فقه تفصیل مذکور در خبر است
 هر که زکوة مال دهد ایمان او از شرک و نفاق پاک باشد و قبول نمیکند خدای تعالی ایمان کسی را
 که زکوة نمیدهد و هم در خبر است که چهار گنبد مالهای خود را بدادن زکوة هرگز ملاک نشود مال کسی
 در تری و تسلی مگر از بدادن زکوة و هم در خبر است که ایمان نیست مگر کسی را که نماز نیست و یا از نماز
 مگر کسی را که زکوة نمیدهد و هم در خبر است که هر که واجب الزکوة است و زکوة نمیدهد پس می ملعون است
 و ملعون در دوزخ باشد و هم در خبر است که نیست خیر جانی که زکوة نداده باشد و هر که خود را از زکوة
 باز دارد حق تعالی حفاظت اهل از وی باز گیرد و عن بر مسلمانان زکوة ما همچنین فرمن است که نماز
 و مال غیر مزی را بعد مرگ در آتش گرم کرده بر بدن آنکس داغ خواهند کرد و بهین عذاب مبتلا خواهند
 پس ولتمند را باید که بعد از اسی زکوة که فرمن است معروف بصدقه و خیرات باشد که در خبر است
 که صدقه باز دارد از مرگ بد یعنی با ایمان میرو و از تلخی جان گذرن همین باشد و هم در خبر است که صدقه
 پنهان دادن غضب خدا را فرو نشاند و صدقه آشکارا سپردن آتش دوزخ و هم در خبر است
 که صدقه دفع گرداند هفتاد نوع بدی و هم در خبر است که صدقه و پدید اگر چه پاره خراب باشد و اگر چیزی
 مقدور نباشد سخن پاکیزه و خوش گوید و هم در خبر است که شرم مدارد از اندک دادن صدقه که هم
 گردانیدن از آن اندک تراست و در خبر است که هر که با سائل بانگ بزند و خشونت کند فرشتگان
 بانگ زنند بر او و هم در خبر است که مال از صدقه دادن هرگز نقصان نپذیرد و هم در خبر است که
 صدقه غیر عجیب است به بار این معنی نکر از فرموده

مطلب نهم در بیان حج بدانکه حج از جمله فرائض خمس اسلام است هر کسی که صاحب ولت باشد

عقاید

و شکر الطمان یا بدو در عمر یکبار سیجا آوردن بر من است که درین عبادت محنت و مشقت بسیار است
 پس در هر عبادتی که محنت شاقه باشد ثواب آن زیاد تر از دیگر عبادت ها باشد در خبر است
 که کسی که حج کند برای خدا یعنی بے ریاء و اخلاص دیگر و بیشتر رفت نکند و فسق نوزد و و فرغت
 کرده بخانه خود باز آید پس وی از گناہان چنان پاک بر آید که طفلی از شکم مادر تازه بر آید و مراد
 از رفت محض و جماع است و نیز در خبر است که حج مبرور را جزای نیست مگر بشت و نیز در خبر است
 کسیکه مالک باشد توشه را که کافی باشد برای او و عیال او و مالک باشد شتر ساری را تا خانه
 خدا و درین حال حج نگیرد پس تفاوت نیست بروی که بمیرد و کافر بر دین بود یا نصاری نیز
 در خبر است که عمره تا عمره دیگر کفارت باشد مگر گناہان را که واقع شوند در میان دو عمره و نیز در خبر است
 که حج کننده و عمره کننده قدم آرند گان اند بدر گاه خدا اگر دعای کنند مستجاب شود و اگر طلب
 آمرزش کنند می آموزد خدا ایشان را و نیز در خبر است کسیکه بیرون آید برای حج یا عمره یا خرامت
 بمیرد در راه می نویسد فدای تعالی مرا و را اجر غازی و حج کننده و عمره آورنده و پیر سیده است از آن
 حضرت علیه السلام که کدام عمل فاضلتر است گفت ایمان بخدا و رسول وی باز پیر سیده شد
 که بعد از ایمان کدام عمل فاضلتر است گفت جهاد راه خدا باز پیر سیده شد بیشتر از آن کدام عمل
 فاضلتر است فرمود حج مبرور یعنی مقبول و گفته اند که حج مبرور آنست که در وی ارتکاب سناهی
 نباشد و سمعه و ریاء نبود و بعضی گویند که مراد از آن حجی است که مقبول شود بدر گاه خداوند تعالی
 اگر چه سبب مقبول همانست که گفته شد لیکن فضل خدا واسع است گفته اند نشان مبرور آنست
 که بهتر از آنکه رفته است برگردد و بیاید را غت بر عبادت و معرفت از دنیا چھامی خود نکند
 نه چنان باشد که در حق وی گفته شود سبت خر عیسی اگر بکه رود چه چون بیاید منوز باشد
 پیش قول کسیکه گفت س مرادلی است بگفته آشنا که چندین بار به بکعبه بروم و باز شش
 بر همین آورم به اختصار این قدر پس است حال حاجیان این زمانه ظاہر است که چون
 جوق مرموم محترفات برای حج میروند و آمد و شد در راه در یوزه گرمی نقد و بنس می کنند و چون
 بازمی آیند بر حاجی شدن می لافند با وجودیکه تارک نماز و روزه هستند و حج فرض نیست
 پس حج را وسیله روزه گرمی و حیلہ معاش میسازند اللهم اغفر لنا من شر و انفسنا من سیات عمالنا

مطلب دوم در بیان تفرقه عبادت عوام مسلمانان و کاملان بدانکه عبادت
 اهل ظاهر عبادت اهل باطن نمیرسد که حکم عام دیگر و حکم خاص دیگریست چه نسبت خاک را
 با عالم پاک بدانند مناسب افتاد که در اینجا از اقوال و احوال عارفان نیز درج کنم تا از درجید
 هم طالب را علم دست دهد در کتاب تمذیب الصلوة است که وضو بر دو نوع است یکی وضوی
 قالی یعنی طهارت عوام و آن شستن ظاهر بدن از نجاست ظاهری که وضوی شرعی عبارت
 از است دو م و وضوی قلبی و آن شستن اعدای مذکوره را از اجناس و احداث باطنی است و از
 اطلاق مذمومه و آن طهارت خواص است و پاک کردن سراسر از ماسومی است و این طهارت انبیا
 و صدیقان است و تفصیل آن بقدر ضرورت در ترجمه آیه کریمه یا ایها الذین امنوا انقمتم الی
 الصلوة الخ بیان کرده میشود یعنی کسانی که ایمان آورده آید چون از خواب غفلت بیدار شوید
 و توجبه بعباده حقیقی آورده باینجا تمام نماز که آن معراج شماسست قیام نماید و تقرب بحضرت ملک علم
 جوید اول روی خود را که بدان توجه بدنیا کرده آید از جمیع محرمات و مکروهات و مباهات و منکرات
 باطل بآب توبه و استغفار بشوید تا بمثل غنیت و بخشش و عقد و حسد و کلمات کفر و شرک و خودی
 و دوی کلب نکشاید و از زبان نه بر آید و جز حق در بیان نیاید و بوی کبر و شوخ و خودی در بینی
 نه در آید و چشم بصیرت و دیده باطن بر غیر نکشاید خود را و هر ناویدنی را نه بیند حق بیند و از حق بیند
 و همه حق بیند و همه حق بیند میت که بچشمان دل همین جز در دست بن هر چه بینی بدانکه مظهر است
 بعده هر دو دست را از تسک بملائوت کونین و شبث بمانی الدارین بلکه از هستی موسوم خویش
 هم بشوید تا بدینا و حقیقی نیاید و سوای متاع وجود و موجود حقیقی در دست خیال وقت و مجال خود
 ندارد پس مسح کند باراده محبت حق که آن دیدن است و قطع جمیع علائق و عوائق بماند نقش هستی
 خویش را در راه رضای حق بدل فرماید بعده گوش را مسح کند و از ناشنیدن بی بند و تاب هر چه شنود
 از حق شنود و بر حق و با حق شنود بعد از آن مسح گردن کند و طوط بندگی در رقبه جان نازد
 بعد از آن هر دو پای را از عیارا عیار و قیام با نیت بشوید تا هیچ کامی بنا کامی نهد و جز راه حق
 که هر طراستقیم عبارت از است نرو و وان گنم دنیا فاطم و یعنی اگر شمار اجنابت شیطانی و نفسانی
 رسیده باشد پس بآب توبه جانی و روحانی و رحمانی غسل و بشوید یعنی پاک سازید نفس را از عیاری

دو بار

و دل بر از رویت طاعات و روح و سر از ملاحظه اغیار و التفات و آرام بنویس سر اسرار لوث
 وجود هستی خویش که نجاستی بالاتر و کثافتی عظیم تر از آن نیست که وجودک ذنب لایقاس
 به ذنب سوسه ای به بنده وجود آلود خود را پاک سازد کین طهارت سالک راه نمازی
 می کند و اگر اینچنین آبی که موجب این طهارت باشد نیابد بنجاک پاک توبه کلی و ربانی
 تیمم نمایند فان لم تجدوا ماء فتيمموا صعيدا طيبا چون این عضو کامل حاصل گیرد در نماز حقیقی در آید
 و باید دانست که نماز عوام قراة و قیام است از رکوع و سجود و نماز خواص ترک وجود نیاز تمام حق
 معبود نماز خلق تسبیح و چو دست بده نماز کا طمان ترک وجود است بجات نماز عوام را
 پنج وقت است و این نماز سالکان عاشقان را دائمی است و هر وقتی مخصوص باوقات نیست
 و در خواب بیداری هرگز قضائی در کومی خرابات کسی را که نیاز است به پیشیاری و شیش همین
 نماز است پس چون در نماز شروع نماید بخواند و جهت وجهی یعنی متوجه قبله حقیقی گردیده از آب تپ
 و اما من لم یشرکین نجاست شرک خویش شسته محراب مسجد دل را از شکوک و شبهات و خطرات شرک
 و دومی پاک رفته بر جاوه استقامت نیک استاده هر دو دست را باراده تحمیر توجبه الی الدنیا و الهما
 و العقبی و ما فیها و جمیع ماسوی اهد بر داشته تا بگوش رساند و برای عبرت گوشمانی به
 تا هرگز نظره غیر در ظاهر و باطن ملحوظ و منظور نباشد باوب تمام هر دو دست بسته بجز
 ملک العلام ایستاده بااداب خدمت قرأت تقدیس و تسبیح در قیام نماید و از رو قبول
 هر اسان و لرزان باشد که حضرت امام زین العابدین چون نماز بر خاستی رنگ سبزش
 متغیر شد ازین حال پرسیدند فرمودند امید انید که پیش که خواهم ایستاد و حدیث
 عبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه راک مشعر این معنی است پس چون نوبت قیام تمام شود
 باوانی بااداب تحیات پشت خم کند و کورنش رکوع سجاده و بعد از آن بشکرانه توفیق این نعمت کظمی
 و بار بانی بجنور فائز النور سر تقیاد و خضوع بر خاک نهاده سجده خاکساری و انکساری سجاده
 پس التحیات خوانده هر دو طرف سلام دهد و از جمیع آفات حیات سلامتی خواند و همه را پیش
 اندازد و انهی یکی از حاتم اسم پرسید که نماز چون گزارسی گفت چون وقت آید وضوی خطا بر کنم
 از آب و وضوی باطن کنم از توبه آنگاه مسجد آرم و مسجد حرام را مشاهده کنم و مقام ابراهیم را میان

و او بروی بنیم و بهشت بر است و دوزخ بیچ و پل صراط نیز پدید آید ملک الموت را پس پشت دست
 فل را بنهد سپارم نگاه تکبیر میگوید با تعظیم و قیامی بر سر است و قرآنی بهیست و رکوعی بتواضع و سجده
 بتفرض و جلوسی بحکم و سلامی بشکر میگوید سیم نماز من اینچنین باشد و از ابو حازم علی سوال کردند که
 چگونه نماز میگذاری گفتی وقتیکه قریب میرسد وقت نماز و وضو میکنم وضوی کامل با رعایت
 فرض و سنن پس استقبال قبله میکنم یا بطور که بیت الحرام را میان دو بروی خود میکنم و خجسته را بجانب
 راست و دوزخ را جانب چپ و طراط را در میان دو دستها و خداوند تعالی را مطلع میدانم بر خود
 و اعتقاد میکنم که این نماز آخرین نمازهاست و تکبیر می نمایم تعظیم و قرأت میکنم تفکر و رکوع میکنم
 بتذلل و سجده میکنم تواضع و سلام میکنم به تمام و قیام مینمایم ترسان بعد از آن نمیدانم که این نماز
 مقبول شد یا باز آمد بروی من گفت سائل از چند مدت اینچنین نماز میگذاری گفت از چهل سال
 گفت کاش یک نماز در تمام عمر میگذردم اشعی و در رساله چهار انواع است که ظهور نتائج اعمال ظاهری
 و باطنی موقوف بر طهارت است و آن بر چهار نوع است یکی قابله که آن چهار فرض در قرآن مجید
 وارد است یا ایها الذین امنوا اذا قمتم الى الصلوة فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم الخ و دوم وضو قلب است
 و شرح آن بر اهل دلان ظاهر سوم تخلیه روح و تخلیه سر است چهارم وضو از هستی خود که گوشه هستی
 نباشتی است عظیم چنانچه در شریعت بانذک نجاست که اہم طهارت است همچنان از شمه هستی
 قباحت و وضوی کامل است آنها که سر بسجده و حدت فرو کنند بگردید و دوست سینه خراش
 وضو کنند و نماز هم چهار نوع است نماز عوام عبادت است که هزار سال عبادت کند
 نمازی نیست که کسی که عشق ندارد و خداش را رضی نیست بنده و دیگر گفته فی زمین
 شستن بر ریاضت است نماز بی دل چو حاضر نبود جنبش بیکار چه سود بی لاصلوة الا بخنور قلب
 و عبادت عابدان راست بحکم ملوا منسکوم و سالکان را نماز دومی است که در خواب و بیداری قضا
 نیست بلکه خطه و لمح در نماز است در کوی کفر ثابت کسی را که نماز است بی بشیاری و منیش همه
 عین نماز است بی فی نماز عاشقان ترک وجود است بی نماز کاملان ندانستند آن بیجا
 و تعدد تکبیر و نیت همه محو است در عین معیت بلکه کاملان را نمازی است که شرح آن با بیامی توان کرد
 و صریح طاقت کراست باید دانست که در هر مقام خمس که حضرات خمس اطوار وجود است کامل در هر

ساجد و سجد دست این نماز محمود است در اینجا معنی صلواتا حسکم نمودار شده که در پنج مقام مقاس
 دار دو حسین منظور علاج رحمت الله علیه یا نصدر کعت نفل بهتر میگردد که گفتش که تو دعوی
 انا الحق میکنی پس نماز که میگذاری گفت نماز خویش میگذارم آری سیاحان منازل معنوی
 هر جا که میرسد موافق آن کار می کنند حضرت رسول علیه السلام چون بنا سوت رسید
 شبها بقرات دراز نیا سو و سه حتی تو دست تو بر ماه سه در هر پیرزن میزد و پیمیر که اسی زن بود
 یا آورید وقتیکه در مقام علوشستی فرمود و سه من رانی قدر ای الحق چرا نباشد که مظهر اتم بود
 و روزه هم بر چهار نوح است روزه عوام انتظار شام و خشکی کام و روزه عابدان بکم صوموا شهر کم و
 روزه سالک قلبی است یعنی دل او متوجه هیچ چیز نیست اگر چه تمام روز بخورد لکن صوم او نیت بود
 روزه کامل روزه ایست ماورای این روزه که صوموا الرویة اوست و زکوة بر چهار نوح است
 زکوة عوام برای محافظت مال است تا نقصان نپذیرد و زکوة عابدان متابعت امر که از نصاب
 پنج است بکم زکوة مالکم و زکوة سالک گذاشتن همه و داشتن پنج است این سخن به از نبراه گنج است
 لکن تالوا الی الی تنفقوا ماکما یحبون حضرت بنیدر پارسیدند چه یافتی هر چه یافتی فرمود بقلع الماکولات
 و ترک الشبهات مولوی فرمود قدس سره سه مان درمی از بحر حق نمانت دهند چه جان ہی
 از بحر حق جانست دهند اهدا اندرز و بفروش و بخرند قطره ده بخرند گوهر بخرند و زکوة کامل
 خودی را دادن است و خدا را داشتن است خودی که ز خود بود آن خود نمائی است بخودی
 که بخودی آید خدائی است به بی همه و با همه شان اوست و ظاهر و باطن یک رنگ بودن و چندان او
 هو الظاهر هو الباطن اگر کسی گوید که صدقه از کالای نیک میدهند و این خودی بد بلا می است و بدرا
 صدقه دادن ترود و نماید جواب این گفتگو در شریعت است و درین مقام اگر راست پرسی
 دادن خود از این مال بهتر است که با خودی است سه تا بهستی تست با تو در پوست ده پی بسته
 نه ترا حکایت اوست به نمو کفر درین روزه خود نمائی به بند نیز نماز خودی دعوی خدائی به و حج
 بر چهار نوح است حج عوام که این شعر بیان اوست سه ترسم نرسی بکینه ای اعزانی به کین به
 که تو میری تبرکستان است به مناسب حال نقلی یا درآمد حاجی از حج می آمد غلامی همراه داشت
 چون بنزل رسید تک می بایست غلام را گفت که بقال را بگو که مالک من حاجی است اندک

نمک ده وی رقت آورد منزل دوم نیز نمک در کار شد غلام را بفرمود که بقال را بگو که من حاجتم برت
 وگفت آورد منزل سوم هم میسر نشد غلام را گفت که برو و بیار عرض کرد که روز اول حج شما فرخنده
 نمک آوردم در روز دوم حج خود را فرختم اسما بیع نموده است که بغر و شرم و بیارم و حج عابدان
 با هر حجی تمکیم و حج ساک زیارت دل است چنانچه تبریزی میگوید که کعبه گل ساخته ابراهیم است
 و کعبه دل پر دخته رب جلیل است آن از آب و گل است و این از جان و دل است بطوت کعبه چه سرنیزی
 خدا اینجاست به بره مرده چه دم سیزی صفا اینجاست به و حج کامل زیارت خویش است من عرف
 نفسه موید است از سه حج اکبر است انسان بنیان الرب فی الواقع دل آنرا گویند که دل وجود
 خویش باشد حجوا بعلم یعنی دارد که از خانه خود است استی از نسجه چهار انواع موفقه شاه بگفت اندوای
 مری و در تحقیقات حواجه محمد یار است که روزه شرف الصوم کی دارد و تشبه است ببلانکه روحانیت
 بر جسمانیت غالب می آید و حقیقت جوع ترک شهوات است و عبادت برای قطع شهوات است
 و در شهوات سیری است پس روزه قطع آن فرموده اند و روزه بر سه وجه است یکی اسماک است
 از طعام و شراب و جماع بر روز تا شب و این صومی است که عمومی دارد و بطایه صائم این کس را گویند
 و این روزه عام است دوم مساک از آنچه گفته شد با نیادت اسماک از غیبت و نیمه و آنچه لائق
 نباشد که از کاطان در وجود آید از اقوال در و بی و افعال و میم و تمامی این روزه شش چیز بود یکی آنکه
 چشم نگهدارد و از هر چه او را از خدای تعالی مشغول گرداند خاصه از چیزیکه از ان شهوت خیزد
 که حضرت پیغمبر علیه السلام فرمود که نظریکافی از پیکانهای ابلیس است بزهراب و او هر که از بیم
 حق تعالی از ان حذر کند او را قلعیت ایمان دهند که علاوت آن در دل خود بیاید و دوم آنکه
 زبان نگهدارد و از پیوده هر چه از ان استغنی بود با خاموشی بوند که قرآن یا ذکر قلبی از درجات آن
 مشغول بود و مناظره و بجاج از جمله پیوده بای زبان بود سوم آنکه گوش نگهدارد و که هر چه گفتن را
 نشاید شنیدن را نیز نشاید شنونده شریک گوینده گردد در معصیت و دروغ و غیبت و غیر آن
 چهارم آنکه دست و پا همه جوارح از ناباست نگهدارد و هر که روزه دارد و این کارها بکند مثل و سه
 چون بیماری باشد که از حیات حذر کند روز هر خورد چه معصیت زهر است پنجم آنکه بوقت افطار از هر
 شبهه نخورد و از حلال خالص نیز بسیار نخورد چه هر گاه شب آنچه بروز از خوردن و از وفوت شده باشد

تدارک کند مقصود خوردن از وفوت نشده باشد و مقصود از روز ضعیف کردن شهوات است
 و طعام دوباره بیکبار خورد و شهوات را زیاده کند خاصه که الوان طعام جمع کند و تا معده خالی نبود
 دل صافی نشود بلکه سبب بران بود که بروز بسیار خسید تا اثر ضعف و سستی و گرسنگی در خوردن
 و چون شب بسیار خورد و بروز بسیار خسید و نماز شب نتواند کرد ششم آنکه دل و می میان بیم و
 امید معلق بود که بداند که روزه وی پذیرفته است یا رد کرده و این روزه خواص است
 از زیاد و عباد سالکان که هر عضوی از اعضای را امساک فرمایند خاص که در خوراق
 آن باشد سوم که روزه خاص انخاص که بلندترین درجات است و آن آنست که دل خود را
 از اندیشه هر چه جز حق است بجان نگهدارد و حافر آنجناب دارد و همگی خود را بومی دارد
 و از هر چه جز وی است بظاہر و باطن روزه دارد و از هر چه اندیشد جز حق تعالی و خدمت او را
 از آنچه تعلق بومی دارد بکند این روزه کشاده شود اگر غرض دنیاوی اندیشد و اگر چه بیجا باشد
 این روزه کشاده شود مگر دنیاوی که در راه دین او را در کار باشد که آن از دنیا نبود و اگر بزور
 تدبیر آن کند که روزه بچه کشاید خطای برود و نویسد که دلیل آنست که برزقی که حق تعالی
 بومی وعده کرده است اعتماد ندارد و این درجه انبیا و صدیقان است و هیچ درجه بالاتر از این نیست
 پس از جمله شناسی هر که از روزه برنا خوردن طعام و شراب اقتدار کند روزه وی صورتی بیروح
 باشد که روح و حقیقت روزه آنست که خوشیستن را بلائیکه مانند کند که ایشان را شهوت نیست مملو
 بهائم را شهوت غالب است و از انسان دور نه و بهر آومی که شهوت بر وی غالب بود او درجه
 بهائم دارد و چون شهوت وی مغلوب گشت شبی یافت بلائیکه درین سبب با ایشان نزدیک
 گشت نزدیک بصفی نه بجان و ملائکه نزدیک اند حق تعالی پس وی نیز نزدیک گشت بحق و نوح
 طعام آمدنی الارض ربی سها ابدان الصدقین و گرسنگی میباشد سالکان را و آنرا اگر سنگی اختیار می
 سیگویند و گرسنگی باشد محققان را و آنرا اگر سنگی اضطرابی میگویند زیرا که محقق نفس خود را گرسنگی
 نمیدارد ولیکن خوردن او کم می بود و قتیکه او در مقام انس باشد و چون در مقام بهیست بود خوردن او
 بسیار میشود فکرة الاکل للمحقق دلیل صحة المحاورته بحال مواساة من شهوده و کثرة اکل الساکل دلیل
 علی بعده من اسحانه و طروه عن بابه و استیلاد النفس البهیمية الشهوانیة بسلطانا علیة و قلة الاکل له

دلیل علی نعمات کجود الهی علی قلبه فی شغله عن تدبیره پس در گرسنگی سالک را رسیدن ست باحوال
 و محقق را رسیدن ست با سر را اما حال جوع سالک خشوعست و خضوع و مسکنت و ذل است
 و افتقار و پیاکی زبانت از سخنان ناپاک و پیاکی باطن ست از اندیشه های ناپسندیده و تسکین
 جوارح ست از مقتضیات قوی شیطنت و سبب از راه جویس ست و وسوس از باطن
 ظهور سلطان توحید این بود و حال جوع در سالک و حال جوع در محقق رفت است و صفا و
 نیست است و غایب بودن از اندیشه کونین و اوصاف بشریت ظهور سلطان ربوبیت
 مقام جوع را مقام محمدیت گویند و هو مقام حال که اسرار و تجلیات بیان فواید زکوة بدانکه
 زکوة بر مان آتی ست پیاکی دل بود از مساوی حق و از پلیدی سخل زیرا که سخل نجاست دل ست
 که آدمی را از شایستگی قرب حق سبحانه تعالی باز دارد مثلاً اگر جامه پلید شود تا او را پاک نشوند بوسی
 نماز نتوان گذارد و همچنین دل که ناپاک بود تا آن ناپاکی را از وی دور نکند شایسته مناجات و مشاهد
 حق سبحانه تعالی نگردد و پیاکی دل از نجاست سخل بخرچ کردن مال بود و مثال زکوة چون آبی بود که
 نجاست سخل را از باطن بشوید و دیگر شکر نعمت مال ست که در حق موس سبب راحت دنیا و آخرت
 گردد و چنانچه نماز روز و حج شکر نعمت تن ست زکوة شکر نعمت مال ست که طاعتی که است
 او را صورتی ست و معنی چون اسرار زکوة و باقی طاعات بدانی صورت طاعات ترا جان معنی
 پدید آید فائده حج سفر آخرت است بطاهر مقصد خانه است و باطن مقصد خداوند
 درین عبادت کارهاست که بیخ عقل را بران راه نیست چون سنگ انداختن و میان صفاه مرده
 دیدن زیرا که هر چه که عقل را بران راه بود نفس را بران انس بوده باشد چه داند که بر چه می کند
 برای چه میکند کمال بندگی آن بود که بر چه کند از برای کمال بندگی صرف کند و از ضرورت محبت کند
 که در گردن آن کار بیخ متقاضی از باطن وی پیدا باشد زیرا که سعادت بنده در نیستی وی ست
 تا از بنده چیزی دید حق و مشغولی سخن و بجای آوردن فرمانهای حق چیز نیاید عارف باید که از مقدمات
 این سفر سفر آخرت را یاد کند و از آن سفر را بسازد آتی حضرت شاه میاقلند در لاهور می که
 پیشوا می سلسله قلندرید اندماجی اکرمین الشرفین شیخ عبدالرسول بنیادی خلیفه خود مکتوبی
 نوشته اند که عبارتش بعینه اینست ای حاجی راه معرفت عجب دارم از ان طالبان راه معرفت

که چندین مسافت را قطع کرد پسنگ گل میبرد و حق سبحانه تعالی را در سنگ گل می طلبند و چنانچه در اول طلبند که قلب او من بیت الله و اقیست سبحان الله زیارت سنگی که در سالی بعد از نوری شاد
خزیه بود که در سه روز بعد از ششست نظریه زیارت او اولی عمر باشد پس ای ای و اولی
اول شود طلب گل اگر هزار سال حق را در گل جوی نیابی اگر ساعتی بشرط در اول طلبی نه در ای
ای بر او در آن کعبه قطع نیز کرده و بدین کعبه استماع شروحات و نیک و بد و در آن بد آن کسی
حاجی و چون برین سی غازی شوی بدان جاده و مغز و این جاده اگر کبریا آن ره بسوی کعبه رود
و نیز بسوی دوست به ای جان من اگر کسی کعبه کند مقدم رود آن در آن شوی و بی هیچ مراد
شکر که کنزنا به مقام مردان برسد و بحقیقت کعبه مشرف شود یعنی چون بحقیقت کعبه برسد و یوارو
سنگ و اشبار و گل و خار جز حق نه بین چون کسی بوفیق رفیق بکعبه معرفت رسید حاجی حقیقت
فعل است که در سه سید الطائف حضرت جنید رضی الله عنه شست بودند یکے نزدیک جنید
اورا گفت از کجای می آئی گفت بیچ بودم گفت که حج کردی گفت بله گفت ابتدا که از خانه اول بر
آمدی از وطن رحلت کردی گفتانه گفت پس رحلت نکردی گفت چون از خانه بر رفتی و اندر بر سنگ
کوشب مقام کردی مقامی از طریق اندران مقام قطع کردی گفتانه گفت پس منازل نسپردی گفت
چون محرم شدی بیقیات از صفات بشریت جدا شدی چنانکه از عبادات گفتانه گفت پس
مهرم نشدی گفت چون بیرویات واقف شدی اندر کشف مشاهده وقف پیدا کرد گفتانه گفت پس
به عرفات نه استادی باز گفت چون بمزلفه شدی و مرادت حاصل شد همه مرادها را ترک کردی
گفته نه گفت بمزلفه شدی گفت چون طواف کردی خانه سر اندر محل تنزیه طائف حضرت جمال حق
و بعدی گفتانه گفت پس طواف نکردی باز گفت چون سعی کردی میان صفا و مروه و مقام صفا و مروه
مروه ادراک کردی گفتانه گفت هنوز سعی نکردی باز گفت چون بنا آمدی آرزوی تو از تو ساقط شد و آن
گفتانه گفت هنوز منازل رفتی باز گفت چون کار قربان کردن رسید قربان کردی خواهشهای نفس گفتانه
نه گفت هنوز قربان نکردی باز گفت چون سنگ انداختی هر چه با تو بود از معانی نفسانی همه را بندختی
گفته نه گفت هنوز سنگ نینداختی و حج نکردی باز کرد بدین سفت حج کن تا مقام ابراهیم برسی
مقام ابراهیم دو بودند یکے که دو قدم دل یکے صورتی و یکے معنوی و هر که خواهد بی مقام صورتی بمعنوی

ابراهیم علیه السلام برسد گو که بقول جنید علیاً الرحمۃ عمل میکن تا به و رسی ای برادر این برادر اسرار
 الهی بیخ زاید سے و عاید سے و عالمی بر سر این اسرار مطلع و آگاه نه و هیچ متقی بود و نیداری و اخباری
 و ابرار می را بر و در این اسرار راه نه زیرا که هر یک از ایشان طالب بهشت اند و هر که طالب بهشت
 است بود وی بهشت است که عبادت وی برای بهشت است پس طالب مولی باید که در اول قدم
 خود را در راه جانان باز و تا بر اسرار جانان اطلاع یابد هر که بر اسرار اطلاع یابد خود را از گفت و گوی
 گنگ سازد چه خوش گفت آنکه گفت سه سر غیب از امر و آموختن چنانکه از گفتن لب
 تو اند و سخن به آری حق سبحانه تعالی اسرار خود را به هر کس نه نماید اگر بر کسی کشف کند که طاعت
 مستحق و پوشیدن وارد و سبحان اند بزرگان دریا با فرو برده اند و شیر نشده اند و هر چه در سن
 مزید میزند رحمت بر جانش با او که گفت سه مردان هزار دریا خوردند و نشسته رفتند و توان از چه
 مست کشتی چون جرعه نخوردی به جان من هر که بکمال متابعت نبی علیه السلام و در شد و معمول
 یا نه تو حید مطلق بر و کشف شده و اسرار را بیرون نداد و عند الله و عند الناس صدیق است
 و هر که مبتلا است کمال بمرتبه مردان رسید با او تعلقه حال اسرار را بیرون داد و عند الله صدیق
 و عند الناس از ندیق است انسی —

مطلب یازدهم در بیان اعمال که موجب دخول جنت باشد و اعمالی که سبب
 و دخول و شرح میشوند بدانکه از اعمال نیکو اینست کلمه خواندن بعد از دل و خوش کردن
 دل مسلمانان و طعام خوردن کردن بر سر برای خدا و مهمان را عزیز داشتن و با کافران و خاگردان
 و افشاکردن راز کسی بزرگتر است و بلا صبر کردن و صلح کردن در کار با و نیکی کردن با کسی که بدی
 کرده باشد و جای دادن و روشن را سکین او بر نفس خود مجاهد کردن و فرج راز زنا و لو طست
 نگاه داشتن و نمش نلفتن و لغمه حرام و شبهه نخوردن و پاس به سایه کردن یعنی شریک نیست
 و تعزیت وی شدن و عیادت بیمار کردن و چشم فرود خوردن و عفو کردن و تقصیر و صحبت صالحان
 تشنه کردن و سخن گفتن و داد و مطلوبان و اوان و انصاف کردن و در و وضو کلمه شهادت خواندن
 و سنت عصر همیشه گذاردن و بعد هر فرض آیه الکرسی خواندن و کلمه تمجید بسیار خواندن و از کسی
 سوال نکردن و فرمان برداری حق کردن و از شهوت جدا ماندن و اکثر خاموش ماندن و سخن بیرون

بجانب

تکلفتن و نرمی با خلق کردن و سخیلی نکردن و خدمت مامور پدر کردن و اعمال بد این است
 که شرک بودن نماز یک وقت هم ترک کردن و سخیلی کردن و تابع شهوت بودن و موجب کردن
 و خلاف امر حق نمودن با فاسقان شستن و حقارت بزرگان کردن و وسائل از چر کردن و عمد ترک
 جماعت و جمعه کردن و جواب سلام ندادن و نامی کردن و فرض او انکرون و کسی را بلقب بیاد
 کردن و در گناه ولیر بودن و دشمن دشمن مهان و نوحه و ماتم کردن و سینه کوبی و جامه دریدن و غیره
 و سوء خوردن و غیبت و حسد کردن این همه اعمال بد سبب افتادن در دوزخ باشد -

مطلب و از و هم در بیان عقوبت بدکاران یعنی زنا و لو اطلت و نحو قمار بازی و غیره
 معاصی بد که در خبر است که زنا میراث متاعی است هر که زنا کند محتاج گردد و روشنائی از روی او برود و عجز کند
 و در خبر است که زنا می چشم نظر کردن بر بنی ناموم باشد و هم در خبر است که و پندیر آدمی گاهی یکجا نباشد زنا و عیانا
 یعنی هر که زنا کند کم رزق و کوتاه عمر شود و نیز در خبر است که نظر بر سوی عورت بیگانه از گناهان کبیره است
 و هم در خبر است که زنا می پامی از فتن زنا می است از فتن زنا می چشم از دیدن است یعنی از پارتن بجرم مازوست
 از فتن بجرم از چشم دیدن بجرم باشد و هم در خبر است که یکبار زنا کردن ناپییر ساز و عبادت هفتاد سال از دست بیچ گناه
 بعد شرک بزرگتر ازین که هر و بیند از و آب خورد در رمی که حلال نباشد برومی و اصل دوزخ بانگ
 زنده و فریاد گفتند از بونی گندگی فروج زانیان و هم در خبر است که زنا و تو نگر سه هر گز جمع نشود
 و باز ماندن از زنا سبب حصول رزق باشد و هم در خبر است که هر که کودکی را بوسه دهد شهوت غذا
 کرده شود و در دوزخ هزار سال و بجام تش و دهانش افکنند و هم در خبر است که اگر غسل کند لوطی بآب
 تا هم نیاید در قیامت مگر بپید و هم در خبر است که اگر غلامی را شهوت بوسه دهد خدا و فرشتگان او میان
 همه برومی لعنت کنند و هم در خبر است که اگر غلامی را شهوت بوسه دهد خدا و برادر دوزخ هفتاد
 خریف عذاب کند و هر که نزدیکی کند با زن خود از طرف پشت خدا و پیرانگونسار در آتش اندازد
 و بر انگیزد و پیر در قیامت گنده تر از مردار و هم در خبر است که چون مرد بامر و گرد آید هر روزانی باشند
 چون زن با زن گرد آید هر روزانی باشند و هم در خبر است اگر طفلی را شهوت بوسه دهد همچنان
 باشد که هفتاد بار با مادر خود زنا کرده باشد و هر که با مادر خود یکبار زنا کرده باشد همچنان باشد که با او
 که شوهر داشته باشد هفتاد بار زنا کرده باشد و هم در خبر است در عقوبت شراب خوردن و غیره

نهست بنده از زندگان که شب است بخوابد گوی زن ابلیس است تا صبحگاه هرگاه که بر
 بروی غسل واجب میشود پس غسل کند همچنانکه غسل کند از جنابت و اگر غسل نکند قبول کند
 خدا نماز نافله او را و فریضه او را و هم در غیرت هر که در دنیا شرب عذرا و او از شراب آنوقت
 محروم ماند و هم در غیرت هر که شبانگاه شراب خورد و با بد او آن شرک کرد و هر که با بد او آن شراب
 خورد شبانگاه شرک کرد و در غیرت که شراب ماده پدید بیاست و هم در غیرت که شراب محرم
 بد بیاست و هم در غیرت که شراب بخورد چون است پرست و شراب بخورد چه بپرستند و لا است
 است و شراب بخورد ملعون است و هم در غیرت که هر که شراب خورد و گناه باشد بیگلی و بیچارگی
 بر پیغامبران فرستاده است و هم در غیرت که در شرک هر که شراب و ایمان جمع نشود و هر که با شراب
 سلام گوید یا دست و می گیرد یا در کنارش ببرد خدا جن سال عبادت او را ناچیز گرداند و خدا
 شراب و تنگ و غیره همه مسکرات حرام اند قبول امام مسروق است که سارق و زانی و شراب
 فخر چون بی تو نبی میسر و مسکرات کرده شود بر سه ده مار که میگوید در غیر او را و کس در بیست
 یکی و اشم از خودم آزار و منده مادر و پدر سوم دیوث یعنی هر چه غیرت و بی حیست و باید است
 که با خوردن و شستن گرفتن و سود دادن و گرفتن همه حرام است و از اسباب دخول و خروج بنا
 در غیرت است که اگر کسی از شرابی کلاه هانی کنار او هم در غیرت که یکدم بر باخوردن دیده و دانسته
 تراست از می و شستن زنا و در غیرت کسی که برود گوشت او را حرام پس وی سزاوار تر و قریب تر
 است بدوزخ و فرمود که باخوردن هفتاد پانزده است و آسان ترین هفتاد پاره است که وی
 کند با ما و فرمود که در شب حراج آدم برگردی که شکمهای شان مانند خانه است در
 مار است که دیده میشوند از شکمهای شان پس از جبرئیل پرسیدم که اینهاست کیستند گفت
 اینها باخوردن اند فرمود که باخوردن و باخوردن بر هر دو لعنت است و در غیرت که نمی
 بشت را آزار دهند مادر و پدر و قمار باز و درویش از علی رضی الله عنه که میفرمود که شتر
 قمار هم عجم است و ابوسوسی شعری گفت که بازی نمیکند بشرط خج مگر کسی که گناه کار و بد کرد و راست
 و در غیرت که حق نسائی حرام کرده اند است خمر را و قمار را و طبل را و هم در غیرت کسی که بازی میکند
 خمر و شیر که نامزد است پس گویا از نگین میکند دست خود را و گوشت خوک نیز فرمود که کسی که بازی میکند

بتدریج تحقیق که گناه میکند خدا را رسول صاحب تحفه التصالح مینویسد که اگر کسی بسوی شطرنج و نرد و غیره
 چنان باشد که نظرش بر گناه ماوراء خود کند هر روز خدا سیصد نظر بسوی مسلمان می کند که بسوی شطرنج یا
 که وی ازین نظریاتی رحمت حق محروم باشد غرض این جمله بانه بها حرام است و کبوتران پرانیدن
 و مرغان را جنگا بندن هرگز روا نیست چنانچه پر نخ و تکلیف دادن انسان مر انسان را گناه است
 همچنین انسان را تکلیف و آزار دادن جانوران هم گناه است و هر گناهی را در ان عالم صورت عیبی
 و عذابی است هر گاه آدمی تائب شده ازان گناه خواهد مرد در ان جهان عذاب آن خواهد چشید نوعی است
 من مشهور انفسا و من سیات اعمالنا می عزیز و دیگر اهل اند گناهی بدتر از مردم آزاره
 ایند سانی خلق اند نیست چنانکه بزرگه درین معنی گفته است **سه** می خورد و مصحف بسوزد آتش اند کعبه
 زن بد ساکن بت خانه باش و مردم آزاری مکن بد و دیگر **سه** نیاز از مردم خود هرگز دلی را
 مباد اندر و جاسی تو باشد بد و در رشحات است که خواجہ احرار میفرماید اگر سگ در راه خفته باشد و صفا
 حالی بازان راه بگذرد و آزار بر خیزد تا با سانی گذرد و بعد ازین اگر وی بر همان حالت باشد باید دانست
 که آن حلال و وجد از مکر الهی بود که با وجود آن فعل حال وی برقرار ماند که مکر الهی در نوع است بلکه
 نسبت عوام که آن ارواح نعمت باشد با وجود تقصیر در خدمت و درم نسبت خواص که آن ابقای
 حالت باشد با وجود ترک ادب پس عجب دارم از کسیکه صاحب دل باشد برای حفظ نفس خود
 مخلوق را ناعن آزار دهد **سه** هرگز آذره شهود بود چپس هر فده در سجود بود به ای عزیز از گناه
 خلق اندر خائف باید بود که خدا غفور است گناه خود بنشد مگر گناه خلق اند نه بنشد تا وقتیکه مظلوم
 خود نه بنشد رعایت است از معاذین جیل رضی الله عنه که فرمود رسول علیه السلام که در روز قیامت
 که روزه حسرت و ندامت خواهد بود بر اینکخته خواهند شد امتان عاصیان من که بی تو به مرده اند
 از قبر خود با چند قسم یکدیگر صورت که دست داشته باشند و نه پا و اینها گروهی باشند که همبسته
 خود را در دنیا رنج و اندام پرسانند پس بدوزخ میروند بدین صورت و گروهی بصورت خنجر
 و این گروه آن کسان باشند که در نماز خواندن کاپلی میگردند قسم سوم بصورتی باشند که شکمها
 ایشان چون کوه ملوانه سار و کثروم باشد و این ازان گروه باشند که زکوة نمیدانند قسم چهارم بصورت
 باشند که از دمان ایشان خون جاری بر روده هاسه شکم افشان تا زمین آتش از دمان شعله زبانه باشد

و این گروهی باشد که در معده و شراغین میگردند و دروغ میگویند و قسم پنجم قومی باشند که بدبوی از
 دهن و بدن ایشان می برآید و این گروهی باشند که گناهای آن خود از هر دو می نهفتند و از خدا
 نمی ترسیدند و قسم هشتم بصورتی باشند که پشتهاست ایشان سوده و تراشیده باشد و این گروه
 باشند که گواهی دروغ میدادند و قسم نهم بصورتی باشند که در زبان ایشان زبان نباشد و جاری
 باشد از زبان خون دریم و این گروهی باشند که گواهی حق نمیدادند و قسم دهم بصورتی باشند که سر
 ایشان زیر و پایا بالا باشد و جاری باشد از فرج و جای شان انباشت و بوی بد و این گروهی باشند
 که زنا میگردند و قسم یازدهم بصورتی باشند که روها سیاه و چشمها زرد و شکمها پر از آتش و این گروهی باشند
 که مال تیمم بظلم میخورند و قسم دهم بصورتی باشند که تمام بدن مبرص و مجذوم باشد و این گروهی
 باشند که والدین را از راه او و عاق شد قسم یازدهم بصورتی باشند که از چشم هر دو دل نابینا و
 دندانهای ایشان مثل شلخ گاو و لبهای ایشان افتاده تا شکم می برآید از زبان سبب است و این
 گروه شراب خواران باشند غرض ایشانم گروه عاصیان باشند که وقت مرگ تو بنه بگویند
 پس آتشها در فرج خواهند رفت باین صورتهای متابعان شهوات لذات و فیهت کنندگان کسانیکه
 در سبب سخن و نیا میکنند و سود میخورند و در خلق فتنه انگیزی می نمایند و بر اعمال خود عجب میکنند
 و برخلاف قول عمل میکنند و مانع از خیر میشوند بعد مرگ صورت اعمال ایشان دیگرگون خواهد شد همه
 بد و زرخ بصورت اعمال خود متشکل شده خواهند رفت اما گروهی که عمل نیک میکنند و از معاصی بجز
 و با ایمان خواهد مرد و حشر ایشان بصورت قمر و خشان خواهد بود و بریل صراط چون بر حق خواهند گذشت
 بدانکه هر مومنی که سعیت کند و چیز از میان شود یکی آنکه شومی آن از طاعت بانه دارد
 دوم آنکه اگر طاعت کند علاوه نیاید سوم آنکه دل او سخت گردد و وزنگ گیرد و چهارم آنکه در
 ازان خشک شود و شوخ رود و پنجم آنکه ثن او سخت گردد و ششم برکت از روزی او برود
 و تنگ گردد و هفتم بدول و ترسان باشد از خلق هشتم آنکه ناگاه عذاب برسد و یا طغی و امساک بیان
 پیش آید و جانوران و پرندهگان و حشرات آب نیابند و زمین از رویش کم شود و هفتم شومی او
 در زندگانی او رسد و مردم بجا او خاسق گردند باین مرگ او بیجان او ضائع مانند عوز باشد و شنبه
 مطلب نیز و هم در فضیلت قرأت قرآن و آداب تلاوت آن بدان که در هر

که فاضلترین عبادت نزد من خواندن قرآن است و فرمود که روز قیامت هیچ شیعی نرو حق سبحانه
 تعالی بزرگوار تر از قرآن نیست نه پیغمبر نه فرشته و نه غیر آن و حجت الاسلام امام محمد غزالی گفته
 که مقصود از قرآن خواندن نیست بلکه کار کردن است که خواندن برای یادداشتن نمی باید و یاد
 داشتن برای فرمان برون پس کسیکه بخواند و فرمان نمی برود چون بنده بود که چون نامه خداوند بود
 رسید و در آن امر و احکام نوشته بود نوشت و با کمال آن نامه را بخواند و حرف وی درست کرد
 از فرمان که در وی مندرج بود هیچ بیجا نورد و آنکس مشکوک مستحق عقوبت باشد غرض خواندن
 قرآن تلاوت است هم ظاهر و هم باطن او ادب ظاهرش است بلکه آنکه با ادب و حرمت
 بخواند یعنی اول طهارت کند و رو بقبله متواضع نشیند دوم آنکه آهسته بخواند و تدبیر کند و سبحانی
 آن و در صد و آن نباشد که زود ختم کند سوم گریستن است اگر کسی را چشمش گریه باید که دشمن گریه
 چهارم آنکه حق پرستی بگذارد که پیغمبر علیه السلام چون بآیت عذاب رسیدگی استعاذه کرد می
 چون بآیت رحمت رسیدگی سوال کرد می و در آیت تنزیه تسبیح کرد می و در ابتدای قرأت عوذ
 بگفتی چون فارغ شدی گفتی اللهم رحمنی بالقرآن و اجعل لی اماما و نورا و هدی و رحمة اللهم و کفر
 منه ما نسیت و علمنی منه ما جهلت و از رفتنی تلاوت کن انما اول اللیل و النهار و اجعله حجتی یا رب العالمین
 چون بآیت سجده رسد سجده کند اول تکبیر کند و شش طهای نماز از طهارت و ستر حورت در وی
 نگاهدارد و تکبیر و سجده کفایت بود و بیست و چهارم آنکه اگر از یاد روی چیزی باشد و یا کسی را
 ازان در نماز حال پریشان میشود آهسته بخواند و اگر ازین زمین بود اولی تر آنکه بلند بخواند که است
 وی جمع تر باشد و نشاطش بیفزاید و خواب برود و خفقان و دیگر بیدار شوند و گفته اند که ناظران
 از مصحف خواندن فاضلتر بود که چشم را نیز کار فرموده باشد ششم آنکه جهد کند تا باواز خوش
 خواند هر چند آواز خوشتر بود اثر قرآن در دل بیشتر بود سنت آنست که محرابی خواند اما آسمان
 بسیار در کلمات و حروف افکندن چنانچه عادت قوالان است مگر عه است و ادب باطن
 و تلاوت شش است اول آنکه سخن بداند که سخن خداست تعالی است و قدیم است و صفت
 و است و قائم بذات وی و آنچه بر زبان میرود و حروف است همچنانکه آتش بر زبان گفتن
 آسان است و هر کس طافت آن دارد اما طافت مس آن ندارد و همچنین حقیقت معانی این

حروف اگر آشکارا شود و هفت آسمان و هفت زمین طاقت تجلی آن ندارد و لیکن جمال و عظمت
آنرا بکسوت حروف پوشیده اند تا زبانه او و لها طاقت آن بیاورد و جز در کسوت این حروف
باومی رسانیدن صورت نه بند و نه نصیب بیشتر آدمیان از قرآن آواز و ظاهری آن پیش
نباشد تا گروهی پیدا شدند که قرآن خود حروف و اصوات است و این غایت ستم قلبی است
و نمیدانند که ورامی این معانی شریفه است که کسی زود بکند آن نرسد و چنانچه هر کالبد
روحی است که باوی همانند منی حروف چون روح است و حروف چون کالبد و شرف کالبد بسبب
روح است و سوم آنکه عظمت حق سبحانه تعالی بپند و بدانند که این سخن و لیست و دل حاضر کند پیش از
قرآن خواندن و بدانند که سخن که بخوانند و در چه خطری نشیند که وی میگوید لا میسه الا المظهور و چونکه
مصحف را نشاید الا دست پاک همچین حقیقت سخن خدا را سبحانه در نیابد الا اول پاک از نجاست
اخلاق بدو آراسته بنور تنظیم و توقیر کسی عظمت قرآن را نداند تا عظمت حق تعالی را نشناسد
و این عظمت در دل نیاید تا از صفات و افعال وی باز نه اندیشد و بدانند که این قرآن کلام آن خدا
که این همه عالم در قبضه قدرت و لیست نگاه باشد که شمه از عظمت او تعالی در دل وی حاضر شود
چه آثار جلال و عظمت او در مخلوقات وی پیدا است سوم آنکه دل حاضر دارد و در خواندن غافل باشد
و حدیث نفس می را بجانب پراکنده بیرون نبرد و هر چه بقفلت خواند ناخوانده انکار و دیگر
باره بر سر شود و متناشس آن باشد که کسی برای تماشای بوستانی رود و نگاه غافل از عجائب
بوستان بیرون آید و این قرآن تماشگاه مومنان است و رومی عجائب حکمتهاست هر که
در آن تامل کند هیچ چیز دیگری پرواز و پس اگر کسی معنی قرآن نداند نصیب می اندک باشد اما
باید که عظمت وی در دل حاضر کند تا اندیشه پراکنده نکند چهارم آنکه در معنی هر کلمه اندیشه کند
تا معنی آن فهم کند و اگر نه عبادت کند و اگر از آن معنی لذتی می یابد و عبادت میکند آن اول تر
از بسیار خواندن بود و اگر آینه میخواند و معنی دیگری اندیشد حق آن آیت نگراره باشد باید که
در هر آیتی جز از حق نیندیشد چون آیات صفات حق تعالی خواند در اسرار صفات تامل کند
تا معنی قدوس و عزیز و جبار و حکیم و امثال آن چسبست و چون آیات افعال چون خلق السموات
والارض بخواند از عجائب آن عظمت خالق فهم کند و کمال علم و قدرت بوی شناسد تا چنان شود

که در هر چه نگرود حق را بیند بلکه بوسی بدیند و از وی بدیند و چون آیت خلق الانسان بر خواند در محاسب
 لطف اندیشه کند و مقصود ازین تنبیه است بر جنبش تفکر از قرآن و منی قرآن سه کس را طاهر نشود
 یکی آنکه تفسیر ظاهر قرآن سخنانده باشد و عمویت نشناخته باشد و دیگر کسی که برگنایمی بزرگ
 باشد یا بدعتی را اعتقاد کرده بود که دل وی از ان تار یک شده باشد و سوم در کمال اعتقاد وی
 خوانده باشد و بر ظاهر آن استاده و هر چه بر خلاف آن بر دل وی بگذرد و از ان نفرت گیرد و چشم
 دل وی بصفتهای مختلف میگردد و چنانکه معانی آیات میگردد و چون آیات خوف رسد همه
 دل وی بهراس و زاری گردد و چون بآیت رحمت رسد کشاوگی و استبشار و در دل وی پدید آید
 و چون صفات حق تعالی راست و عین شکستگی و تواضع گردد و چون محالات کفار بشنود که در حق خدا
 گفته اند چون زن و فرزند و شریک و آواز نرم و با شرم بخواند و خجالت برود و همچنین بهر آیتی را
 معنی است و آن معنی را معنی ایست باید که بر ان صفت گردد و تا حق آن آیت گزارده باشد
 او بشنود آنکه قرآن را چنان شنود که گویا از حق تعالی می شنود و تقریر کننده از وی شنود
 در حال انتمی از تحقیقات خواجه محمد پارسا قدس سره و شاه ولی الله محدث دهلوی در مسمور
 و اذیتن اوقات نوشته است که تلاوت قرآن اگر حافظ باشد در بیفته یک ختم کند و اگر اشتغال
 باشد با طینه مهم تر باشد هر قدر که تواند و غیر حافظ قدر صد آیه متوسطه که غالباً میان پا و سپاه
 یا نیم سپاه باشد لازم دارد و انتمی غرض قرأت قرآن را فوائد بسیار است معصوم دیو بگریز و از ان
 قوم که قرآن خوانند به فقیر خواص هر سوره علیمه در کتاب تعلیم الاسما و تفصیل نوشته است
 اگر خواهی مطالعه کن -

مطلب چهارم در بیان فضائل تسمیه و استغفار بدان که در خبر است هر چه
 که بگوید بسم الله الرحمن الرحیم بگذرد و شیطان از وی چون از زبیر از آتش و هم در خبر است
 که بنده که بگوید تسمیه را بفرماید خدا فرشتگان را که گریه یا کاتبین اند بنویسند در دیوان او چهار صد
 هزار درجه بهشت و مکنند از دیوان وی چهار صد هزار بدی و هم در خبر است که هر که یکبار بخواند
 تسمیه را نه باقیماند از گناه وی دره همه موشو و هر که بنویسد تسمیه را خوب و پاکیزد یعنی میم و یا را که نویسد
 و حرف درست نویسد از بهر تعظیم نام حق تعالی پس پیامر زو خدا گنایان ماضی وی را در هم خبر است

که هرگاه لفظ بسم الله نوسید باید که دراز کند لفظ الرحمن را و هم در خبر است که بسیار است خدا
 آسمان را بستارگان و فرشتگان را بجزیر شیل و بهشت را بسجود و تصور و شب را بشب قدر و به زمین را
 به محمد صلی الله علیه و سلم و بیار است روزها را جمعه و ماهها را بر معنای و مسجد را سمانه کعبه و قرآن را
 به بسم الله و هم در خبر است هر که بسم الله الرحمن الرحیم گوید حق تعالی نام او را در نیکو دانست
 و آن بنده را از کفر و نفاق بیزار گرداند و هر که بگوید تسبیح یا مژ و خدا گناهان پیشین او را و نیز فرمود
 که چون شما از مجلس برخیزید و بگوئید بسم الله الرحمن الرحیم و صلی الله علیه و سلم و محمد پس مردم
 شما را غنیمت نهند و فرشتگان از غیبت کردن شما مانع شوند و هم فرمود که چون شما در مجلس
 در آئید و بنویسید بسم الله الرحمن الرحیم و صلی الله علیه و سلم خیر خلقه محسبند ای تعالی فرشته را
 موکل گرداند که مردم را از غیبت کردن شما مانع باشد برکت این تسبیح و مساوۀ و هر که تسبیح
 پشتند بار هر روز بخواند از زبانه بهشت و وزخ در پناه باشد نقل است که شخصی را عادت بود
 هر کار یکدیکه میکرد اول بسم الله می گفت خواه کار نیک بودی یا بد و عادتش همین افتاده بود
 چون وی بمرد و حکم بر رفتن و وزخ شد آنجا هم چون قدم نهاد بسم الله بر زبان موافق عادت راند
 و وزخ فریاد برآورد که این را دور کنید از من که آتش سر و میشود تا برکت تسبیح از وزخ نجات
 پس تو ایش بسیارست فقیه مؤلف اسناد این را مع نقش و طریق نصاب و زکوة قرأت
 این را تفصیل در کتاب تعلیم الاسما نوشته است اگر خواهی ازان در باب فضیلت استغفار
 بدانکه در خبر است که برای هر دروئی دو آیت فارسی گناهان استغفار است و هم در خبر
 است که برای هر شش جلد است و خیل گناهان استغفار است و هم در خبر است که هر که آموزش گناه خواهد حق تعالی
 او را بیاورد اگر چه از صف جنگ کافر بختی باشد و هم در خبر است که مفر نباشد مگر کسی را که استغفار کند اگر چه
 در روزی هفتاد بار بدان گناه بازگردد و هم در خبر است که هر که بعد گناه استغفار کرد پس آن استغفار گناه
 گناهان و براد هم در خبر است که بسیاری استغفار روزی را زیاد کند همچنین است در باب الاخبار
 مطلب پانزدهم در فضیلت کلمه طیب و توحید و در و و تسبیحات بدانکه
 در خبر است که هر که هر روز کلمه طیب صد بار بخواند بیاید در روز قیامت باروی در خشان
 و تا بان چون ماه شب چهارم و هم در خبر است که بگوید این کلمه بعدق ول و یقین صداید در بهشت و هم

در خبرست که بهترین ذکر لا اله الا الله است و بهترین دعا الحمد لله و فرمود خدا که لا اله الا الله محمد رسول الله
 حصن من است پس هر که داخل شد در حصن من امین شد از عذاب من و در خبرست که او کند
 زکوة بدنهای خود را که آن قول لا اله الا الله است و هم در خبر است که خدا میگوید نیست هیچ بنده
 که بگوید لا اله الا الله مگر آنکه گویم که راست گفتی ای بنده من که نیست خدا سزای پرستش چنین
 نواها باشد ای فرشتگان من که پیام زیدم گناهایان سابق این بنده را و هم در خبر است که هر که
 بگفت این کلمه خالصا مخلصا یعنی خالی از شرک خفی و جلی بس در آید در بهشت بحساب و هر که اول
 سخن وی این کلمه باشد اگر چه هزار بدی کند و هزار سال بزند از هیچ گناهی پر سیده نشود و هم در
 خبرست که هر که این کلمه را بگوید بجهت توحید بقصد تعجب پس بدین گفتن وی طائری پرویز بر
 عرش و تسبیح گویان تا قیامت باشد پس نوشته شود ثواب آن جمله تسبیح هر گوینده این کلمه را
 و هم در خبر است که هر که یکبار بگوید این کلمه را پیام زده خدا گناهایان ویرا اگر چه برابر گفتم در برابر شد
 و در خبر است هر گاه که بگذرد و مو من بر تقابری بگوید کلمه توحید لا اله الا الله و حده لا شریک له ملک

وله الحمد یحیی و یمیت و هو حی الاموت سیده انخیر و هو علی کل شیء قدیر پس حق تعالی آن همه
 گورستان را نور نور گرداند و گوینده را پیام زده و بنویسد برای او هزار هزار نیکی و موه کند از وی هزار
 هزار بدی و بلند گرداند برای او هزار هزار درجه در بهشت اگر کسی این کلمه توحید را یکبار در بار
 بخواند نوشته شود برای او ده حسنه و موه کرده شود از وی ده بدی و بلند کرده شود برای او ده
 در بهشت و فضیلت در و بد آنکه در خبرست که هر که یکبار بر من در و گوید بفرسید خدا بر وی
 رحمت و هر که بخواند در و بر من هزار بار نمیرد آن بنده تا شروه نیابد از بهشت و هم فرمود هر که
 هزار بار در و هر روز بخواند نرساند آتش و زنج بروی که نرسد هرگز و هر که بر من در و فرسید
 هزار بار هرگز نشاید آتش و زنج وی را یعنی بدن وی را و نیز فرمود هر که بر من در و فراموش کرد
 بد رستی که وی فراموش کرده راه بهشت را و نیز فرموده که بهترین مردمان روز قیامت مردمن
 آن کسان اند که کثرت در و میکنند بر من و نیز فرموده که در و فرستادن شهاب بر من کم کنند گناهایان
 شما باشد آنچه آنکه آتش را آب و هم فرمود هر که در و فرسید بر من روز جمعه چهل بار خدا گناهایان
 او را چهل ساله پاک سازد و هم فرمود که نیست دعای از دعا با آنکه میان آن دعا میان

حق تعالی پرده ایست تا آنگاه که در روز قیامت برین و برآل من پس بدر و گفتن آن حجاب پاره شود
 و عا در درود اگر نه آن دعا باز کرده و نیز فرمود که هر که برین هر روز صد بار درود گوید حق تعالی صد حاجت
 وی را بیخ گزیند از آن حاجت هفتاد و آخرت و منی در دنیا باشد و هم فرمود که هر که یکبار درود فرماید برین
 ده بار بروی خدا و فرشتگان وی درود فرسیند غرض بیخ و عای بهتر از درود نیست حضرت والد مقدس
 همه مریدان معتقدان خود را تا گمید فرمود که هر روز هزار بار درود خوانده باشند یعنی که روزی چهل مرتبه بختر
 علیه السلام بزیارت مشرف شدند و من کرده که یا حضرت با من بنمودن بسیار ربط و محبت
 وارد من آنهارا تلقین درود میکنم فرمودند بچه قدر عرض کردم که هزار بار هر روز از شاد شد پس
 این قدر کافی است برای نجات آنها از اینجا قیاس باید کرد که فائده درود چه قدر است باید که در جمیع
 زیاده تر از روزهای دیگر خوانده باشد و درود برای برآیدن حاجات نیز تیر بهدین است چنانچه
 طریق ختم درود فقیر در تعلیم الاسما نوشته است و فضیلت تسبیحات یعنی کلمه تجید

بدانکه در حدیث است که نیست بر روی زمین چیزی مگر آنکه میگوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله
 و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظيم پس هر که این کلمه تجید بگوید کفارت گناهان می شود
 اگر چه زیاده تر باشد از کف دریا و هم در خبر است که چون بنده بگوید سبحان الله سیمه هزار و نسیکی بشود
 و چون بگوید الحمد لله تمام تر از وی او پر شود و چون بگوید لا اله الا الله آسمان و زمین از نیکی او پر شود
 و چون بگوید الله اکبر نیست مر او را پرده و حجابی تا آنکه روان شود بسوی پروردگار خود و هم در خبر است
 هر که بگوید این کلمه تجید و هنوز تمام نکرده باشد که حق تعالی بسوی آن بنده نظر کند و بسوی هر که خدا
 نظر کند در آرد او را در بهشت و هم در خبر است که هر که بگوید این کلمه تمام صد بار بهتر باشد از آنکه از او کند
 ده بنده و هفت شتر که قربانی کند در راه خدا و هم در خبر است هر که بگوید این کلمه تمام یکبار خدای تعالی
 بنویسند برای او بدان گفتن صد هزار نیکی و پاک گرداند از صد هزار بدی و برود برای او همین قدر
 درجه در بهشت و هر که بگوید سبحان ربی الا علی بیامرز و خدا ویر او در آرد در بهشت و هر که بگوید سبحان
 ربی العظيم باغ نشانیده شود برای او در بهشت و هر که بگوید سبحان الله و سجده صد بار بیامرز و خدا
 صد هزار گناه وی و گناه پدر و مادر وی بست و چهار هزار و هم در خبر است که بسیار تسبیح فزون سازد
 روزی را او در بهشت و کلمه ایست که آسان تر است بر زبان و گران تر است در میزان دوست

ترست نزد جبرئیل و آن سجان الله و سجده سبحان الله اعلىٰ اعظم و سجده است شهبان زباب الخبايا
 مطلب شانزدهم در فضیلت دعا و مناجات و بیان آداب و شرایط و اوقات
 اجابت و عداست استجاب آن و بیان حال مستجاب الدعوات بدانکه
 در خبرست که دعا عبادت است و هم در خبرست که دعا منزه عبادت است و هم در خبرست که دعا
 کنیید باین حال که یقین داشته باشید با اجابت و بدرستی که ترک دعا معصیت است و دعا سلاح
 مؤمن است و دعای مظلوم تجاب مییابد و برسد از دعای ستم رسیده که میان دعای او میان
 خدای تعالیٰ جانی نیست از آداب و شرایط دعاست که قبل از دعا چیزه صدقه و هدیه و شرط
 آن بست و یکم انداول پاکی تن و جای چهارم دوم کل حلال سوم استقبال قبله چهارم شستن
 بزرگ و نوبتیم بر زبان راندن ششم در افتتاح و اختتام وی در و خواندن تسبیح رومی هفتم از سر
 اخلاص دعا کردن هشتم ندای با دعا همراه کردن نهم هر دو دست کشاود داشتن وقت و غاوه و در وقت
 متصل داشتن نیز آمده است و نهم نوبتیم تا بسینه و قبولی تا بدوش یا زوهم کشف یدین بند
 از استین و از زوهم خنوع و خنوع نهم نوبتیم دعا هوش خود داشتن و چپ دست نوبتیم
 و در اول بیوده نین بشیدین و بدست بازی نوبتیم و بطرف دیگر ندیدن چهارم چشم پیش داشتن
 یازدهم و انگلیستن پانزدهم آواز بست کردن و باوی زاری کردن شانزدهم خواستن با ساجی خونی
 و صفات علیا بنفسم هم انصار فل هیزو هم ایقان با اجابت نوزدهم انظار ارواستفانه بشتم
 اختیار ادعیه صحیح منقوله از پنجم بر علیه السلام بست و یکم تسبیح رومی بعد از فراغ از جهت تفاوت
 و اوقات اجابت بست و پنج انداول وقت رویت هلال دوم در شب قدر و
 مختلف فیه است نزد یحیی بست و هفتم رمضان و نوزدهم شبی از رمضان سوم وقت
 باریدن باران چهارم و زعفره و شب عرفه پنجم ساعتی از هر شب ثلث اول شب یا آخر
 یا نصف اول یا آخر ششم وقت رقت هفتم شب برات هشتم شب عیدین نهم شب جمعه
 و روز جمعه و ساعت مرجه لوکه گاهی جلوس امام است بر منبر تا فراغ از مفروضه و صحیح و

هر روزی گفت یا رسول الله چه گویم وقت سوال از پروردگار اگر خواستن خواهم فرمود بگو اللهم اغفر لی
 وارحمنی و عافنی اعف عمتی و ارض فنی که جمع شود بدین گفتن ترا دنیا و آخرت و فرمود علیه السلام اگر
 بگویم سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر دوست ترست نزد من از هر چه که برو
 افتاب تابد فرمود که سید الاستغفار نیست اللهم انت ربی لا اله الا انت خلقتنی و انا عبدک
 و انا علی عهدک و عدک ما استطعت اعوذ بک من شر ما صنعت ابودک بنعمتک علی
 و ابوبکر بنی فاعف لی فانه لا ینقر الذنوب الا انت پس هر که بگوید این را بیفتن در روز و بجهت
 روز پیش از شبانگاه بهشتی باشد هر که بگوید این را در شب یقیق بمیرد در آن شب پیش از بلاد
 بهشتی باشد و فرمود و سخن اندسبک بزبان و گران در زمین و دوست نزد رحمان یعنی سبحان
 و بحمد سبحان الله العظیم و بحمد و فرمود هر که بگوید شهدان لا اله الا الله و صده لا شریک
 و شهدان محمد عبده و رسوله و ان عیسی عبد الله و رسوله و ابن امته و کلمة القمالی بریم در روح
 و ان الجنة حق و النار حق در آرزو خدای تعالی و پراورد بهشت بهر کار که بوده باشد و فرمود
 هر که بگوید لا اله الا الله و صده لا شریک له الحمد و هو علی کل شیء قدیر و بار چنان
 باشد که چهار نفر از فرزندان اسمعیل علیه السلام آزا کرده باشد و هر که در روزی صد بار بگوید باشد
 برابر آزا کردن برده و نوشته شود برای او صد نیکی و دور کرده شود از وی صد بدی و بیعت
 و فرمود علیه السلام هر که بگوید سبحان الله و بحمد صد بار در روز و گناهان او اگر چه بیشتر
 باشند از کف دریا و در خبر است که جبرئیل علیه السلام فرمود از من که یا محمد بگو سبحان الله و بحمد
 و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العظیم عدو ما علم الله و زنة ما علم الله
 و ملازم ما علم الله که هر که یکبار بخواند این را نوشته شود از ذکر آن که ذکر خدا بسیار میگوید و بهتر باشد
 وی از کسی که شب و روز ذکر میگوید و باشد مراد از آنهاست و دور شود از وی گناهان
 وی آنچنان که بریزند برگ خشک از درختان و حق تعالی سوئی او بنظر رحمت بیند و بر هر که
 حق بنظر رحمت بیند او را عذاب نکند و هر که بگوید چهار بار اللهم انی اشهدک و کفی بک شهیدا

و شهید جمله عرشک منککات جمیع خاتک فی اشهد ان لا اله الا انت وحدک لا شریک لک
 و اشهد ان محمد عبدک رسولک پس بنویساند خدا بر اے او آزادی از دوزخ و فرمود هر که را
 اندوه بسیار باشد باید که بسیار گوید لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و هم فرمود
 هر که اندوه بسیار باشد یا قدر بسیار بود باید که بسیار گوید ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین
 و نیز فرمود هر که راتنگی بسیار پیش آید و عاجز شود باید که لاجل تمام بسیار گوید و فرمود هر که راتنگی
 سخت شود بلا باید که بسیار گوید رب انی نسیت انک انت ارحم الراحمین و هر که او دشمنان بسیار باشد باید
 که بسیار گوید حسبنا الله نعم الوکیل و هم فرمود هر که گناهان بسیار باشد باید که بسیار گوید استغفر
 الله العظيم الذی لا اله الا هو المحی القیوم غفار الذنوب اتوب الیه الیه ما ذمی هو حسبی و نعم الوکیل
 و هم فرمود هر که گناهایی و خطاے بزرگ باشد باید که بسیار گوید استغفر الله الذی لا اله الا
 هو المحی القیوم بدیع السموات الارض غفار الذنوب و اتوب الیه و اسأله ان یتوب علی
 و هم فرمود هر که اتنگی پیش آید که از آن بیرون نتواند آمد باید که بسیار گوید افوض امری الی الله
 ان الله بصیر بالعباد و فرمود هر که بگوید نزدیک با خدا و ده بار استغفر الله الذی سبحان الله
 بحمد ربی حق تعالی حشر او با مقربان خود کند و فرمود هر که بگوید سبحانک اللهم و استغفرک اتوب
 الیک هر روز صد بار در روز قیامت از انبیان باشد و فرمود هر که بگوید بسم الله و باشد
 اللهم انت ربی لا اله الا انت علیک توکلت انت رب العرش العظيم ما اشار الله کان هو
 ما لم یشار لم یکن اعلم ان الله علی کل شیء قدیر و ان الله قد احاط بكل شیء علما حصی کل شیء
 عدو اللهم انی اعوذ بک من شر کل فی شر من کل و ابته انت آخذ بناصیتها ان ربی علی
 صراط مستقیم امین شود آن روز از سوختن و غرق شدن و دزدی بردن و هم فرمود هر که خواهد
 امان از هولهای دنیا و آخرت باید که هر روز بگوید بسم الله ما اشار الله لا قوة الا بالله ما اشار الله
 لا یضر السور الا الله فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظيم
 و فرمود هر که بترسد از سلطان یا شیطان یا از زود پس باید که بگوید بسم الله و با الله عدوت

لكل جمل لا اله الا الله وحده لا شريك له
 لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم
 وقرمود هر که بر روز سه بار گوید یا کافی من کل شی بقدرتک
 کل شی کنفی و ایستنی عن شی صحت عنی شکر شی برمتک یا ذوالجلال و الاکرام نشده باشد
 که بود و باشد و نگارید و خدا او را از شر چیز و فرمود هر که گوید بر پاد او سه اعوذ بکلمات
 الله التامة من شر نفسی من شر کل ماخلق من شر کل شی من شر کل ابه ان بی اخذنا صیغتهما ان
 علی صراط مستقیم پس نگارید و خدا او را از شر هر شر بر سه و از شر نفس و فرمود هر که بخواند لا اله الا
 الله الملك الحق البصیر لا اله الا الله الملك المخلوق العظیم لا اله الا الله الفتح العظیم پیام نزد
 حق تعالی گنایان هشتاد ساله او را هر که در آید بر روز سلطان و گوید بسم الله ربی لا اله الا الله و
 لا حول ولا قوة الا بالله ان ما یبدا از شر او در کتاب منفرد سعادت است که بیفرمودند بر بنده که
 هر روز صبح و شام این دعا گوید بوی هیچ گزنده نرسد بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء
 فی الارض ولا فی السماء و هو السميع العظیم و بیفرمود هر که در صبح و مسا گوید رضیت بالله ربنا
 و بالا سلام دنیا و محمد صلی الله علیه و سلم سولا و نبیا حق باشد بر نفس حق تعالی که او را رانی
 گرداند و اگر کسی گوید هر صبح و مسا اللهم انی استشهدک ان لا اله الا الله انما اعبدک و انک انت
 ربی و انی استشهدک ان لا اله الا انت ان محمد عبدک و رسولک هر گاه یکبار گوید
 صبح و می از آتش آزاد شود و اگر چهار بار گوید تمام وی از آتش موزن آزاد گردد و اگر در صبح گوید
 اللهم ما صبح بی من لعمرة او باحد من خلقتک فتناک صدک لا شریک لک فک الحمد و ک الشکر
 شکر آن روز گزارده باشد و اگر شب گوید شکر آن شب گزارده باشد لیکن بر روز لفظ بیست گوید
 و شب لفظ بیست گوید بر روز لفظ صبح و شب همی گوید و اگر سبحان الله مجده لا تو اله الا الله
 ما شار الله کانت مالم یشار لم ین علم ان الله علی کل شیء قدیر ان الله قد احاط بكل شیء علما
 در صبح گوید در حفظ و مان خدا باشد تا شب اگر در مسا گوید تا صبح در حفظ و مان حق بیست
 هر که این دعا هر روز بخواند اندوه وی بشادی تبدیل گردد و فرزند بی او اگر در این

اللهم انى اعوذ بك من الهم والحزن والاعوذ بك من العجز والكسل والاعوذ بك من الجبن والبخل والاعوذ بك
 من غلبة الدين وقهر الرجال وفرسوه هر که با بد او و شب این کلمات بگوید حق تعالی کفایت کند از
 اندوه دنیا و آخرت را اینست اللهم صحبت منک فی نعمته و عافیه و مستقر نعم فی منک من عافیه
 و مسترک فی الدنیا و الآخرة و هر که اول روز این عابخواند هیچ عیب نیست بوی نرسد تا شب اگر شب
 بگوید هیچ عیب نیستی نرسد بوی نازد ز نیست اللهم انت بی لا اله الا انت علیک کل نعم انت العفو

الکریم یا شفاء الدکان و مال بیمار لم یکن لاجل الاقوة الا بالله العلی العظیم اعلم ان اسد علی کل شیء
 قدیر و ان الله قد احاط بكل شیء علما اللهم انى اعوذ بك من شر نفسی و من شر و ابته انت اخذ
 بنا صیته ان ربی علی صراط مستقیم انتهى این ادعیه را حضرت دالدم بهر کس تقید میکند که همیشه
 خوانده باشند چنانچه از کوه که تا این دم بران موافقت کردم —

مطلب مسجد بهم در میان همورداشتن اوقات که حضرت دالدم محب علی خان را
 نوشته بودند بعینه اینجا مینویسم که مناسب این مقام است بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین
 والصلوة والسلام علی رسوله محمد وآله واصحابه اجمعین اما بعد بدانکه آدمی را برای بازی نیافریده اند
 بلکه برای عبادت خود و ماخلقت بجز ان الله العلی العبدون پس چاره نیست که اوقات خود را
 در عبادت حق صرف کند و ساعات شبانه روز بطوریکه فرموده اند بگذراند الا خسروانی عظیم
 است و طریق همورداشتن اوقات اینست که چون از خواب بیدار شود بگوید الحمد لله الذی اعمانا
 بعد ما اتانا والیه اجبت ان نشور و ده بار اعوذ بالله من الشیطان الرجیم گوید اگر تواند کلمه شهادت
 و کلمه تمجید و استغفار یکبار بگوید و منو کند و در وضو و نماز و عابای وضو خواند اگر یاد نباشد در
 هر وضوی کلمه شهادت و وضو خواند بعد فراغ وضو وی سومی قبل کند کلمه شهادت بگوید
 سه بار کور خیر است که هشت در هشت و اشود و اگر سوره قدر یکبار بخواند عبادت پنجاه ساله
 هدیه او نویسد اگر سه بار بخواند در آید در هشت بے حساب و اگر آیه الکرسی یکبار بخواند خواب
 بسیار است و اگر ده بار بخواند واجب شود شفاعت محمد صلی الله علیه و سلم بروی و اگر شب

باقی باشد پشت رکعت نماز سجده و از دو رکعت بخواند و در هر رکعت بعد فاتحه سه بار بگویند
 بخواند در حدیث است که هرگز تیری موانعت نماید نوشته شود و هر رکعت عبادت پنجاه ساله
 و حرام شود برترین وی تا چندی و اگر صبح شده باشد سنت فرم کند از دو بعد سنت حدیث بگوید بجان الله
 سوره و بجان العلی العظیم و بعد استغفار آنکه منقول است طاعات خواننده این تسبیح هرگز حفظ
 نشود بسیار ثواب است چنانچه حضرت شیخ اکبر صحبت کرده اند بطالبان سعادت که ترک
 این تسبیح هرگز نباید کرد و نیز گویند که هر کس از این در سنت در پشت روید که هرگز آن وقت
 که تسبیح گوید و ثواب آن نیز خواننده باشد و این فقیر مؤلف در میان سنت و فریض فرموده
 کلمه لا اله الا الله الملك الحق الامین نیز موجب حکم حضرت والد معمول دارد که ثوابش نیز بسیار است
 فقط بعد برای فرض نماز خانه مسجد باید شد وقت بر آمدن از خانه آیه الکرسی باید خواند که در هر
 که هفتاد هزار ملک پیدا میشود و استغفار و دعا میکند برای او و این خواندن سنت در خانه و فریض
 در مسجد عادت نبوی بود صلی الله علیه و سلم هر که چنین کند ثواب بسیار است اگر نه در خانه سنت
 و فریض او کند بعد فریض سه بار بخواند استغفار الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و ثواب لیه تا کفارت
 گناهای او شود اگر چه مثل کف دریا باشد و یکبار بگوید لا اله الا الله و عده لا شریک له الملك
 و الحمد و هو علی کل شئ قذیر که ثواب بسیار است و باید که تا بر آمدن آفتاب از جای خود حرکت نکند
 و مشغول باشد بقدر وسع خواه بود خواه بتلاوت خواه بذکر و فکر که در خبر است حق تعالی این کس را
 و چیز کرامت کند اول تو به پیش از مرگ دویم برکت در رزق سوم دوست دارد در زمان او را
 چهارم برود از روی تار بکی گوید بگذرد ازین صراط باسانی ششم گورا و فراخ شود و هفتم تن
 سلامت ماند و هشتم نامه اعمال بدست است و می دهند هم لعنت او با صاحبان شود و نهم پشت
 رو و پایگونی چند چیز را هم در لازم دارد و بعد بر فریضه صبح و شام اول سه بار استغفار بعد
 است السلام و مشک السلام و الیک یعود السلام حدیث با السلام و ادخلنا وار السلام مبارکت
 ربنا و تعالیت یا ذا الجلال و الاکرام ده بار کلمه توحید یعنی لا اله الا الله و عده لا شریک له الا الله

بسم الله الرحمن الرحيم

و هفت بار اللهم اجزني من النار و بعد هر نماز این چند دعا نیز لازم دارد که مراد از وظیفه قادر نیز در کتب
 هفتاد و هفتاد است اول سوره فاتحه یکبار بعد آیت الکرسی اللهم ارحم الراحمین بعد یکبار
 این دعا اللهم انی اقدم الیک بنیدی کل نفس لمة و محنة و طرفة یطرب بها اهل السموات و الارض
 و من کل شیء هو کائن فی علمک و قد کان اللهم فی اقدم الیک بنیدی ذلک کلمه بعد آیه الکرسی
 یکبار بعد آمن الرسول تا کافرین بعد آیه شهادت تا اسلام بعد آیت قل اللهم مالک الملك
 تا بقیه حساب یکبار بعد سبحان الله سی و سه بار و الحمد لله سی و سه بار و الحمد لله سی و سه بار
 و چهار بار بعد اعوذوه بار و استغفاره بار و کلمه تجید و کلمه توحید و اخلاص و درود و ده بار
 و هفت بار آیت فان قولوا قل حسبی الله الیه ارجع و ارجع الیه توکلت و هو رب العرش العظیم
 و سه بار کلمه شهادت و یکبار معوذتین ثوابش بسیار است مختصر نیست که از علی رضی الله عنه
 منقول است و هم از وصایای شیخ محی الدین عربی است و هم از خضر علیه السلام و غیره
 روایان است که هر که برین اورا و موظبت نماید هرگز ایمان او سلب نشود و نظر کند حق تعالی
 بران بنده هفتاد و نظر هر روز در خطیره القدس داخل کند و جای او جنت باشد بهر حالیکه باشد
 و از دوزخ محفوظ باشد و شمنان دنیا مقهور شوند و در هر ساعت روز و شب هفتاد و هزار
 نیکبها با سمان صعود کند تا نفع صورت غرض ثواب آن در کتب معتبره چون انبیا و غیره بسیار
 مرقوم است حضرت والد هم یاران خود را تقید بر این وظیفه میکردند و می فرمودند که هر که
 بر این اورا و موظبت دار و مارا از طرف حسن عاقبت می اطمینان میشود بعد سبعت عشر
 بنحو افیم بعد صبح و هم بعد عصر و ترتیب آن نیست که سه بار در و خوانده هفت بار سوره فاتحه
 با تسبیح و هفت بار سوره ناس و هفت بار سوره قل و هفت بار سوره اخلاص و هفت بار طهارت
 و هفت بار آیه الکرسی تا عظیم و هفت بار کلمه تجید و یکبار عدو ما علم الله و زنته ما علم الله و طهارت
 علم الله بعد هفت بار این درود اللهم صل علی محمد عبدک و نبیک و حبیبک و رسولک الامی و
 علی اله و اصحابه بارک و سلم بعد هفت بار اللهم اغفر لی تمام و هفت بار اللهم فصل فی و هم عاقل

واجبانی الدین الدنیا والاخره ما انت له اهل الاعمال نبیا مولا ما نحن له اهل انک عفو وعلیم حوادیکم
 ملک بر روف رحیم این همه با تسمیه بخواند بعد به بست یکبار یا چهار و چهل و دو بار یا عزیز خواند
 و سه بار در رو خوانده تمام کند خواص آن بسیار است قدر سه زمان اینست که گزین هر که از آن
 ابدال وقت بود گفت مرا بر او رسد آمد از شام و بدید کرد مرا این بدید و گفت قبول کن این را
 که بدید خوب است و بدید کرده است بن این را ابراهیم تمی که بدید کرده بود و بر اخصر علیه السلام
 و گفته بود که ترک نباید کرد این را صبح و شام که خبر داده است مرا محمد علیه السلام ثواب آن هرگاه که
 تو بملقات آن سرور علیه السلام مشرف شوی و پرسی تو هم ارشاد خواهند کرد پس گفت با بر تو همی
 دیدم که آمدند ملائکه و برودند مرا در بهشت پس یافتیم مکانی پاکیزه چنانچه در صفت بهشت ثابت
 است پس پرسیدم از فرشتگان این مکان برای کیست گفتند هر که عمل کند مثل عمل تو گفتند بر تو
 نور و دم از میوه بهشت نوشیدم از شراب آن دیدم آن حضرت صلی الله علیه و سلم را با جماعتی
 از انبیا و ملائکه پس گفتم یا رسول الله خبر داد مرا اخصر علیه السلام این در و فرمود آن حضرت که حضرت
 گفته است گفتم یا رسول الله هر که عمل کند این در و در و نه بیند مثل آنکه من دیده ام یا عاوه خواهد شد چیزی که
 من داده شده ام فرمود که قسم بخور که داده شود خواننده این در و اگر چه ندید مرا و ندید جنت او بخشیده شود
 جمله کبائر او که کرده است دفع کرده شود از وی غضب خدا و حکم کرده شود فرشته شمال او که نویسد بر او
 بدیهات یا یکسال و قسم بخور که عمل نمیکند باین در و دیگر سعید و ترک نمیکند مگر شقی استی و شاه ولی الله
 محدث در سنا و سبعات عشر ساله جدا گانه نوشته اند لیکن همه او عیب را با بسم الله خواندن ضرورت
 که قصه خواندن سبب تسمیه هم در کتابی دیده ام برای اختصار اینجانه نوشتم استی بقیاد مسمو و شتم
 اوقات که قبل اسنا و سبعات عشر می نوشتم اینست که بعد بر آمدن آفتاب نماز اشراق بخواند و در
 در هر دو بعد فاتحه اخلاص پنج بار بعد دو رکعت نلذ استخاره بخواند در اول قلبیا و در دوم خلاص
 بعد سلام دست برداشته این دعا بخواند اللهم انی استخیرک بعلمک و استقدرک بقدرتک فانک
 تعلم ولا اعلم و انت تقدر ولا اقتدر انت علام الغیوب اللهم ان کنتم تعلم ان جمیع ما استخرک فیه

فی حقنی من ابلی و ولدی و فی حق غیره جمیع ما تحرک غیره فی حقنی من ابلی و ولدی ما ملکست
 یعنی من ساعته بزه الی مثلها من الغد غیر فی وینی و دنیا می و معاوی و معاشی و عاقبت امره و عاقله
 اجله فاقد الی لیسر الی ثم بارک لی فیہ و ان کنت تعلم ان جمیع ما تحرک فی حقنی من
 و فی حق ابلی و ولدی و فی حق غیره جمیع ما تحرک فی غیره فی حقنی من ابلی و ولدی و ملکست
 یعنی من ساعته بزه الی مثلها من الغد شر فی وینی و دنیا می و معاوی و معاشی و عاقبت امره و عاقله
 فاصرف عنی و اصر فنه عنه و اقدره الی غیره کان ثم رضنی به انک علی کل شیء قدیر پس ثواب آن
 بسیار است و یکبار خواندن و شمس و ارضی درین وقت نیز ثواب بسیار دارد و هر که نماز با دعا خوانده
 بهما بنما قرار گیرد و مشغول باشد بذكر و تسبیح و آنچه دانند تا آفتاب بر آمدن بعد نماز اشراق خواندن حق
 بشفاعت او هزار ماصیان را بخشد و از آتش خلاص میهد و اگر بعد اشراق آیت ربنا اغفر الذنوب
 سند فی الاخرة حسنه و قنا عذاب النار بخواند ایانش ثابت ماند و تقای حق روزی شود و از
 عذاب قبر محفوظ ماند بعد چون یکپاسن در شود نماز چاشت بخواند آن چهار رکعت است
 یا هشت رکعت یا دوازده گویند سه هزار بلا اند که از آسمان نزول میکنند نماز چاشت بر خوانند
 خود آمدن نمیدهد و ثواب آن طول است بعد اگر تواند چهار رکعت دیگر وقت زوال آفتاب
 بخواند هر رکعت بعد فاتحه آیت الکرسی یکبار و اخلاص سه بار و خبر است که از خواننده این نماز
 دوزخ بگیرد چهار هزار ساله راه و نمیرود تا جایی خود بر پشت نه بیند و زیاده ازین ثواب است
 که برای طول است نهمین بعد نماز ظهر بخواند بعد نماز ظهر اگر صد بار در روز و صد بار اخلاص بخواند
 حشر او با صالحان و او اصلا ن شود و گاهی و ام و از نگردد و ایانش نهال نه پذیرد و بیست و یک
 حساب و بیست و یکش عتاب نبود بعد نماز عصر بخواند هر که قبل عصر چهار رکعت است
 در اول بعد نماز از لذت و در و م و العا و یات و در رسوم القاره و در چهار رکعت است
 آتش دوزخ بهر کسی حرام شود و منقول است که روز قیامت جمله اطاعت بندگان دهند و هر که
 و سنت عصر بر دوشی بازده بار و عصر در هر رکعت بخواند اگر جمیع میان هر دو کند و بیشتر وقت

اولی تر است نزد رتم هر کعبت بعد از من عصر صد بار استغفار باید خواند که هر گناہان از پیش خود
 و اگر سوره و نماز عات و عم و اللیل بخواند در هر ماه بسیار فوائد است و سبعمات هفتاد و نه بخواند
 چون شام شود نماز مغرب بخواند بعد مغرب شش رکعت او این خواند با این ترکیب که او را یک
 دو گانه نیست خط الایمان بخواند در هر رکعت بعد فاتحه آیه الکرسی یکبار و شش بار اخلاص
 و صود تین یکبار بخواند بعد سلام دست بدعا بردارد و بگوید اللهم صندونی بالایمان واحفظ علی
 فی حیاتی و عند وفاتی و بعد مماقی بعده دو گانه دیگر بخواند و اول بعد فاتحه قلبی سه بار و فلک
 شش بار و در دوم از اجار سه بار و اخلاص پنج بار هر کجا این دو گانه بخواند نگاهدار و الله تعالی
 او را و اهل اهل و اولاد او را از جذام و آسان کند بر وی جانکندنی و به بیند ملک الموت را
 بصورت نیکو و مهربان تر از مادر و پدر و بکشایند در گور وی هر فازه های رحمت و بر خیزد
 در قیامت با صد یقین و دیگر ثواب آن بسیار است بعده یک دو گانه استخوانه بخواند و اول
 بعد فاتحه قلبی او در دم قل هو الله خواند و دعای استخاره که بالا نوشته شد بخواند این قدر
 ضروری است بعده تاء شائسته باشد که ثواب بسیار است بعده نماز عشا بخواند و قبل
 و ترو در رکعت بخواند و هر یک اخلاص سه بار بعد سلام ده بار و رو گوید حق تعالی از سوال
 منکر و کبیر و حفظه گور و تار یکی آن محفوظ دارد و بعده وتر بخواند بعد سلام سه بار سبحان الملك
 القدوس گفته بسجده رود و پنج بار سبحان قدوس بناورد الملك و الروح گوید و سه بار و
 لیکن ست همچنان بر مصلی باشد پس یکبار آیه الکرسی خواند باز بسجده رود و همان تسبیح پنج بار
 گوید چون سوره زمر زیده شود همه گناہان او و عطا شود ثواب صد حج و عمره و شفاعت یابند
 از دیوار گرس بخشیده شود و گناہان او اگر چه بافتند زیاده از برگ درختان و قطره باران و دیگر از
 ثواب بسیار است بعده دو رکعت نقل یا سنا شسته بخواند و اول بعد فاتحه از از لزلت بجا
 و در علم اسلم التکاتر که ثواب بسیار است فقط باید که آیه الکرسی را بعد هر سلام چه سنت و چه فرض
 یکبار خواند باشد سوازی از آن کرد و وظیفه قادر بر او نقل است و بعد عشا که تسبیح بخواند باشد

که خوابش بسیار است و هر که بعد از هر نماز هفت بار بگوید هو الرحمن الرحیم واللهم اجرنی من النار تعزیک
 آتش و دروغ بروی حرام شود و نزدیک خواب دقتن اگر کلمه توحید گوید پاک شود از همه گناهای و بجز
 و هر که از خواب بیدار شود و یا حی و یا قیوم یا کریم یا رحیم و یا دیگر نامی از نامهای حس بگوید
 بفرشتگان حکم شود که گواه باشی که این بنده را بخشیدم که مرا خواب هم فرموش نمیکند و اگر ایستد
 گوید فرماید بیک یا عبدی بخواه آنچه خواهی بدیم ترا و اگر کلمه طیب در شب گوید چشم او با اعمالی
 باشد وقت بر خاستن نیز گوید که چهار هزار نیکی باید از منی فقیر مؤلف گوید که وقت خفتن یا وضو شد
 وظیفه قادر به تمام خوانده بخسب اول بجانب راست دست زیر کله نهاده سه بار وضیت باشد یا
 وبالاسلام دنیا و بجهت علی شذ علیہ وسلم رسولا دنیا گوید بعد از بیدار شدن و بگوید اگر خواب در روز
 گویان خواب رو در باز کرد پس انفس مشغول باشد که خواب بر او موت است غفلت و موت
 موت نباید و اگر طالب حق است و سالک راه طریقت تصور موت در میان قبر افتاده بیاحت
 شده خواب رو در باز ازین تا کجا نولیسم در خانه اگر کسی است یک حرف بس است خواب خود
 در رساله نور وحدت بنویسند که ای سید چون در خواب شوی نیت کن که بعالم بطون میروم
 و رجوع بحقیقت خود میکنم چون بیدار شوی بدان که بعالم ظهور آمدم و از بطون بنظیر تنزل کردم و باید که
 سحر بر خیزی و استغفار کنی و بگویی که ای حقیقت من مرا بخود کش مرا از من بپوش و از دوی برار
 و نماز بجا اگر بگذاری در نماز سوره های سجوان اگر یاد داشته باشی که مختار خراجگان دین و نیامی است
 بعد از نماز فکر وحدت مشغول باش الا عند الضرورت چون آفتاب بر آید چهار رکعت بگذارد و
 سلام سوره های یکبار بخواند بعد از آن و اگر درین چهار رکعت نیز توانی خواند نیز و اگر بعد از هر نماز
 سوره های یکبار بخوانی فوائد بسیار دارد و اما در وقت خواندن نماز و قرآن مجید باید که فکر وحدت
 از دست ندهد که خود عبادت خود میکند و خود کلام خود میخواند ای سید سالک راه آداب طریقت
 ضروریست تفصیل آن اینجا گنجایش ندارد و مختصر اینست که خواب کمتر کند چون ضرورت شود و خواب
 کرد و بسان اندیشه که نوشت تم خواب کند و طعام و شراب باید که اندک باشد و در شبانه روز

بیکار بود و اگر صائم بود بهتر باشد یا بد که از پیشانی تقوی احترام کند که از اسباب و بیگانگی دو هم طلب
 است هر چه در شرع منع است و هر چه در طریقت بدست همه اینچنین است این قاعده را نیکو
 یاد و ارامی سید باید که سخن کمتر کنی و در خلوت و محراب و تنه امر اقبه و با ملاحظه و حدت میگردی باشی
 ای سید سخن کردن دل را خندیش آرد و تفرقه بار دهد و ترا از کسب حدت و بگانگی غافل سازد و جز
 بضرورت حرف مزین و مختصر گوید حدت را از اندیشه یک لحظه جدا کن چون در مجالس نشینی بیشتر
 متعبد شو مباد غفلت واقع شود و سعی کن که آن کثرت مرآت و حدت شود و مقوی گردد

مطلب نوزدهم در بیان اعمالی که طالب حق را مفید است بدان که هر که خواهد
 که محبت حق پیدا شود این رباعی بکشد و یکبار هر روز بخواند مجرب است رباعی عشق ابر آتو
 منفر گردان خوردی به با شیر و لان چه رستیمها کردی به اکنون که بمن و می خبر آوردی به هر چه
 که داری نکنی نامروی به ایضا این رباعی خوانده باشد رباعی اندر چشم همه قوی بینائی به
 اندر و چشم همه قوی گویائی چه در هر قدم تو راه می پیائی بد بس جلد قوی و در هر پیمائی به و دور
 مجمع اسلوک است که شخصی از حضرت نعبیر الدین چراغ دلی عرض کرد که و روی آن باشد که
 بخواندن آن محبت خدا روزی شود و فرمود بعد نماز عصر پنج بار سوره عم بخواند فرمودند که از
 شیخ نظام الدین اولیاء شنیده ام که هر که بعد مسبغات عشرت با این دعا بخواند حق تعالی

ویرا محبت خود میرگرداند نیست اللهم یعنی محباتک و ائمتنی محباتک و احشرتنی تحت اقدام
 کلاب احبابک و بعد دو گانه تحمیه الوضوء هم این دعا بخواند فقط حضرت والد هم مکتوبی به بر او خود
 نوشته اند که خواندن صلوة التسمیع هم مفید ذوق و شوق حق است ایضا بعد نماز عشاء در
 نیم شب یک دو گانه بگزار و در هر رکعت بعد فاتحه قلیاسه بار خوانده بعد سلام سر بر بند کرده
 بجای که در میان آسمان چیز سه حاصل نباشد این اسم مع دو و اول آخر سه سه بار بخواند یا بر
 یا سائس قد شفعما حبیب محبت الهی پیدا شود و هر که هر روز یا هر شب صد بار یا دو باب یا تعلق
 یا زراق یا منز یا راض یا سلام بخواند حصول جمیع مطالب و مشکلات شود ایضا بر این کتایش

باطنی خوشحقیقی هم حبیب یاریل بحق المومنین بار بار دست نماید ایضا برای محبت علوی و سفلی
 بعد نماز فجر یا در حبت یک مرتبه خوانده باشد ایضا برای دیدن اسرار عجیب اگر آیته الکرسی تا عظیم
 چهل روز چهل و یکبار بخواند اسرار عجیب ببیند ایضا برای دفع غفلت و حصول توفیق رفیق اجتناب
 رویا میل بحق الهی مداومت نماید ایضا برای دفع گرسنگی یا عبور بیکدم چهل و یکبار خوانده بر دل
 تفت زندگرسنگی کم شود ایضا هر که بخواند با نسیمه سیزده بار این دعا وقت پاشت دیدار حسد
 در دنیا میسر آید اینست اللهم منظر الدنيا باعیننا وعظم جلالک فی قلوبنا اللهم وفقنا و ثبتنا بمضامین
 و ثبتنا علی ذنوبنا ایضا برای دفع کاهلی در ریاضت و زهد و ویست و شش بار این دعا بخواند یا
 کلکائیل بحق جبار الذی خضع کل جبار بحیره و یا کلکائیل دفع شود ایضا برای محبت و ذوق و شوق
 حق اگر یک هفته صد بار هر روز این دعا بخواند ذوق و شوق حق پیدا شود بسم الله الرحمن الرحیم لاجل
 و لا قوة الا بالله العلی العظیم یا قدیم یا قاتم یا حی یا قیوم یا قریب یا اسد یا صمد یا من الیه المصیر یا من
 لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد و یکبر هر که بخواند امنست بالله العلی العظیم توکلت علی الحی القیوم
 مع اول آخر در و صد صد بار هزار و یکبار پس مہمی که در راه دین داشته باشد بانصرام رسد
 و ذوق و شوق پیدا گردد و دیگر برای مقهوری نفس و شیطان این دعا هر روز شش مرتبه بخواند
 یا قہار قہرت بالقہر و القہر فی قہر قہرک یا قہار و یکبار هر روز صد بار این دعا بخواند نفس مقهور گردد
 یا ابرسمان الرحمن ابرسمان الرحیم حیث سماں و یکبار که این دعا هر روز چهار صد بار بخواند شفقت
 بر محبت آبی شود اللهم جود عن الخلق و الا کرام و احفظ عن الوسوئین و الا و ہام ثبت قدمی علی
 الصراط المستقیم و اجعل لنا کما کان و یکبر بر این باعی مداومت نماید نامش در جریده اولیا نویسد
 و دیگر فوائد بسیار است که شرح آن نتوان کرد مختصر اینک در ویشی معمر که عمرش پانصد و شش صد
 سال بود در سفر بسید اشرف جہانگیر یافت کرد و تا حی و او این باعی را تلقین کرد و تاکید بسیار
 که خود بخواند و باران خود را حکم خواندن کنید را باعی من بنے تو دے قرار تو انتم کرد و بعد احسان ترا
 شمار تو انتم کرد و بعد گریستن من زبان شود و ہر ہوی بد یک شکر تو از ہزار نتوانم کرد و بد فقیر از طفلان حبیب

بسیار

فرموده حضرت والد خود برین موطنیت دارو دیگر برای نورانی شدن قلب هر که بخواند مفتاد
 هزار بار الهی قلبی محبوب نفسی معیوب عقلی منلوب و هوایی غالب و طاعتی قلیل و معصیت کثیر
 حیلته یا ستار اعیوب غفره نوبی کلهایا غفار یا ستار بر جنتک یا از حم المرهمین من می منور شود
 دیگر برای لیت قلب مداومت کند یا ملین القلوب لبین قلبی قبل ان تلیثه عند الموت پس
 لیت حاصل شود که شخصی از معروف کرخی همین سوال کرد در جوابش همین فرمودند دیگر
 هر که بخواند هر روز وقت صبح اللهم انک سلطت علينا بنیر العیوب بنا بر ما هو قبیل من حیث
 لا نرید فایسبنا کما ایست من حمتک و قنط من عفوک العبدیننا و بیننا کما البعدت بیننا و بین جمیع
 انک علی کل شیء قدیر از شر و شیطان محفوظ ماند که از محمد واسع رحمة الله علیه منقول است که آن
 دعا بعد صبح بخواند روزی شیطان شمشل شده گفت که میخواهم این را بکسی تعلیم کن گفتند من منع
 نخواهم کرد کسی هر چه خواهدی کن پس باید که هر صبح اللهم دارو دیگر هر که بعد فرض صبح است یا هر وقت
 باد اخلاص و هفت بار بسوزد تین خواند ازین هفت تا همیشه دیگر حصار باشد او را از شیطان دیگر
 و اگر کسی بعد صبح و شام یکبار یا قرین و یکبار یا از نماز یکبار یا از نزلت و یکبار یا حکم و تکلیف
 خوانده باشد از شر طهارت و باطن محفوظ باشد مجرب است در ایام طفلی حضرت و الدم تلقین کرده بود
 میخواندم و دیگر وقت خواب این دعا بخواند بر انگیزد حق تعالی سوزفته را که بیدار سازد او را وقت
 تنجید آن وقت اگر نماز تنجید گذار و آمین گویند و الا در هوا عبادت کنند و ثواب آن بخواننده دعا
 باشد اینست اللهم یقظنی فی احب الساعات و استعملنی باحب الاعمال لعلک یقرنی الیک
 ذللی و یسعدنی من سخطک سالک فتعظنی استغفرک فتعظرنی و اعو ک فتعجب فی اللهم لا تؤمنی بک
 و لا تؤمنی غیرک لا ترفع شرک و لا تنسی ذکرک و لا تجعلنی من العاطلین و یکسر که بعد از آن این دعا
 بخواند ثواب بسیار یابد اللهم یا اهل الکبریاء و العظیمة و یا منتهی البیروت و العزرة و یا ولی العون و القدر
 و یا طاک لدریا و الآخرة سمعنا و اطعنا غفر انک بنا و الیک المعبر و یکسر از حضرت غوث الاعظم قدس
 منقول است که برای محبت معرفت عن همیشه در میان نرمن و سنت نجر این دعا خوانده باشد

اللهم یا حی یا قیوم یا حنان یا منان یا بدیع السموات والأرض یا ذا الجلال والإکرام یا ارحم الراحمین
 سبحانک یا منان یا قیوم یا حنان یا منان یا بدیع السموات والأرض یا ذا الجلال والإکرام یا ارحم الراحمین
 منقول است که برای محبت حق این دعا یکبار بعد از شراق خوانده باشد اللهم انی اسئلك
 حبک وحب من یحبک وحب عمل یقریبنی الیک ویکر ویزیل عن حضرت منقول است که برآ
 طفر یا فتن بر نفس و توفیق بر طاعت بعد از نماز فریضه یازده بار این دعا خوانده باشد اللهم
 قونی فی سبیلک و استعملنی بطاعتک ویکر ویزیل عن حضرت منقول است که برای محبت و تربیت
 حق بعد از شاقیل و ترم این دو رکعت خوانده باشد و اگر قادر بر بیداری باشد بعد نماز تسبیح را
 دارد و لاکن در مکان خالی با حضور دل بگیرد و اگر غسل کند اولی و الا وضوی نازده و کامل و
 لباس پاک معطر بپوشد قبل از دو گانه یازده بار استغفار و یازده بار درود خوانده شروع
 کند در رکعت اول بعد فاتحه یازده بار آیت و یطوف علیهم تا کبیر از سوره و هر پنج خواند در
 دوم بعد فاتحه آیت ما لبیم ثیاب تا شرباط طور از سوره زهر بخواند یازده بار بعد سلام
 این دعا بخواند اللهم بک نفتح و بک لتفتح اللهم افتح لی ابواب رحمتک اللهم بک نفتح و بک لتفتح
 عبیدک و حبیبک رسولک ایضا توبه اللهم سهل حوزة امرنا و سهل صعوبتنا و عظمنا منک من الخیر
 اکثرها وجودا صرف عنا من الشر اکثر ما نتخاها یا خفی الالطاف بحق القاف و الاحقاف و
 سورة الاعراف و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطیبین الطاهرین برحمتک یا ارحم الراحمین
 از رساله فیوض انقاد بر معنیه شاه علی رضا سهندی و تالیفه قادریه در فیوض انقادیه
 مذکور است که منقول است از حضرت پیر و ستیگر قدس سره که بعد نماز فجر صد شصت بار
 یا عزیز الهی یا خیر منشی برای جمیع ظاهری و باطنی و ترقیات سورتی مننوی خیریت بخواند باشد
 سبحان الله بجزه سبحان الله العلی العظیم و بجزه استغفر الله ربی من کل ذنب و توب الیه یا منان
 کان عدد بار بخواند که برای مغفرت جمیع ذنوب و سعادت نون و استجاب دعا و بعد مغرب نیز
 همین اسم باید بخواند که مجرب است بعد ظهر اسم بار ارفع اموال عدویش برای ترقیات صلح

بجز

مطلب است

دینی و دنیوی بخواند بعد از عشاء نیز که همین اثر دارد و بعد از دو سه که در سبب است عشرت از آن بگذرد

کل فتوا الف الف مرة صد بار بخواند بعد عصر استغفر الله الذي لا اله الا هو الحي القيوم و القوي اليه

صد بار بخواند که برای دفع گناهان بجز آن اثر تمام دارد و نیز کلمه لا اله الا الله الملك الحق المبين صد بار

بخواند و نیز بعد عصر اسم یا اله الا که در شتا و بار بخواند تا اول از دنیا سرگرد و در این اسم بعد نماز

صبح نیز همین اثر دارد و بعد مغرب کلمه طیب صد بار برای حفظ ایمان خاصیت دارد و نیز کلمه تو حید

صد بار بعد مغرب برای قبولیت حق و مغفرت ذنوب و جمعیت قنوب اثر تمام دارد و نیز اسم

یا مالک را موافق عدوش بعد مغرب بخواند که برای کشایش دولت مجرب است و بعد عشاء کلمه

تجید صد بار بخواند که برای مغفرت گناه مانعی و استقبال مجرب است و نیز بن عشاء صد بار یا هو یا

و صد بار یا فلاح برای روزی و جمعیت صورتی و معنوی اثر عظیم دارد و انتی و گیر که سبب است

الملك قدوس الخلاق الفعال را هفتاد بار دست بر سینه نهاده باین تصور بخواند که گویا

زنگ از سینه زدوده باشد بعد از این آیت بخواند و ما ذالک علی الله یفرق حق تعالی کسب و

اورد و رکعت چهارم است گردان در طاعت خود و دیگر برای حفظ و ثبات ایمان همیشه در جمعه

چهار رکعت بخواند و هر رکعت بعد فاتحه سوره اخلاص یا زده بار و بعد سلام الاحوال که پدید

دو دین میان با کسی سخن نگوید و ثواب آن جمیع حضرات هدیه کند انتی -

مطلب استم و آداب لباس پوشیدن و روز قطع کردن جامه نو و پوشیدن

آن و ما تعلق به و بیان استعمال ز رو نقره و در جامه و غیره بدانکه در کتاب رسیده است

که چون جامه نو قطع کنی یا پوشی باید که درین ایام که مذکور میشود عمل آنکه که مبارک باشد پس برای

قطع روز یکشنبه سه شنبه و شنبه نامبارک است که در خبر است هر که قطع ثوب کند روز یکشنبه

بسی رنج و مبارک نباشد و اگر روز سه شنبه قطع کند آن جامع بزرگی برود یا غرق شود یا بیوز

و اگر روز شنبه قطع کند مرین گردد و اوقتی که آن جامه در بدن باشد و اگر روز و شنبه قطع کند مبارک

باشد و اگر بر چهارشنبه قطع کند دست رزق وی شود و هیچ رنجی نیابد و دیگر با آن جامه

میسر آید و اگر روز پنجشنبه قطع کند غم غیب شود و وقت بیع آرد و اگر می شود و نزد مردم و اگر روز جمعه
قطع کند عمر دراز شود و دولت زیاده گردد و در کتاب زاد المستوفین است که این کلام حضرت
امیرالمومنین کرم الله وجهه است و در حدیث همین قدر است که جامه نوبخت جمعه یا روز جمعه
به نیت نماز جمعه پوشد و در عیدین جامه نوبخت اگر میسیر آید که برکتی و برکتی وینست و در وینست
است پس هرگاه جامه نوبخت ویرا مبارک باد باید گفت تا در آن جامه ویرا سرور و برکتی
باشد یعنی خدا و در روضه است قتی که جامه نوبخت ویرا بار انا انزلناه خوانده بر آب دم کرده بجا
نوبخت پوشیده پوشد که سبب برکت گردد و باید که به نیت نماز پوشد و بعد از پوشیدن جامه و برکت
نماز شکرانه بگذارد و این دعا بخواند بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی کسافی ما اورا سے
به عورتی و انجمل به فی حیاتی الحمد لله الذی کسافی هذا الثوب و زقینة من غیر حول منی
و لا حول و لا قوة الا الحمد لله الذی نعمته تم الصالحات و برحمته تسلم الفاسد و ينزل البرکات الحمد
علی کل حال اللهم اجعل ثوباً مبارکاً اشکر فی نعمتک و احسن فی عبادتک و عمل فی بطاعتک و احسن
باصد و اتجی الی الله عز و جل من استیلاء النفس بغلیل و کثیر اللهم انی اسالک العفو و العافیة
و المعافات و التقی و احفظنی من خزی الدنیا و الآخرة اللهم انی اسالک الهدی و التقی و النجاة و
التوفیق لما تحب و ترضی پس هنوز آن در گردن او نرسیده باشد که همه گناهان او آمرزیده شود
و سنت است که هرگاه جامه از بدن فرو آید و بپد و ته کند و نگاهدارد و اگر آنرا شیطان میپوشد
و موزه را نیز محافظت نگاهدارد و وقت پوشیدن لباس نو و موزه فو اول تعوذ و تسبیح گوید
و اگر سوره فاتحه بار بار هفت بار بخواند در بدن پوشنده جامه سرور پیدا شود و باحمت و
و عافیت بماند و اگر مرین باشد مرین وی بر طوط گردد و اگر فرزندار بود فرزند او آید و در وقت
جامه دیگر میسیر آید لیکن باید که جامه کهنه فقیر نسکین و پد یا بابل و عبال خود نباشد اگر مستحق شکر
که درین ثواب بسیار است و در جامه پیر این جامه پوشیدن سنت است که اول دست راست
بپوشد راست در آرد و باز دست چپ بپوشد چپ بپوشد چپ گذارد و چادر و گلیم را از دست راست

بدوش چپ انداز و چنانچه معمول است و لغافه مردگان نیز بهین دستور کن و بآیه دانست که مردان را لباس ریشمی پوشیدن حرام است که در خبر است که من لبس الحریر فی الدنیا لم یلبسه فی الآخرة و نهی کرده است آن حضرت از پوشیدن حریر مگر تا چهار انگشت از علی رضی الله عنه منقول است که گرفت آن حضرت حریر را و داشت آنرا در دست راست و گرفت زیر را و داشت آنرا در دست چپ پس فرمود این هر دو حرام اند بر مردان است من لبس الحریر بر عبیدان نیز حرام است زمان با و دختران را رواست و اگر برای دفع خارش و جرب و سودا و هم پوشد رواست و لباس معصوم حرام است مردان را و علمای را در لباس معصوم اختلاف است بعضی مطلق حرام گویند و بعضی گویند که اگر بعد از بافتن رنگ کرده باشد حرام است اگر بعد از رنگ کردن بافته شود مباح است و بعضی گویند اگر بوی آن زایل شده باشد مباح است و الاحرام و بعضی گویند که لبس آن در مجالس و مجالس نکند و اگر در خانه پوشد رواست و مختار در مذہب حنفی که اہم تحریمی است و نماز گزار در آن با آن مکروه است و در رنگ سرخ از غیر معصوم نیز اختلاف است و از آن حضرت صلی الله علیه و سلم از بالای ناف تا فوق کعبین بود و این قدر سنت است و پیرین قیاس سر و پیل که متعارف است و یار است و آنرا شلوار گویند بمقدار آنرا آن حضرت صلی الله علیه و سلم باید که اگر زیر شتالنگ باشد بدعت است و گناه در خبر است که فرمود صلی الله علیه و سلم لا ینظر الله بوم القیمۃ الی من جزاءه بطر یعنی نظر نمیکند خدای تعالی روز قیامت بسوی کسی که بشکند از خود را و دراز سازد بطریق کبر و اسراف و طغیان بنعمت است ازین قید معلوم میشود که اگر از روی تکبر باشد و بیعت عذر سه باشد مثل مرض و برودت مکروه نبود و نزدیک فقہا از آن یک فرود شتالنگ باشد حرام است و بدعت معصوم چنانچه فرمود علیہ السلام من جزئوبه خیل لم ینظر الله الیه بوم القیمۃ و فرمود علیہ السلام هر قدر که از از کعبین فرود تر باشد از دوزخ است و استین و جبہ و قبای آن حضرت گاہی تا پنجه دست و گاہی تا انگشتان موافق ایام حرارت و برودت مقرر شده بود و اگر جامه تحمل دنیا برای آنها نعمت حق پوشد ثواب داده شود اگر برای تکبر یا افتخار پوشد عقاب کرده شود و فقہا میگویند

که باک نیست لباس زریا پوشیدن اگر از راه بکبر نباشد و در جمیع النوازل است که روزی هر روز
 علیه السلام بر آمدند و بروی روستی بود که قیمت آن هزار درهم بود و روزی برای نماز برخاستند و باو
 روانی بود و قیمت چهار صد درهم آن جامه علمدار پوشیده است و نیز جامه سیاه پوشینی که اطراف آن
 بسندس دوخته بود پوشیده و هم باید که دستار نشسته نه بندد و از ارشاد است پوشد که در خبر است که هر که
 دستار نشسته بندد و از ارشاد می شود مبتلا کند خدا و بر به بلای که دوا می آن نباشد و اگر معذور
 باشد جائز و رواست و در بعضی کتب معتبره است که کسی خود را اکثر اوقات لباس سبزه سیاه
 شهون بگذراند که مکروه است و ممنوع است چنانچه قول ابن عمر است که فرمود علیه السلام هر که پوشد
 جامه شهرت در دنیا پوشاند خدا و بر او قیامت جائه مذلت و اعیانا اگر باشد مانع نیست بهترین
 لباس سفید است و اصل در جامه و غیره پوشیدن آنست که از وجه حلال باشد که بر وجه حرام نماز نشسته
 و نقل قبول نیست و فصل در جامه آنست که پوشد پارچه وسط نه سخت گران قیمت و نه بسیار گران قیمت
 و در مکتوب نوزدهم شیخ شرف الدین سبکی منیری که از عهد مشایخ و علمای وقت خود بود و مذکور
 است که حجب و جامه دوختن سنت است و موزه سیاه داشتن سنت و زرد و خضت سرخ بدست
 جوراب و نعل پوشیدن نیز سنت است اتسی و در سیر الاحکام است که ابریشم پوشیدن زنان را
 علی الاطلاق رواست مردان را آنچه بود او ابریشم است و تار او از ریشمان بافته باشد و در حجب
 رواست و در غیر حجب روایت و زرد و نقره همین حکم دارد و دیگر مقدار چهار انگشت در عرض علمای
 و سر استینج و اسن مانند آن انگشتری بود که بر بند و علمای تنگ از نقره نه از زرد و آنچه پوشیدن آن مردان را
 رواست پوشیدن آن کو و کان را نیز رواست کو و کان بزه کار نشوند پوشاننده بزه کار شوند
 و استعمال آن نذند و نقره مردان و زنان را مکروه است و همچنین آلات زرد و نقره چنانچه دوات و قلم
 و سر مردان و سر مرده حجب و مانند آن اما استعمال آن در زین و شیشه و بلور و عقیق و آوند نقره گفته
 و جامه که بود او از ریشمان بود تار او ابریشم بافته باشد و شستن و سواری بر کرسی و زین نیز زرد و نقره
 زده رواست بشرط آنکه جایی گرفتن آوند و جایی نشستن بر کرسی و زین ابریشم و زرد نقره نباشد و همچنین

باش یا فرانس ساختن از آنچه پوشیدن آن مکره است مکره نیست نزد یک امام ابی یوسف در امام
 محمد مکره است و انگشتری سنگ اگر چه عقیم باشد و آهن و برنج و مس و مانند آن مکره است تا
 حقی مساوی که این آداب لباس اهل دنیا و علمای دین است که نوشته شد آداب لباس فقرا و کیفیت آن
 دیگر است که سند هر یک در هر نوعی در کتاب اسما و اشیخت متنزیه نام نوشته ام در ویش را باید که در لباس
 با اهل دنیا فرقی کند تا در عالم ممتاز باشد که این فرق در ویش نشان است تا هر یک با فقر با ادب پیش آید
 و الا هم رنگ خود دانست با ایشان بمعامله دیگر پیش خواهند آورد در صورت بی ادبی با ایشان ضرر بحال
 ایشان عامد خواهد شد که قول موفیان است اگر صورت در ویشی بر دیواری نقش کنند از آنجا آداب
 باید گذشت در مرتبه و آداب ایشان نگاه داشتن ضروری است ازینست که خواه خود فرمودند ای سید
 در لباس تکلف نباید کرد و چیزی از لباس فقر با خود باید داشت انتهى —

مطلب بست و یک و آداب طعام خوردن و آب نوشیدن بدانکه سالک را باید که
 در طعام و شراب هیچ تکلفی نکند و باید که طعام تنها نخورد که در حدیث از آن نهی است و در نطفه
 مردمان هم نخورد که از نظر بیماری پیدا شود که لا دوا باشد اگر نخورد چیزی با آنها هم پیشاند اگر چه
 آن چیز اندک بود که فرمود علیه السلام که خود را از آتش و زخ خرید اگر نیمه خرمایا القمه طعام باشد که
 ثواب یک نان خیرات کردن فاضلتر از دور کعت نافله باشد خصمه بربوگان و میبان و زنجوران
 و افتادگان و شکستگان و هر که بخانه خود چیزی ببرد باید که از آن بمسایگان خود نیز بدد چنانچه
 بعضی بزرگان در نظر چار پایان نیز نخوردی اگر خوردی اول از آن با آنها خورانی و باید دانست
 که در طعام خوردن بست و سه چیز سنت است اول هر دو دست شستن پیش از طعام خوردن که دفع
 محتاجی است و بعد از طعام خوردن که دفع جنون است دوم دو دست شستن جو آن پیش از
 پیران قبل طعام و بعد طعام بر عکس سابق سوم در سفره خوردن چهارم پای راست ایستاده کردن
 و چای چپ شستن یا بدوز آن شستن پنجم تسمیه گفتن در اول طعام و اگر فراموش شود در میان
 طعام گوید بسم الله فی اوله و آخره ششم بعد از طعام الحمد گفتن هفتم در اول آخر طعام نمک چشیدن

که موجب شفاست از هفتاد بیماری که بعضی از آن ویوانگی و باد خوره و برص و درد شکمست و در آخرت
 که هر که ابتدا و انتها از نمک کند آن طعام را روز قیامت حساب نباشد گناهان آنکس آمرزیده شود
 هشتم بست انگشت خوردن در آن انگشت نرو شهادت و میانه است و اگر گاهی انگشت چهارم
 را یار کند مضایقه نیست به پنج انگشتان فعل حریمان و شیطان است بیک انگشت فعل متکبران
 نهم دست راست خوردن که شیطان بدست چپ بخورد و می آشامد و میباید و هم حاضر خستن
 سر که و سبزه بر سفره که آن نزد بعضی موجب حضور ملائکه است و نرو بعضی را نندۀ شیطان است
 طعام را از پیش خود خوردن مگر در میوه که از هر جا که و اند بخورد و دوازدهم نان را بدو دست شکستن
 سیزدهم نانشکستن نان درست تا وقتیکه نان شکسته باشد چهاردهم از گرانان طعام خوردن
 تا بسیار رسد که موجب برکت است پانزدهم آنچه از دست خوان و سفره افتد آن را خوردن که
 موجب فراخی از رون است و سبب اینی بومی و اولاد بومی از حماقت و باد خوره و برص هم گاه
 حور است کذا فی الخبر شانزدهم رسیدن ظرف طعام که آن ظرف و عای آنز شش می خواهد کرد
 و اگر نه آن ظرف را شیطان خواهد رسید و آن ظرف وی را عای بد خواهد کرد که الهی وی میباشد
 شیطان کن چنانچه وی مرا کرده است و اگر در آن ظرف اندک آب انداخته یا شامد ثواب
 یک بنده آزاد کردن یا بد بگذانی احدیست هفتدهم رسیدن انگشتانست بعد از طعام بخورد
 انگشتان سرخ شوند و در رسیدن ابتدا از انگشت میانه کند و ختم بر انگشت نکند بیچینم خلال
 و ندان کردن است بعد از طعام که موجب صحت است نوزدهم خلال از چوب تلخ کردن است
 چنانچه مسواک از چوب تلخ و باید که خلال بچند چوب نکند چنانچه آنا و گزونی و جاروب دست
 و تیجان و بر روی و مورد و کشنیز بستم آنچه از دندان فرو گیرد و فرو برد و آنچه بخمال گیرد بیرون
 اندازد و بست و یکم همه کس و دستها را در یک طشت بشویند بی آنکه هر دفعه آب آن را بیرون برند
 بست دودم بعد خوردن گوید اللهم بارک لنا فیما رزقتنا و ارزقنا فیما امنه و اگر شیر خوره باشد بگوید
 اللهم بارک لنا فیما رزقتنا و ارزقنا فیما امنه و بعده سوره لایلاف و اخلاص بخواند بست و سوم شانه

طعام نمالین از پاک کشیدن نیز در طعام خوردن چهار چیز مستحب است اول طعام با دگرگیری خوردن خواه
 یگانه باشد خواه بیگانه که در آنها خورد بدترین مردمان است و دوم بودن نام آن از نامهای سول
 علیه السلام محمد یا احمد علیه السلام سوم پیشتر از دیگران دست از طعام کشیدن چهارم مالیدن
 دست تر بر چشم که بعد از طعام شسته باشد که رسول علیه السلام دست شستی و بر روی برسد
 و سه بالیدی و دیگر از آداب طعام خوردن است پیشش چیز دیگری است اول آنکه چون برای طعام
 خوردن دست بشوید باید که از رومال و غیره پاک نکند تا تری آن وقت خوردن باقی باشد

دوم آنکه در ابتدای طعام گوید بسم الله خیر الله سمار بسم الله رب الارض و السماء بسم الله
 الذی لا یفریح اسمه شیء فی الارض و فی السماء و هو السميع العظیم چنانچه نقل است یک
 همچنین میگفت روزی شخصی نزد هر دو طعامش کرد و بیج تاثیر نکرد سوم خوردن بعد از گرنگی چنانچه
 دست از طعام باز کشیدن قبل از سیری پنجم دست از طعام نگاه داشتن بر ابتدا با کسیکه در علم و درسا
 از وی زیاده باشد ششم قهقهه خوردن هفتم قهقهه را خوب خائیدن هشتم دست نگاه داشتن از
 فرو بردن قهقهه که در دهان است نهم اجتناب کردن از سر بالا داشتن دهم اجتناب کردن از سر
 فرو داشتن یازدهم اجتناب کردن از کشادن دهان بمیان قهقهه و از دهم در اول قهقهه نسیمه گفتن
 سیزدهم در آخر قهقهه گفتن چهاردهم در وقت عطسه و سرفه روی از سفره کشیدن پانزدهم وقت
 بیرون آوردن استخوان غیر از دهان روی گردانیدن بدست چپ گرفتن شانزدهم قهقهه
 چرب را از طرف و مانند آن نگاه داشتن هفدهم گزیده از طرف سر که دشور با و کل مانند خورش
 نگاه داشتن بیست و نهم نگاه داشتن دست از قهقهه گرفتن تا وقتیکه دیگری دست از طرف طعام
 بیرون کند فوز دهم استخوان پوست خربزه و غیره را در پیش خود جمع کردن بیست و یکم دیگر از احکام
 و معالنه ساکت بودن بیست و یکم قهقهه را بی آنکه چک چکان باشد بر داشتن بیست و دوم
 در وقت دست شستن ایشان و آنچه بدان دست شویند بدست راست گرفتن و
 یکسکه جانب است باشد و او بیست و سوم بریزند آب را طهر کسین الذنوب گفتن

بیست و چهارم آب را از دیوان آهسته بر پشت زمین است بیست و چهارم از آب خوردن تا آخر کردن پیش
 از پشت بیرون بردن بیست و ششم بعد از طعام دو رکعت نماز شکریه گزاردن و بدانکه در طعام
 دو از ده چیز نهی است اول مکروه در اشتن طعام را پی شسته چون پس خورده کسی که پس خورده و
 شفا و سبب غفران است و جائز است استکراه از سوخته و زغار است و کند و شده و بدبو می شده
 و دوم طعام را عیب کردن سوم میانه نان خوردن چهارم در تاریکی خوردن پنجم طعام را گدازدن
 از جهت گس افتادن ششم گوشت را بکار و بریدن هفتم نان را بکار و بریدن هشتم وقت لغت و در
 دهان کردن سر بر پیش بردن نهم در طعام خوردن دشت افشاندن و دهم در پیش طعام جهت تنظیم
 بر خاستن یا نه و هم از پیش طعام بر خاستن و جهت کار سه و هنوز حاجت طعام باشد و از دهم
 گوش باوز در دشتن تا طعام را پو شده و باید که تجمل نخورد و نیست آنکه بیاد کسی آمده شکر کشد
 و نیز در طعام دو از ده چیز مکروه است اول در ظرف مسی برنجی که طلعی نداشته باشد بهتر است
 که در ظرف چوبین سفالین بخورد و دوم ظرف مسی که و خلدان را بالای نان ننهد مگر سنگ
 سبزی را بالای نان ننهد و جائز است لیکن ترک آن اولی سوم طعام را نزد کسی بردن پیش
 طعام آمدن جهت تنظیم بهتر است چهارم وقف کردن که موجب وال برکت است و همچنین در آب
 هم مکروه است پنجم طعام را گرم خوردن که آن برکت را برود که در خبر است که از طعام گرم خوردن
 هفت علت عارض گردد کوری و گرمی و فراموشی و زردی رومی و بوی برکتی طعام و بے قوتی
 و آب رفتن و همان ششم طعام را بوییدن که کار با هم است هفتم وقت خوردن خاموش ماندن
 که شعار سنان است هشتم ایستاده در راه روان طعام خوردن نهم دست از کاغذ نوشتنی پاک
 کردن دهم کار در از نان پاک کردن آن نان را نخوردن اگر بخورد پاک نیست یا نه و هم شکر را
 از طعام بر ساختن و از دهم طعامها سه گوناگون بحجت تکلف ساختن که طعام یک قسم است
 و در طعام سه چیز حرام است اول در ظرف طلا و نقره خوردن هر روز آن را و دوم زیاد از سبزی
 خوردن بی قدری مگر آنکه از برای خاطر همان بار و زده و با باشد سوم زبرد اشتن بی اذن صاحب

بلکه آنکه اذن لایق باشد یا ورنه در بار عروق یوه العرض طعام سیر خورد که بالغ عبادت است و
 معده را سه حصه کند برای طعام و آب نفس در این سیری در عهد پیر علیله السلام نبود بدانکه کترین
 آفت سیری ده چیز است اول کامل شود و دوم خواب بسیار کند ششم شویب غائب شود
 چنانچه بیماری عارض شود پنجم بدی پیش گیرد ششم تیره شود هفتم دل سخت گردد و هشتم عینا
 گران شوند نهم غلبین شود و دهم سستی در فهم شود و قول سهل تستری است که اصل همه گفته ما
 خوردن است و آدمی را در چیز ملاک کند طلب عزه خوف در ویشی بصرف اندک خوردن
 و با خدای تعالی آرام گرفتن است و از خلق گریختن است و دستگیری در چهار چیز است کم خوردن
 و کم گفتن و کم خفتن و کم با خلق بودن هر که با داد کند دست او ای آن باشد که چه خورد و دست او
 بدار و در حدیث است که سه چیز سیاهی دل پیدا کند یکی روست و داشتن خواب دوم دست
 داشتن راحت سوم دست داشتن بسیار خوردن و هم در خبر است هر که در دنیا بسیار
 در آخرت گرسند باشد و هر که در دنیا گرسند باشد در آخرت سیر باشد و در خبر است که بهترین
 و مهترین اعمال گرسنگی است هر که بعد سیری خورد و بدستی که حرام خورده باشد و گرسنگی مغز
 عبادت است و در خبر است که زنده و آرید و لهاسی خود را با اندک خوردن و با اندک نختن
 و پاک و آرید و لهاسی خود را یک گرسنگی و نظا کنید بظلمت خدا و هم در خبر است که نزدیک تر از شما
 با من در قیامت کسی باشد که گرسنگی او دراز باشد و تفکر در قدر تمامی خدا بسیار بود و هم در
 خبر است که نیست محبت مگر کسی را که مرخص بود بر خوردن و قول مشایخ است از حدیث
 که هر که طعام خوردن بسیار بود و بیمار شدن بسیار بود هر که طعام خوردن اندک بود و اگر
 اندک باشد و تزو و صوفیه گمی که بر باشد از طعام بدتر است از آن که بر باشد از شراب
 العرض فریضه طعام چهار است یکی طعام حلال خوردن دوم دانستن آن طعام از طرف من
 سوم رفنی بودن بر آن از هر چه که باشد چهارم معصیت نکردن در آن تا وقتیکه قوت آن طعام
 در دست باشد و آداب اعمالین است که مقصود از باب الباب تقاضای حق است

و رضای او در آداب و طریقتش علم و عمل است و موطنیت بر علم و عمل موقوف است بر سلامت
 بدن و سلامت بدن با طعام است عادت آسین واجب است که تناول او بقدر حاجت باشد
 نچندان خورد که از عدد گذرد و در حکم بهائیم کرد و و نه چند آنکه قوت بر عبادت میسر نگردد و نیت
 نه چندان بخورد که و هانت بر آید نه چند آنکه از ضعف جانست بر آید باید که در اکل و شرب
 بلکه در جمیع افعال مقصود عبادت مولی باشد نه حظ نفس و از توحیت گفته اند که لا کل من الدین اتی
 قول حضرت شیخ ملا الدین بهمانی است بسیار که در ایشان چند نایت تا در وقت نغمه خوردن نیکی
 حاضر باشند که تخریح حال در زمین طالب انسانی نغمه است چون بغفلت تخریح اندازد ممکن نیست
 که جمعیت خا طریقال شود اگر چه نغمه حلال باشد فقط در قول تقمان حکیم است که آغاز طعام ختم
 آن بزرگ کن که هشتاد نعلت برود پیش از طعام دست بشوی تا آنکه زبیده گزنی و بعد از طعام نیز دست
 بشوی تا درویشی نه بینی از نان بسفره خورد و برپاسی چپ نشسته و زانوی راست بر آورده که سنت
 انبیاست علیهم السلام و طعام بسیار خور که دل سیاه کن و از عبادت باز دارد و طعام تنها خور که
 بدترین خلق باشی و چون طعام پیش آید اول بسم الله بگویی و در آخر الحمد صد گویی و بیک دست
 نان شکن که از جمله متکبران باشی و نغمه خرد بردار و نیک سخای و فرو برد و طعام از پیش خود بخور
 و در زمانی کاسه های بزرگ نه که برکت در آن است طعام گرم به نفس سرد کن و بگذران تا شکر
 و دست در کاسه میفشان و زنگشتان بلبیس که سنت است آب در طعام بسیار خور و آب را
 سه بار بخورد اول بسم الله که دوم بار اللهم صل علی محمد و آل محمد صل علی من یتبعهم و دست بطعام مکن چون کسی
 بر تو مقدم باشد در وقت طعام سخنان خوش گوئی و بجانب کاسه هم گمدار و در ایتنا که گوش و نغمه
 و دیگران متکبر و بیار آن موافقت کن در دست شستن زرد می نگر و آب دستها در خانه پاش که
 برکت در آن بسیار است آنست و حضرت شاه عبدالرحمن دهلوی در آداب طعام از فرمن دو واجب
 و سنت و حلال و حرام و مباح و غیره رساله نوشته است اگر بتعمیل خواهی آسجا به بین تخریح خود
 نوشته است باقی آداب دعوت هماننداری و غیره خواهی در آداب الصالحین مطالعه کن

کوب آب نوشیدن بلکه در آب خوردن پنج چیز سنت است اول ظرف را بدست راست گرفتن
دوم بسم الله اشامیدن باین ترکیب که بعد هر می ظرف را از دهن دور سازد و نفس نند سوم در
تیر می بسم الله الرحمن الرحیم گفتن و آخر الحمد لله در یکدم نیز دست چپ را در آب را با یک انگشت
که از درشت اشامیدن در و جگر پیدا شود و پنجم آب شسته اشامیدن که استاده اشامیدن
قوت را کم سازد و اگر در سه حال یکی در آب زرمزم که بر سر چاه زرمزم باشد نه بجای دیگر در آب بقا
سوم قبه و نمود آب را کسی یکسوی عوض نکند و اگر کسی آب را عوض کند و نکند و همچنین بوغی خوش
و شیر را در و نکند آب را بدست راست گرداند و هر کسی که بدست چپ است نهد مگر باذن آنکس
که در دست راست است و اگر همه آب طلبند اول پیران را آب و بعد بده جوانان را بعد خود
بیا شامد چون از اشامیدن فارغ شود بگوید الحمد لله الذي جعله غذا و لم يجعله آجا باین ترکیب
کرده آب نوشیدن مکرده است و مضر معده را در اثنای طعام آب نخورد و مگر وقتیکه لقمه در گلو
گیرد و یا تشنگی صادق باشد که نافع است مگر معده را در فوائد متفرقه این باب بدانکه در بازار
خوردن مکرده است و بیک انگشت و دو انگشت نخورد و خوردن گوشت گوشت را فرزند کند و
گوشت گاو و ارست و شیر می و دو و خوردن ماهی تن را بگذازد و قرات قرآن و سواک کردن
بلغم را دور کند و قطع آذوق بیماری آرد و شب نخوردن پیر سازد و بصباح ناخوردن ضعیف سازد
و پیر پیر ترند در دست را فرودار و چنانچه ترک آن بر بدن گویند حجاج از بعضی اطباء پرسید که مرا
چیزه پیاموز که احتیاج بطبیعی بنفقه گفت از زنان بز جوان نکاح کنی و از گوشت بز گوشت
جوان و بز نخوری و از مطبخ آنچه که خسته شود نخوری و در دبی علت نخوری و از میوه که خسته نارسیده
باشد نخوری و در طعام خائیدن سبالغ کنی و از هر چه خوش آید نخوری در طعام آب نخوری مگر چیزی که
در بر سیرای چیزه نخوری و بول و فائط را حبس کنی و اگر بز نخوری و اگر شش نخوری و اگر
چهار چیز بدن اتوی بسازد خوردن گوشت برین طیب کثرت غسل بجماع و لباس کستان
و چهار چیز بدن را نیست سازد جماع بسیار کردن غم بسیار خوردن و کثرت آب خوردن

این پنج چیز است

و نهار پر خوردن و ترشی بسیار خوردن چهار چیز بجز بر اقوی سازد مستقبل قبله نشستن و سمره
 در وقت خواب کردن و بر سینه نظر کردن و لباس پاکیزه پوشیدن چهار چیز بصیرت را ضعیف سازد
 نظر بر مقتدرات کردن و در مسلوب نظر کردن و بر فرج عورت نظر کردن و پشت بجانب قبله
 نشستن چهار چیز توت جماع زیاد کند کجشک خوردن و لکریل اگر خوردن پسته خوردن و چرب خوردن
 و چهار چیز عقل را زیاد کند کلام فنی و نکرده و سواک کردن و با علما و عملی نشستن چهار اولی
 مطالب بست و دووم در آو آب خواب کردن بدانکه در منع خواب بر چهار نوع است
 یکی بر قفا خفتن این خواب انبیا است که تفکری کنند در خلق سموات و ارض و دوم بر زمین خفتن
 و این خواب چهار قسم است چپ خفتن این خواب ملوک است برای مقیم چهارم بر روی
 خفتن این خواب شباطین است پس بعد طعام در وقت دوپهرا قبوله کند که سنت است

در کفر العباد فی شرح الاورد است قبوله سنت است لیرا و قیام اللیل و وقتا نصف النهار
 عین تقرب الشمس من الزوال مکره است خواب بر اول روز و در میان مغرب و عشاء مستحب است
 در وسط نهار و خواب به دو ازده نوع باشد خواب سنت و خواب بدعت و خواب سبب
 دیوانگی خواب سبب عقوبت و خواب عادت و خواب غفلت خواب سبب و شیخی خواب
 غایت خواب ندامت و خواب راحت و خواب عبادت و خواب کرامت پس خواب سنت
 قبوله است که در خبر است که یاری و بهید نمازهای شب را خواب قبوله و فائده قبوله است
 که مقوی مانع عقل است که مغز عقل مانع است پس مد و بهید عقل را بواسطه قبوله که در حدیث
 است القبوله تزيد فی العقل و خواب بدعت وقت نماز خفتن است و خواب سبب دیوانگی بعد از
 نماز عصر خفتن سنت است لیل انکه رسول علیه السلام یکی را دید بعد از نماز عصر خفته بود فرمود اگر این
 شخص بوشیار بر نیز و عجب است و خواب سبب عقوبت تا گذارده نماز خفتن است که در
 خبر است و در نوح در یاقی است کتاب آن سیاه و تلخ اماوه است برای کسیکه نماز ناکرده باشد
 و خواب عادت بعد نماز عشا خفتن سنت و خواب غفلت هیچ درم خفتن سنت که جبرئیل علیه السلام

حضرت فاطمه را درین وقت خفته دیدگفت بر نیز ای دختر که درین وقت سه چیز قسمت کنند عبادت
 و حوی نیک بر گشت و زحمتی پس هر که درین وقت خفته باشد ازین سه محور و هم باشد خواب در پیشی است
 که بعد از نماز صبح بخسپد اگر بعد از نماز صبح تا بر آمدن آفتاب نشسته باشد بعد بخسپد باک نیست
 و خواب غرامت در مسجده فتن است و خواب ندامت در مجلس علم خفتن است خواب راحت خواب
 بی تاران است و خواب عبادت خواب مرد عالم است در روزه و در خواب کرامت در سجده
 بخواب فتن است که بنده مومن چون در سجده خواب رود حق تعالی مبادت کند و فرشتگان
 خطاب کنند که بنگرید این بنده را که تنش بنجست من جانش بحضرت من است اتمی بدانکه فروت
 در میان واقعه خواب آنست که واقعه میان خواب و بیداری باشد یا در بیداری تمام خواب
 آن باشد که حواس از کار رفته باشد و خیال بجا آورده و این دو نوع است یکی اصعاش و حلیم
 باشد یعنی نفس بواسطه از وسوسه شیطانی و هوس نفسانی او را کاند و خیال آنرا نقش بندگی
 مناسب کرده و در نظر نفس آرد و این خواب پریشان بود از ان استعاذه واجب بود و انکسی
 حکایت نباید کرد و تعبیه نیز هیچ ندارد و دوم رویای صالح که یک جزوست از چهل و شش جزو نبوت
 این خواب صالح سه نوع است یکی آنکه صریح بگوید تاویل محتاج باشد چون خواب بر اوسیم
 علی نبینا و علیہ السلام فی ارے فی المنام فی اوجک قسم تاویل محتاج باشد چون خواب چون
 علیہ السلام فی رأیت احد عشر کونیا و اوس القمیر ایتمم کے سا بعد من تبیلین یا زنده بر او را
 و ما و رو پدید بود سوم آنکه محتاج تاویل باشد تمام چون خواب ملک مصر که جمله محتاج تاویل بود
 بحقیقت رویای صالح سلطان آنست که اثر آن ظاهر شود که آنهم مومن را بود و هم کافر را و آن
 از نظر نفس باشد نه بتایید الهی نیز مؤید نبور الهی بود جز مومن دل و مپی را نباشد و همانست که
 یک جزوست از چهل و شش جزو نبوت از اینجا خواب عالم علیہ الصلوٰة والسلام فرمود که لم یبق
 من النبوة الا المیثرت یر بها المومن او یرمی له پس میثرت حواله مومن کرد و کافر را نبویان
 ضعیف رویار او نفس عن نهاد رویای صالح در رویای صاوقه رویای صاوقه مومن بلین بلین

ببیند و راست باز خواهد یا تو بی راستی در و این از نمایش حق بود و ویای صداد و آنست
 که تا ویلی است در و راست باز خواهد باشد که لعینۀ ظالم شود این از نمایش روح بود و
 و کافر باشد همچنین قهقهه نیز و نوعست کی در میان دغلا سف و بر ایه و دیگر بیدنیان را بود
 از کثرت ریاضت بعضی معنیات کشف شود و از بعضی کار با انبوی خبر دهند خواه در بیداری
 خواه واقعه پدید آید خواه در میان خواب و بیداری گاه باشد که از کثرت ریاضت غلیبات
 روحانیت ظاهر شود و محو اکثر صفات حیوانی و بهیمی کند و روح قدری از حجب خیالی خلک
 یابد اما آنها را سبب قرب نگردد و موجب نجات نشود بلکه سبب غلومی کفر و ضلالت
 و استدراج شود و سبب غرور و پندار بر ساعت بدر کتی فرد و آید چنانچه حق تعالی فرمود
 سنتر جهم من حیث لایعلمون اعلی لهم ان کید می متین جوم واقعه ایست که حق تعالی در آیه افاق
 و انفس جمال آیات بینات در نظر موجدان آورده که سر سیم آیات تثنائی الافاق و فی نفسهم حتی

تیبین لهم انه الحق موجدان را سبب ظهور حق گردد —

مطلب بست و سوم در فضیلت نکاح و آداب عروس آوردن بخانه و صحبت
 کردن با وی بذا که در حدیث است که زن خواستن برکت است و فرزند رحمت است
 پس گرامی دارد فرزندان خود را که گرامی داشتن فرزندان و اولاد خویش عبادت است
 و هم در خبر است که نکاح سنت من است هر که دور باشد از سنت من او از من نباشد و هم
 در خبر است که زن خواستن بندگیست و هم در خبر است که زنان آزاد در نکاح آرید
 که نهان آزاد صلاح خانهاست و کنیزگان هلاک فسا و خانه با است و هم در خبر است
 که هر که خواهد خدای را که پاک است و پاک گننده پس بر و با و که زن حر را بزنی کند و هم در خبر است
 که بچوید روزی را بزنی خواستن و هم در خبر است العزب یعنی کسی که زن نخواهد او بر و شیطانت
 ملعون و هم در خبر است هر که نکاح کند و بزنی نماید اوده شود و او را نیمه عبادت و بندگی و هم در
 خبر است که هر که گرامی دارد و از خدای تعالی بد هم در خبر است که هر که

شماعز بانندی یعنی کسی که زن نخواهند و هم در خبر است که بدترین استان من بی زنا نند و هم در
 خبر است طعامی که زن خود را در هی ترابجل صدقه باشد یعنی ثواب صدقه یا بی انتهی گویند
 روزی محتاجی پیش رسول علیه السلام آمد و احتیاج فلسی خود کرد و فرمود که زن کن می کردی
 چندے بر همان حالت آمد فرمود زنی دیگر کن می همچنان کرد و محتاج ماند باز عرض کرد که
 دوزن کردم هنوز تنگی رزق نرفت فرمود زنی دیگر کن باز وی همچنان کرد لیکن فراغت می
 نشد روزی آن زن صومی صلاح داد که من از تنگی رزق سخت تنگ ام هیچ تدبیر نمیتوانم کرد
 جز آنکه سنگها جمع نمایم که مفت بهم می آیند شاید گاهی بکار آیند همچنان کرد اتفاق جواز
 اسخاوار شد حاجت آن سنگها شد این مرد محتاج آن سنگها را بقیمت گران بخر و خست
 آنچه آنکه خوب متمول شد و بحضرت علیه السلام فخر برسد فرمود بیدید این نصیب زن است
 دولت نصیب زن است و فرزند نصیب مرد از حیث قیاس باید کرد بعضی جملا بنحیال تنگی
 رزق نکاح نمی کنند که از کجایان و نفقه خواهیم داد و نمیدانند که زن نصیب خود خواهد آورد
 و خدا رزق همه کس است هرگز انکار از تروج نباید کرد هر که زن ندارد در راحت تن ندارد و
 در نکاح فوائد کثیر است یکی آنکه مرد تنها را مددگارے بهم میرسد که هر وقت بکارش می آید
 وقت بیماری که خدمت مرد بیمار از نامحرم مشکل است هر قدر که زن را قدر و پاسداری شوهر بشود
 دیگرے را معلوم بجز طالب راه خدا که تخرید و تفرید میکند و دیگرے را مجرد بودن نشاید هر که بر مزاج
 خود قادر و بر نفس و شیطان فتیاب باشد و هرگز در دشمنی خطر بد و شهوت نگذرد و مصالقه
 مجرب باشد و چو در فکر اهل و عیال گرفتار شده از یاد حق و عیادت بازماند لیکن این چنین
 کسح الاثم است که همیشه بخلوت باشد و اثم الصوم و از صحبت امر و ان زمان محترماند که
 بزرگان گفته اند که بازن تنها نشین اگر خود چون صدیق باشی و زن مثل عاشره صدیق و تو
 تعلیم قرآن می کرده باشی که شیطان با تو همراه است مباد از رفتن رفته و فساد اندازد پس اهل دنیا
 و هواپرست را در تخریب و زیاده قیاحت و خطر است بعد از آنکه من شمر در انفسنا و من سبنا

چون این قدر فواید نکاح و استی انکون از آداب عروس آوردن بجان و صحبت کردن با وی در
معاملات تا بل خبر دار بایشین بدانکه سنون است که شوهر چون عروس بجان خود آورد
باید که هر دو پای می عروس شسته در چهار گوشه خانه آب بپاشند که موجب برکت است
و طعام ولیمه بزد یعنی مهمانی عروس کند و برادران و اقربا و همسایه خود را ضیافت کند و برای طعام
بزرگ بچ کند و دیگری را نشاید که در این دعوت نماید که کندگار خواهد شد و طعام ولیمه تا سه روز
پنجن بر جائز است خواه همان روز نیز خواه دوم خواه سوم روز هر قدر که مقدور دارد اما آداب
صحبت آنست که آخر شب کند اول اختلاط کند بعد مباشرت نماید بعد فراغ هر دو بدن
خود را از پارچه پاک سازند واجب است که بعد از طریقی بول نماید و از قطره منی باقیمانده حجب
از ارشدید خواهد شد هم ذکر را بعد مجامعت از آب بشوید که سبب صحت جسم میشود و نباید که بعد
مباشرت فوراً از آب سرد غسل نماید که خوف تب باشد و باید که در حالت مجامعت رو بقبل
نیاشد که بی ادبی است و در سه شب از هر ماه مباشرت مکرر است شب اول و میان و آخر
که درین شبها شیطان حاضر باشد و خود درین شب مباشرت میکند و نزد بعضی علما
مباشرت در روز جمعه مستحب است و در وقت وطی سخن کمتر کند که اگر درین حالت فرزند پدید آید
گنگ باشد و درین وقت نظر بر فرج نکند که اگر درین صورت فرزند پدید آید کور باشد و نباید
که بعد اختتام صحبت کند و استاده صحبت نکند که بدن ضعیف گردد و صحبت کرد پیغمبر علیه السلام
از علی رضی الله عنه که صحبت مکن با زن در اول شب از ماه اگر فرزند آید همچون بود و در شب
یکشنبه و نه شب چهارشنبه که اگر فرزند آید قتال قطع الطریق شود و نه بعد از زوال تا عصر که فرزند
احوال زاید و نه در شب نظر که فرزند عاقر آید و نه در شب غم که فرزند شش انگشتی یا چهار انگشتی زاید
و نه در آفتاب که فرزند نحوس نماید و نه ایستاده که فرزند بوال زاید و نه پاک کند هر دو فرج را یک
پارچه که با هم مفارقت شود و نه وقت جماع رخت بسوی اخت زن کند که فرزند نمناخت زاید
و نه زیر درخت مشتم که فرزند نطالم پدید شود و نه در میان اذان و اقامت که فرزند نمناخت زاید

و نه در شب

و نه در شبی که صبح آن سفر کردن باشد که فرزند مسرت عاصی زاید و یا علی صحبت کن با زن در روز
 که فرزند قاری زاید و شب سه شنبه که فرزند سخی و رحیم زاید و شب پنجشنبه که فرزند عالم آید و تقوی باشد
 و روز پنجشنبه قبل از زوال که فرزند عالم و حکیم را بد که شیطان از او بگیرد و شب جمعه که فرزند مخلص آید
 و روز جمعه قبل نماز که فرزند سعید زاید و شب بسمیرا و تهی من کن العباد فی شرح الا و را و از او آب
 شوهر با زن و زن با شوهر نیست که شوهر را باید که طعام و پارچه بر استطاعت خود زن
 دهد و هر چیزی که لازمی است نیز و هتشل شانه و روغن و غیره و تعلیم کند ویرا احکام ایمان و روز
 و نماز و ضروریات مسائل حین و نفاس عدل کند میان زن و زن و بتقصیری بسیار نزد و شام
 ندیده در پرده دار و ویرای کاری بیرون نضر پس و بنجان مادر و پدرش برای ملاقات خدمت
 اگر مادر و پدر وی را چیزی بد تلقین نکنند غرض با زن معامله نیک گذارد و او بی ن باشو
 نیست که هر گاه شوهر بر بستر بخواند عذری نکند اگر عذری نباشد و همیشه بنجان شوهر باشد و بی
 اذن او از خانه بیرون نرود و نامحرمی را در خانه نخواند و آمدن دهد و از چیزی که شوهرش نارضا کند
 می باشد محتر باشد و در مال و متاع او خیانت نکند و در خانه نامشروعات نکند بل اذن او در نقل
 مطلب نسبت و چهارم در آداب پدر با پسر و اولاد خود و حقوق فرزند با اولاد
 بدانکه پدر را باید که چون فرزند زاید در گوش اذن و اقامت گوید و بر وجه نیک پرورش نماید و نام
 نیکو نهد و ختنه کند و علم دین خواند هر گاه هفت سال شود برای نماز بنزد او صحبت بد نگارد و
 یکسب نیکو نیاموزد و نقل است اول کسی که چنگ بمنزله مذرفی قیامت زن فرزند او بود که گویند
 خلفدارا علم یا مومت و ما احرام خوراندند تا نهم چون شانزده ساله شود نکاح وی کرده و بدگر
 میسر شود و در کتاب سبع سنابل است چنانکه تعلیم نماز فرزند هفت ساله را باید و اگر ده سال شود
 برای نماز زن باید چنین بریدی طفل شیر خواره مستحسن است تا او را پدر را باید که فرزند خود را در ایام
 پیری بزرگواری با نابت پیوند و در خبر است که نیست بهتر از آداب چیزی که والد پسر خود را دهد
 و پدر که او بب و بد فرزند خود را بهتر از آن باشد که صدقه دهد یک پیمان طعام و هم در خبر است که

گرامی دارید فرزندان که گرامی است اولاد عبادت است هم در خبر است هر که خواهد که عاصی و خوار شود
 باید که اوبانیکو آموزد و فرزند خود را و هم در خبر است که هر که نظر کند بسوی فرزند خود بشکر همچنان است
 که نظر میکند بسوی پسر غیر خود هم در خبر است که گرامی داشتن فرزندان پیرده است از آتش و زهر
 و طعام خوردن با ایشان بیزاریست از آتش و زهر و حرمت داشتن ایشان گذشتن است از این صراط
 باسانی و هم در خبر است که بوسه بسیار دهد فرزندان خود را که بهر بوسه شمارا درجه ایست در بهشت و
 هم در خبر است هر که گرامی دارد فرزندان خود را گرامی دارد خدا ویرا در بهشت هم فرمود که در بهشت
 در می هست فرح نام می رود در آن در هر که خوش طبع و اولاد خود را و هم در خبر است که کشاده نشود
 بر کسی بآب فرح در بهشت جز آنکه خوش دارد و کودکان خورا -

مطلب است و پنجم در بیان آداب فرزند باید بداند که فرزند را باید که تقطیم والدین کند
 و از خدمت بندگی ایشان نیاساید هر چه ایشان فرمایند اگر منحصرا شرعی و امر مباح بود با اهل
 و رغبت دل بجا آورد و بطاهر و باطن از امر ایشان عدول نکند و پیش ایشان آواز بلند نکند حق
 مادر را ز پدر نزدیک است اما اگر یکی بمراعات دیگر رسد درین محل جائیکه تقطیم
 باشد پدر از ترجیح دهد و جائیکه محل انعام و خدمت باشد حق مادر را ترجیح دهد اگر هر دو چیز طلبند اول
 مادر را و بعد پدر را و والدین را بنام نتواند چون والدین را ببیند که حرکتی خلاف شرع میکنند
 آقواندا هسته با اوب تمام امر معروف کند اگر بشنود فساد و الا ساکت ماند و بدعا و استغفارشان
 مشغول گردد و فرزند را لازم است نیکوئی کردن با والدین بحال و نفس خدمت کردن و اطاعت
 ایشان نمودن بدو آنچه فرماید و تیسر معصیت اوب نگاهداشته شدن سخن نرم گفتن پیش ایشان دعای
 نیک کردن در حق ایشان و حق ایشان می آوردن افضل است از نواز نوازل و روز و جمعه و عید
 و جواهر و در خبر است از خوشنود و از نده والدین بگو که هر چه خواهی از نیک بد کن که بهشت خواهی
 بسبب خوشنودی شان و آزار دهنده والدین را بگو که هر چه خواهی از نیک کن مگر در بهشت
 نخواهی رفت بسبب ناخوشنودی شان هم فرمود که در نماز حق در نماز والدین است و سخط

حق در خط آنها و ہم فرمود ہر کہ صبح کند ماور و پدرا زوی رضی باشد کشادہ شود برای او دروازہ
 جنت و ہر کہ شب کند و ناخوش شود باشد از وی والدین او کشادہ شود برای او در و درخ
 و ہم فرمود کہ نیکوی کنی با والدین خود تا نکوئی کنی با شما فرزندان شما و در خبر است کہ چون
 یکی از شما در نماز باشد و آواز دہدوی را پدرو سے باید کہ قطع نماز کند و جواب دہد و ماور را
 بعد نماز جواب دہد ہم در خبر است ہر کہ از او پدرا و پدرا برود و در و درخ و ہم در خبر است
 ہر کہ بزند والدین خود را پس و سے ولد از نا باشد و ہم در خبر است کہ رضی داند و والدین بوی
 نرو و ناراضی داند والدین ہرگز بہشت نرو و در خبر است کہ عاق ہرگز بوی جنت نرو
مطلب است و ششم در بیان آداب شاگرد با استاد و مرید با پیر و آداب
 استاد و شاگرد و پیر با مرید و غیرہ بدانکہ شاگرد را باید کہ خود بسلام ابتدا کند و در
 پیش استاد سخن کمتر کند و مسئلہ پرسد تا اول مستوری نخواہد و چون جواب بدد اعتراض نکند
 و بگوید کہ فلان کس خلاف این گفته است نگوید کہ خلاف این صواب است و در پیش او
 با کسی کس را از نگوید چشم در پیش دارد و بہر جانب نگر و بہرست نشیند و چون استاد را ملال گیرد
 پرسیدن و خواندن موقوف کند و چون بر خیزد سخن قطع کند و باوی بر خیزد و در راہ سوال نکند
 تا بخانہ نرسد و اگر از وی چیز سے بیند کہ آترانی کونیا بد اعتقاد بد کند بدانکہ وی بہتر و اند کہ
 علم شاگرد آن بوسے نرسد و از قصد خضر و موسی علیہما السلام یاد کند و پیش استاد و پیر زبان
 سخن از خود نہ تراشد و بی اذن او در مقام ایشاق نرود و خصوصاً در وقت مشغولی قبیلہ یا جماعت
 مال ایشان نگر و دوروی پیر و استاد و ماور و پدربی و منونہ بیند کہ ترک ادب است و پیش ایشان
 با دیگر سے حکایت نکند و ہر چہ از ایشان شنود آنرا حق نہ درست و اندر ظاہر و باطن بخرمن
 نکند اگر مخالف طریقت و شریعت باشد بہر قصور ہم خود حمل کند ہرگز در خاطر نیار و کہ جزو سے
 دیگر ہم است کہ بخدا میرساند کہ باین خطرہ با قطع شیطان ملعون در اعتقاد وی تصرف کند
 و از محبت پیر باز داشته بروری نخواہد ساخت و کافر حقیقی خواہد گردانید چہ کہ مرید را چنانکہ

فرمانید و از آفات راه نیز خبردار نمایند و بر سریدان واجب بگذاشتن است که هر چه فرماید جان پو جان نگاهدار
 و آزار عمل آرد و چنانکه نقل است: نواجب شبلی قدس سره که پس از نیر بود چون عنایت از لی انگیز
 وی شد توفیق تو به یافت بعد از مدتی بنجدت حضرت جنید قدس سره رفت و گفت میخواهم
 که با تو پیوند کنم و از او تاروم می گفت تو وزیر سچ این شهری فرماندهی ارطوه هر چه من ترا بفرمایم
 نتوانی کرد پس پیوندت چه کنم شبلی گفت هر چه بفرمائی بکنم خواجہ فرمود هر چه بفرمایم میتوانی کرد
 گفت آری همان وقت فرماندهی بر باد داده و ترک یا است کرده سر ترا شیده و ترند پوشیده
 پس خواجہ فرمود اکنون زنبیل بدست گیر و هر جا که فرماندهی کرده و خلق ترا بزرگ داشته اند
 برو و گدائی کن شبلی بحکم اشاره پیر زنبیل بدست گرفت و بهر در سے گرفت جز طلا و نقره چیزی
 دیگر نیافت چند گاه هر کسے همچنین میداد و آنرا پیش خواجہ جنیدی آورد و رفته رفته سجای میسید
 کسی میکل میداد کسی انگلی کسی بیج نمیداد آخر مشهور و منسوب بدیوانگی اش گردند تا روزی
 چنان شد که زنبیل تسی پیش خواجہ آورد و خواجہ پرسید که چرا خالی است گفت امروز کسی بهیچ
 جان من هر چه پیر فرماید میرا می باید کرد که پیر به ازان چیز سے دیگر فرماید والا گوید که هر گاه تخته
 اول را یاد نکردی تخته دوم را هم نتوانی یاد کردن چنانچه نقل است که مروی بنجدت خوابوا حمله
 تبسیر می زفته بیعت کرد و منتظر فرمان خواجہ شد تا او را از نماز و او را و چیز سے فرماید خواجہ
 فرمود هر چه بر خود پسندی برو دیگر سے ہم پسند آن هر چه رفت و بعد مدت بنجدت خواجہ
 آمده عرض کرد که آنروز که مرید شده بودم منتظر ارشاد نماز و او را و بعد بیج فرمودند امروز
 منتظر تریست ام خواجہ گفت چون تخته اول را یاد نکردی تخته دوم را چه یاد کنی امرد این را نفهمید
 گفت که تخته اول کدام است خواجہ تبسم کرد و فرمود که اول روز ترا فرموده بودم که آنچه بر خود پسند
 برو دیگر سے پسند آنرا عمل نکردی حالا دیگر چه می پرسی ای برادر مرد را باید که هر چه کند لفرمان پیر کند
 اگر چه طاعت بود چون تطوعات و او را و چرا که مرید هنوز بر تلبیسات نفس اخص نشده است
 میان باعث رحمانی و شیطانی فرق نتواند کرد پس هر چه باشارت و اجازت پیران و بزرگان کن

فرمانیدہ اور افات راہ نیز خبردار نمایند و بر میدان واجب بلکه فرض است کہ ہرچہ فرماید جان پہچان نگاہ دار
 و آزاد عمل آرد چنانکہ نقل است خواجہ شبلی قدس سرہ کہ پسر زنی بود چون عنایت اذلی انگیز
 دی شد توفیق تو بہ یافت بعد از مدتی بندت حضرت جنید قدس سرہ رفت و گفت میں خواہم
 کہ با تو پیوند کنم و ارادت آرم دی گفت تو وزیر سوچو این شہری فرماندہی اولوہ ہرچہ من ترا بفرمایم
 نتوانی کرو پس پیوندت چہ کنم شبلی گفت ہرچہ بفرمائی بکنم خواجہ فرمود ہرچہ بفرمائے میتوانی کرو
 گفت آری ہمان وقت فرماندہی بر باد و اوہ و ترک یاہست کردہ سر ترا شیدہ و ژند پوشیدہ
 پس خواجہ فرمود اکنون زمیل بدست گیر و ہر جا کہ فرماندہی کردہ و خلق ترا بزرگ آشتہ اند
 برو گردانی کن شبلی بحکم اشارہ پیر زمیل بدست گرفت و بہ در سے کہ رفت جز طلا و نقرہ چیزی
 دیگر نیافت چند گاہ بہر کے ہمچنین سید او و آنرا پیش خواجہ جنیدی آورد و رفتہ رفتہ سجای سید
 کہ کسی میل سید او کسی انگے کسی بیج نمیداد و آخر مشہور و منسوب بدیوانگی اش گردند تا روزے
 چنان شد کہ زمیل تہی پیش خواجہ آورد و خواجہ پرسید کہ چرا عالی است گفت امروز کسی بیج نہاد
 جان من ہرچہ پیر فرماید میرا می باید کرد کہ پیر بہ ازان چیز سے دیگر فرماید والا گوید کہ ہر گاہ تختہ
 اول را یاد نکردی تختہ دوم را ہم توانی یاد کردن چنانچہ نقل است کہ مروی بنوہت خوبو احوال
 تہہ یزی تفتہ بیست کرد و منتظر زمان خواجہ شد تا اورا از نماز و اورا و چہرے فرماید خواجہ
 فرمود ہرچہ بز خود نپسندی برو دیگر سے ہم پسند آن مرید رفت و بعد مدت بندت خواجہ
 آمدہ عرض کرد کہ آنروز کہ مرید شدہ بودم منتظر ارشاد نماز و اورا بودم بیج فرمودند امروز ہم
 منتظر تہیت ام خواجہ گفت چون تختہ اول زیاد نکردی تختہ دوم را چہ یاد کنی مرید این را نفہمید
 گفت کہ تختہ اول کہ ام است خواجہ بیسم کرد و فرمود کہ اول روز ترا فرمودہ بودم کہ انچہ بز خود نپسندی
 برو دیگر سے پسند آنرا عمل نکردی حالا دیگر چہ می پرسی ای برادر مرور باید کہ ہرچہ کند لغبران پیر کند
 اگر چہ طاعت بود چون لطوعات و اورا و چرا کہ مرید ہنوز بربلیہیات نفس افن نشدہ است
 میان باطنہ رحمانی و شیطانی فرق نتواند کرد پس ہرچہ باشارت و اجازت پیران و بزرگان کن

عبادت و طاعت است و اگر نه ضلالت و خسارت است آری مبتدی قبل از تزکیه
و تصفیه چه و اندک درین کار مارا که می آرد و برین کار که میدارد نفس یا شیطان یا روح پس هر چه
بشارت پیر کند نقل است که در سه بخدمت ابراهیم او هم قدس سره آمده مرید شد و چندان
در عبادت افزود که ابراهیم شش منزه بشد و از دل اندیشید که باعث چیست بود از فکر این حقیقت
کشف شد مرید را گفت طعام خود بگذار و انظار همراه ما کن طعام من بخور چون مرید چنین کرد در
عبادت و صلوات وی تصور شد اندک اندک هر روز میگذاشت حتی که نماز من خواندن
مشکل شد خواجه دانست که شمره لقمه حرام بود که شب زنده میداشت و بیچ وقت از نوافل نماز
در طعام خود همراه ساخت از برکت لقمه حلال خواجه مرید در کار دین استقامت یافت و مقام
مردان رسید پس پیرافت رامی شناسده بهر چه که ببود و مرید است بدان می فرماید جان من
پیر سه اندا اول آنکه در خدمت وی ارادت آرد و کلاه و شجره ستاند دوم آنکه در خدمت و
خدا شناسد سوم آنکه از دست وی خرقه پوشد در اصل پیر بهانست که بسبب وی
خدا شناسد چنانچه مشهور است که در خدمت بزرگ که مرید نشسته بود آن بزرگ پیر
ای عزیز تو پیر خود را بهتر میدانی یا امام اعظم روح را گفت پیر خود را آن بزرگ خشکیمن شد و پیر
پرویل گفت از بهر آنکه سالهاست که در مذہب امام اعظم ام و بیح صفات و سیمه از من بزرگ
نشده و بیچ وقت نال با از نام رضیات بزرگشت درین روزها که پیر گریتم بحسن تربیت او بجا سه
رسیدم که بیچ و سیمه و خود ندیدم سبکین خود را در رضیات حق مائل یافتم پس این بهتر باشد
یا آن این سخن شنید آن بزرگ شرمند شد و گفت حق میگویی پس ای برادر پیر آنست که
در خدمت وی راه حق یابد اعتقاد با همه پیران دارد و لیکن حق پیر نیست از همه زیاد تر است
که اول مرده و طبیعت افسرده از نفس مرده نمانده گشت آتی باختصار انصوح در مکتوبه
دیگر نوشته اند جان من اگر کسی خواهد که کار دین کند بر او مرشد را طلب کند که کس خود را خود
راست کردن نتواند یا پیر را و یا بدناوی را تلقین کند و چل راه دین نماید که از برکت

بمقام مردان و دینداران رسد یا پیر را باید که خلیفه پنمیر است و اگر نه راه را کم کند و در باوین
 بلاکت افتد و دین را بر باوید و مرد پیر را باید که هر چه از زبان پیر بشنود آن را یاد و آرد و نیویسد
 چندان ثواب یا بد که در حساب نیاید شیخ نظام الدین اولیا از پیر خود نقل کرده است که منمرد
 نهی سعادت آن مرید که هر چه از پیر بشنود و بپوشد و گوش او بدان متعلق شود و آنگاه او لیاقت
 چون مرید صادق هر چه از پیر بشنود از گوش پشش و آن را بنویسد بعد هر حرفی که بگوید
 ثواب طاعت هزار ساله در نامه اعمال او ثبت فرماید و بعد مردن جای او علین باشد
 چنانچه پیرین معنی فقیر غزلی گفته است که این جا بنویسد غزل آنچه پیر نقش اللہ است
 که ازین رمز هر کس آگاه است بداند اید الله فوق ایدیم بد شد یقینم که مرشد الله است
 هر که نگرفت دامن پیرے به طفل ناوان مرد و گمراه است بد منکر پیری بد مردی را بچیت
 صد جیف آه صد آه است بد هر که بے پیر پیش الیس است بد این سخن معتبر و افواه است
 پیر آمد وسیله بهر نجات بد پیر بگزین که خواه نه خواه است بد پیر اوستا و بیعت و خرقة بد هر که
 اندرین راه است بد پیر اوست پیر مردان بد زانکه او در نهایت درگاه است بد که چه پیر از
 مرید دور بود بد التفاتش همیشه همراه است بد پیر اگر حاضر است و در غائب بد بالیقین
 از مرید آگاد است بد باوب پیش پیر باید بود بد کوز سر تا قدم اوب گاه است بد بنده پیر
 دستگیر خودم بد در جهانم بس اینقدر جاه است بد که نه لافیم به سخت خویش ثواب بد هر که
 کاظم شنشاه است بد ایضا خوش آنکه خاک ره خاندان پیر بود بد که قبله و جهان آستان پیر بود
 خوش آن ولی که دران نیست غیر بزخ پیر بد خوش آن زبان که پیر از او آستان پیر بود بد ز خاک
 در که پیران کنند سر نه چشم بد تبرک است هر آنچه از نشان پیر بود بد مکن برای خدا حرکتی خلاف
 اوب بد آن طرف که مزار و مکان پیر بود بد درین چه شب که مخدوم عالمی کرده بد هر آنکه خادم
 مستوسلان پیر بود بد چگونه بندگی پیر را و گان نکند بد کسیکه بنده از بندگان پیر بود بد بر تباش
 فرسود تبه مرید و گریه بران مرید که از عاشقان پیر بود بد بگوش بپوش بشنودید هر چه بگویم بد که

سخنم از زبان پر بود و در شراب خدمت وی عین خدمت پیر است به کسیکه نامش پیر نشان
 پیر بود و به فرض آداب پیر بسیار است هر قدر که مرید با لیاقت خواهد بود آداب و خدمت پیر از او
 بوقوع خواهد آمد حال مرید حقیقی و طالبان پیشین را چه گویم و چه نویسم اگر خواست در کتاب
 شرائط الوساظ موقوفه فقیه نظر کن که بشرح و بسط مسطورست درین زمانه که مردم جز رسم بیعت خبر نمیدانند
 ایشان را باید که در خدمت و محبت آداب کم از آن نباشد که نیده با مولانا و نه کربا آقا و آشنا با آقا
 نخواهد باشد درین باب لغت شرط است اگر اینقدر رسم نباشد و مرید و پیر تفرقه بچسان کرده شود
 قول خواجہ احرار است که اہل ارادت بغایت کم اند و بدین تقریب گفتند که شیخ پیش یکے از کاتب
 نوشته فرستاد که اگر مرید سابق نشان داری برای ما بفرماید آن بزرگ در جواب نوشت که اینجا
 مرید کم است اما هر چند شیخ خواهد پدید برای شما بفرماید فقط هر گاہ که در آن زمانہ حال چنین بود درین
 زمانہ باید دید آداب عالم با متعلم بدانکہ ہر کہ از اہل علم باشد آداب ہی است کہ فراج صلح
 و برود بار و نیک خواهد نشست و بزحمت وی باوقار و حرمت آستگی بود و پیوستہ سرور پیش
 آنگندہ باشد نہ برسبیل تکبر بلکہ برسبیل ہیبت و حرمت و برسبیل انضیق تکبر کند مگر بر ظالمان
 تا ایشان را و ظلمہای ایشان را در چشمہای خود خوار کند و مجامع صدر بنجوید کہ آن از تکبر باشد
 و نہل و بازی عادت نکند کہ ہیبت و سبزو و ہار و و یا شاگردان رفیق کند و کسیکہ از وسع
 سوال کند زجر نکند و اگر در سوال وسع خللے باشد آنرا با صلاح آور و با وی خشم نکند و اگر چہ
 نداند تنگ ندارد و از آنکہ گوید ندانم و اگر کسی خطائی باوسے و بد بخت قبول کند و عیب نداند
 و از گشت خویش با آید و شاگرد را منع کند از علی کہ وی را زبان دارد و اول اور العلم سویند
 مشغول کند و فرض عین نفع عین کفایت فرض عین علم تقوی است کہ ظاہر و باطن ہے را
 از ناشایست پاک کند و بنا با بزرگ خواند و از حرص برہد و باید کہ انچه فرماید خود بدان
 کار کند کہ گفتار ہے کہ در اہل نظر کند کہانی زوا و آل آخرة و مالک و بنار گوید از حسن بصری
 کہ عقوبت عالم چہ بود گفت مروں دل گفت مروں دل ہیبت گفت حب و نیا و قول حضرت

شاه مجاهد در ست که پیر باید که اول مرید را توبه فرماید بعد راه دین نماید و توبه بر سر توبه است
صحیح و ناصح توبه فصیح است و صحیح آنکه گناه نکند و پیوسته از ترس خداوند سبحان توبه کند
اگر چه باز در گناه افتد و توبه فاسد اینک بزبان توبه گشت و لذت بصیحت و فطرت باشد و هم
فرمود که مرشد را باید که گوهر شناس باطن طالبان باشد و بداند که کدام ذکر گنجینه اسرار اوست
خواهد کشود و کدام شغل ننگ آینه باطن خواهد زد و در هر چه مناسب حال و می باشد فرماید
اتمی مخفی مساو که آداب اوستاد و عالم و پدرو پیر و بزرگ یکسان است مگر آداب و مقام
پیر و مرشد از همه بالاتر است که پیران را میگویند که باومی بیعت کند و از وسع تربیت
و بدولت و سه و اصل سخن گردد و این صفت نباشد مگر در پیران که آنرا اشیا می نامند
بخلاف دیگران که تعلیم علم ظاهری از عربی و فارسی و غیره میکنند یا هنری آموزند پس کجا مرتبه
این است مده و کجا مرتبه آن مشائخ و مرتبه پیران پدرو هم زباده است که پدرو درش بدن
میکنند پدرو درش روح و پدرو از پسر خوانان خدمت و نیامی باشد اگر اندک تصور
از وسع شود ناخوش میشود و عاقبت میکند و پیر را سر با شفقت با مرید میباشد پدرو ای خدمت
ظاهر از وی ندارد و ظاهر و باطن شفیق و متوجه حال و وسع باشد میخواهد کرد و نیامر بوسه
رشته نرسند و در عاقبت هم و از تعصبات و وسع در میگذرد و مرود و کوشش تا مقدر میکنند
پس آداب و حق و می را که بر زنده مرید باشد قیاس باید کرد و سما ظآن باید دانست که پیر
بجای پیغمبر باشد زباده ازین چه گویم مصرعه در خانه اگر کس است یک حرف نیست
مطلب بستی و حقوق قرابتیان و غلامان و کنیزان و مرود همسایه
و غمیره بدانکه حقوق قرابت است که مراعات و تعظیم ایشان نیکو کند و گاهی با اوقات
در زیارت ایشان رود اگر قرابتی از خود قطع کند قرابتی دیگر شاید که توصل کند و قطع
تورز و حقوق همسایه است که بدیه و عطایا از همسایه دریغ ندارد و بشاومی او شایسته
و بیغم او اندونگین گردد و او ایذائی و غمراستی با او نرساند و نخواهد بلکه در نفع و راحت وی کوشش نماید

و از احوال وی پرسان باشد در خیرست اگر کیسے سیر خورد و همسایه شب بگر سنگی بگذارد و فرود
 قیامت آن همسایه حاضر شود و بگوید یارب سل هذا لم یات شعبانا وانا جالع و حقوق مسلم است
 که دوستی آرد و بخشایش با یکدیگر نماید چنانکه در حدیث است که دوستان مومنان در دوستی
 و بخشایش بیکدیگر چون اعضاے یک بدن باشند که اگر عضوی بدر آید دیگری بر سرخ آید
 و باید که همه مومنان یک عقیده باشند و مسلمانان را آموزش خواهند و مردگان ایشان را
 و عا گویند و نائب ایشان را دوست دارند و عبادت مریض کنند پس سوی جنازه و اجازت
 دعوت و شمیمت العاطش نمایند و چون مسلمی را به بیند سلام گویند و غیر ذلک که بمقتضای آحاد
 باشد سجا آرد و در باب حقوق غلامان و کنیزگان بر مولی در حدیث است که الصلوة
 و مالکیت ایماکم و آخر وصیت رسول علیه السلام این بود که برسید از خدا در حق مملوکان و
 طعام و بید ایشان را چیزی که خورید و پوشانید چیزی که شما پوشید و عملی که توانید بران تکلیف
 نکنید و مملوکه را که دوست دارید خوش دارید و نگاهدارید و آنرا که دوست ندارد بد بفرشید
 و عذاب مکنید خلق خدا را زیرا که خدای تعالی مالک گردانیده است شمارا بر ایشان
 اگر وی خواهد هر آینه مالک گرداند ایشان را بر شما و عفو کنید و چون بنده مریض شود مولی
 و ضو کتا ند و آنچه خود بخورد و پوشد همان ایشان را بخورد و پوشد و اگر خود بهتر خورد ایشان را
 کمتر خورد در شرع مکروه است اما نفس نفقه و کسوت بر مولی واجب است تا ایشان را
 نفقه و کسوت رومی و دینارک و جوب نباشد و در روز ایشان را بحسب طاقت کار فرماید
 و در شب بعد عشا ایشان را بگذارد و کار فرماید تا در خواب شوند و راحت و آسایش گیرند
 انما لکم و اللیل لکم اگر از ایشان کارے بخلاف رضای مولی صادر شود یا طرے بشکند نزنند
 و بیگناه هم نزنند و اگر گناه بکند عفو بهتر و اگر نزنند از سه جوب تجاوز نکنند در مفاتیح المسائل است
 ضرب العبد و الا ما جاز للکتاب و یب اذالم یتاوب و ابوالکلام العلیظ الا لعرب فلیکن الفرب
 لکم فمنا من فاعن الله و خلاف السنة و تقوا علیهم غرض بانبندگان همیشه بعفو و رحم گذرد

و بهر تقدیر بر ایشان غصه نکند که حق تعالی فرمود اگر تو بنده خود را عفو جرائم کنی من نیز که مولای توام
 عفو جرائم تو خواهم کرد و چنانچه وی بنده تست تو بنده مانی نقل است که غلامی با حضرت است
 زین العابدین گستاخی کرد چون مزاج آن حضرت متغیر گشت غلام گفت الکاملین الغیظ پس غصه
 آن حضرت فرو نشست باز غلام گفت والعافین عن الناس فرمودند بخشیدم تقدیر تو بازوست
 گفت واحدی بجهت همین فرمودند آزاد کردم ترا از اینجا مقام علم و عفو را قیاس باید کرد و روایت
 است که امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه غلام خود را خواند جواب نداد پس دوم بار و سوم بار
 همچنین کرد آخر آن حضرت خود برفاست و رفت دید که وی غلطیده است فرمود ترا میخواهم
 نمی شنوی گفت می شنوم فرمود چرا جواب ندی گفت مرا از تو اینی است بگامی جواب نداد
 امیرالمؤمنین فرمود ترا آزاد کردم در شرح آداب المریدین است که از خواجه حنفی رسیدند که خودی
 نیک از که آنوقت گفت از قیس بن عاصم مصری که روزی در خانه نشسته بودم که گنیز که بریانی
 در صحنک کرده می آورد از دوست و بیفتاد و بر سر لپه قیس مصری افتاد وی در حال مرد
 گنیزک تبرسید گفت بیج مترس که ترا از بهر خدا آزاد کردم پس کدام عمل بدین رسد انتهی همچنین
 حق و ابه و مرکبهاست بر آدمی که اینها را تیار بواقعی کنند و بروقت آب و گاه و پند و زیاده
 از اندازه بر اینها باز نه بندند و پیوچه بسیارند و اند و ناحق گره ترزند چنانچه عادت بعضی و
 نامتربسان اینوقت است که جانور را در سواری بسیار پلاک میکنند در رحم بر اینها نمیکنند
 نمیدانند که روز قیامت اینهمه نالش خواهند کرد از روز باز پرس خطر باید داشت تا مقدور
 بیج جاننداری را که مؤذمی نباشد ایذا نباید داد که همه خلق خدا بند است آهسته حرام بلکه مخرم
 زیر قدمت هزار جان است بد قول خواجه خرد است که ای سید باواه و غلام و آتشا و بیگان
 و دشمن و دوست آشنائی بوجدت باید کرد و همه را بنظر خلاص و چشم حقیقت بین باید دید
 انتهی روایت است از اخلاق نبی علیه السلام که آن حضرت شتر خود را علت داومی و چراغ
 بیفروختی از دوست خود و اگر نعلین شکستی از دوست خود باز دوختی و پیوند کردی بر جامه خود

و گو سفند را خود دوستید می و با کنیزک که خدمت کردی طعام با هم خوردی و اگر خبر سنگار در
آسیا کشیدن مانده شدی بادی راوندی و اگر در بازار چیزه بخردی خود از دست خود
بخانه آوردی و شرم نکردی و تو نگردد و در پیش امصافه کردی و بر که پیش آمدی اول و سی
خود سلام کردی و هر که وی را بهمانی خواندی اجابت کردی اگر چه فرمای کنده بودی کتافه
و خندان بودند ترش رو و ابرو و متواضع بود بی مذلت و جوانمزد بی اسراف و مهربان بود
بر همه مسلمانان هرگز از سبیری آرد و غ نزدی و بطبع دست پیش کش فراز نکردی انتهی -
مطلب بست و هشتم در بیان آداب برادران و دوستان باید که مال خود را
از برادران و دوستان دریغ نداری خصوصاً آنقدر که حاجتش بود چون آتار آمد و سه واعانتی
حاجت افتد بخواست شان بجا آردی و باید که راز وی نگاهداری و عیب و سه پوشی
و ارض وی از کینه رفته بشنوی با وی نگویی که مباد اولش رنجور شود و هر چه از نیکی بشنوی
بگوئی تا شاد گردد و چون وی سخن گوید همه دل بشنوی و بر سخن وی عیب نکنی و اعتراض نجویی
و چون وی را بخوانی بنام نیکو و خطاب خوش که وی را خوش آید بگو و آنچه از خصائل نیکو بود
و سه ثنا گوئی و یا از وی نیکویی بینی شکر گوئی و کین و سه از دیگران نخواهی و چون نصیحت
حاجت افتد تصریح و لطف گوئی اگر از وی خطائے و تقصیرے شود نادیده و شنیده آرد
و عتاب نکنی بلکه عفو کنی و در نماز و پیرا و علمی اخیر کنی و چون ببرد اجل وی را نیکو داری
و تا توانی هیچ بار خود بر و سه نه نمی و همه بارهای وی بر گشتی و بشاوی او شاد باشی و بانده
و سه اندو بکنی چون فراوی رسی بسلام ابتدا کنی و وی را تقدم کنی و جامی نیکو تر تسلیم کنی
و چون بر تیز دباوی بر تیزی او و جمله زندگانی چنان کنی که دیگران با تو زندگانی کنند و بر که دست
و برادران از آن بپسند و که خوشتر را آن دوستی وی نفاق بود و حکیمی بشاگرد خود نصیحت کرد
که چون با دو دست صحبت کنی ابرو کشاده دار و مراعات کن نه چنانکه خوشتر را خوار داری
و با وقار باشی بیکر متواضع باشی بی مذلت غرض در هر کار با اعتدال باشی یعنی نه چنان

مسالفة کنی که از حد در گذرودند چنان تعیین کنی که بعد برسد چون در راه روی در خود فرو نگر و
 بسجده راست منگرو چون در جماعتی نشینی ساکن بنشین بر سر و پای نشین و انگشتهای
 دست بهم گذار و با محاسن انگشتری بازی کن و در پیش مردمان انگشت در بینی کن و دولت
 را خدای کن و آب آهن بینداز و بزدان ملسان بسیار دست مجذبان سخن آهسته گو و تیر
 نه پراکنده و سخن نیکو را نیکو بشنو و عجب باندازه اظهار کن و دیگر بار باز گفتن سخن منواه و از سخنی که
 خنده آید بگذر کن و شامی خویش فرزندان خویش کن و بشعر و تصانیف خود بفرم کن خود چون
 زنان پیار امی و چون بندگان خاک آلوده مدار و هر حاجتی که از کسی خواهی در آن بسیار
 کن و هیچ کس را بر ظلم و معصیت دلیر کن و مقدار مال خویش را با کسی نگو و نیز با اهل و عیال خود
 که اگر اندک باشد چشم ایشان حقیر نمائی و اگر زیاد باشد هرگز بنوشنودی ایشان نرسی و
 با ایشان بیست زندگانی کنی نه با عتق رفیق کن بی ضعف و مذلت و با بنده و شاگرد
 هرگز مگویی که چشم ایشان حقیر شوی و چون با کسی خصومت کنی آهسته باش و زبان نگذارد
 و بشهر و مرد سخن بی محبت مگو و اصل حجت آموه کن بعهده بگو و در سخن بسیار دست مجذبان
 در نزد انوشیروان و تا چشم فرو نشود و در سخن میا و بر مصاحبت سلطان مغرور نشود و از نوسه
 ترسان باش و اعتماد مکن و اگر سلطان ضعیف بود وی را ناپسند خواری مدار و اندک عجب
 سلطان را بسیار دان و مال خویش را از خویش عزیز مدار و از دوست از زحافت خدایت
 که تا مال و شمت داری با تو دوست بود و چون بر تو سنج افتد بگریز و آهسته
 مطلب است و هم در بیان اعمال و عناوین تو نگر و اسباب محتاجی و مفاسد بدانکه اعمال
 عناوین تو نگر می نیست که همیشه نماز چاشت بخواند و روزه بین و در و علی الصباغ بر غیر
 و صبحدم خمپه و تسبیح و استغفار بسیار گوید و همیشه شکر گوید و مصحف از مال خود بخرد و در آن
 بخرد و خدمت ماور و پدید کند و سوره منزل در شب و روز بخواند و در شب سوره حمد بخواند
 و بعد مغرب سوره واقعه و موزه و کفش زرد بپوشد و بر روز پنجشنبه ناخن تراشد و انگشت

عقیق پو شد و فامی عمد کند و جاروب بمسجد دهد و حج کعبه نیارت مدینه کند و در تجارت
 صدقه دهد و همیشه سر که بماند نگاه دارد و گو سفندان پرورد و همیشه روز جمعه غسل کند و بوی
 روز چهارشنبه در روز عاشوره محرم طعام زیاده از معمول بپزد و غله را کیل کند و دست
 شسته طعام خورد و بنزدان خلل کند و اگر مجرب دست نکاح کند اعمال که افلاس و
 محتاجی بخشد امر است زنا کردن و دروغ گفتن و نان ریزه بزیرین افتاده گذاشتن
 دوست دور باستین و دامن پاک کردن و بکریاس و دستار چه خانه رفتن و تنه عنکبوت شصت
 خانه نگاه داشتن و والدین را از راه دادن و نماز را خوار داشتن و کاهلی کردن در نماز و استی
 را خفیف کردن و بوقت صبح نختن و وقت نماز مسجد و در آمدن و بیگانه نختن و بیگانه بر خاستن
 و خانه ناختن و زفته را در خانه بگوشه نگاه داشتن و در شب خانه رفتن و جنب بودن زیاده
 از یک وقت نماز و در حالت جنابت چیزی خوردن مگر آنکه دست و دمان را بشوید و
 بر آستانه در نشستن و کاسه و دیگ طعام را ناشسته در آن طعام خوردن و آوردن
 شکسته شدن در شب و آن کند کشاده و داشتن و فرزندان را خوار داشتن و بد دعا کردن و
 همان را خوار داشتن و از کسی سوال کردن و بهر کسی خلل کردن و سوگند دروغ خوردن
 و سوگند راست خوردن بسیار و تنگی در نفقه اهل و عیال کردن و دست ناشسته
 طعام خوردن و همیشه بخانه جنگ و خصومت داشتن و دروغ سخن و نیا گفتن و در جای وضو
 بول کردن و برهنه بول کردن و قرآن بے وضو خواندن و پوست سیر و پیاز بجای هنرم
 سوختن و دست نشستن بنجاک گل و تکیه کردن بر سر یا زومی در و نام پدر و مادر در هر وقت گفتن
 و عورت را نام شوهر و شوهر نام عورت بسیار گرفتن طعام بی اوست خوردن و پایا بجای ایتاد پوشیدن
 دستار نشسته بستن و عامق کردن فرزندان و شانه در خشک سو کردن و آستانه شانه
 کردن و شکسته شانه داشتن و از مفرغ موی شانه نگاه گرفتن و زیاده از چهل روز
 موی نهانی داشتن و زنده پیش گذاشتن و فروغ دیدن و ناخن از کار و بریدن یا از دندان

و تخم خریزه شگافتن و جامه در تن پوشیده و دوختن و خریدن ریزه نان زکدایان پیرانغ بهر
 کشتن و پگاه بازار رفتن و بیگاه آمدن تراشه قلم ریزه کردن و تعلیم گره بستن و از بزرگ خود
 پیش رفتن و در سلام و سجده تلاوت تا خیر کردن —

مطلب سی ام در فضیلت تیر اندازی و ستار بستن و سلام کردن بدانکه
 خبر است هر که تیر سه فرسید بر کافران در راه خدا همچنان باشد که برده آزاد کرده باشد
 و فرمود بیا موزید فرزندان خود را تیر اندازی و شنا کردن و فرمود تیر فرسینده بر بدت
 چنان باشد که گویا بر دشمن تیر فرسید و فرمود هر که تیر سه آه و از بدت سر او را بر کافران
 ثواب آزاد کردن بنده باشد و فرمود هر که بگذارد تیر اندازی بعد شوق کردن پس گویا
 ترک کند سنتی را از سنتهای من و بایو دیگر فرمود هر که تیر اندازی آموخته ترک کند پس از من
 نباشد باز فرمود هر که تیر اندازی آموخته ترک کند پس نافرمانی من کرد و فرمود هر که تیر فرستد
 بر کافر سه برای رضای حق گو بر کافر رسد یا نرسد باشد او را مزد و ثواب آزاد کردن
 بنده و فرمود که بیا موزید تیر اندازی که در میان تیر فرسینده و بدت یا غیبت از باطن
 بدت و همچنین است در کتاب لیباب الاخبار تحقیق بر باد که این فضیلت تیر اندازی مخصوص
 برای حرب کفار و آله جهاد بوده باشد در آن زمانه و در آن ملک همین آله حرب بود جز
 تیر و شمشیر دیگر نبود اکنون که درین ملک و درین زمانه حرب با منی و دیگر مثل تفنگ و غیره
 رواج دارد اگر به نیت جهاد و حرب کفار اسلام را درست دارد و از فن آن مو شیار شود
 بجاست همان ثواب خواهد یافت و اگر کدام حربیه برای خانه جنگی و کشت و خون مسلمانان
 تیار سازد و میاوار و گنهار خواهد بود الا اعمال بالنیات است در بیان فضیلت ستار
 بستن در خبر است که دستار یا تاجهای اهل حرب است لهذا فرمود که دستار بندید
 کفر شتگان و ستاری بندند و فرمود که نماز دستار بسته گذارون ده هزار نیکی دارد و فرمود
 که خدای تعالی رحمت کند و فرشتگان آمرزش خواهند کسانی را که روز جمعه دستار بندند

و فرمود که فرقی است میان ما و مشرکان ملتندی کلاه بدستار و باز فرمود که فرشتگان
 هم زرش خواهند بر دستار بندهان روز جمعه و هم فرمود و در رکعت نماز با دستار بهتر از نهفتاد
 رکعت بی دستار است و فرمود دستارها گونه فرشتگان است بیا و یزید طره دستار هایش
 پشت خود و فرمود که دستار با طره بندید که فرشتگان با طره بندند و فرمود که نمی کرده است
 خدا از دستار میاندهی بر سرش تا ما کرده است از دستار ز پرتر رخ آوردن همچین است و در کتاب
 لباب الاخبار و امی بر بیوضعان و بیطریقان این زمانه که از دستار بستن خبر ندارند و اگر اتفاقاً
 گاهی بر سر نهند و در سر پاشند و کاش وقت نماز بر سر دستار نهند تا سر دست ثواب است
 آرد اللهم احفظنا من شرور افسان من سیئات اعمالنا و فضیلت سلام کردن
 و ز خبر است که آغاز سخن نکنید پیش از آنکه سلام گوئید و فرمود هر که آغاز کند بسلام می اوئی تر
 باشد بر رحمت خدا و شفاعت رسول نبوی فرمود که سلام همی است از اسرار الله پس آنرا
 میان خویش فاش کنید و فرمود هر که پیش از سلام سخنی گوید او را جواب ندید و فرمود
 که بهترین مروت آنست که ابتدا بسلام کند و فرمود که هر که تو اذیع آنست که ابتدا بسلام کند
 و فرمود که چون دو دوست یکدیگر را مقابل شوند و یک تر از آن بخندد کسیست که ابتدا
 بسلام کند و فرمود بخیل ترین مردمان کسی است که بسلام سخن کند و فرمود که سلام تحیت
 است مردین ما را و امان است مرفوسه ناز یکدور لباب الاخبار و فسوس که درین ملک
 نهند و ستان از سلام کردن همی خبر اند سلام مسلمانان دیگر و سلام بندگان دیگر بعضی
 سر فرو پیشتر نم میکنند و بعضی آواب و میروندگی میگویند اینهمه صورت خلاف شرع است
 کسیکه صاحب علم و باطریق است ویرالانم که السلام علیک با هم کرده باشد تا داخل ثواب گزده
 حضرت و ادم از طفلی مر تعلیم کرده بودند که السلام علیکم گفته باشند بعضی مروت چنان باشند که ازین
 لفظ ناخوش میشوند و محل بر تکرار گویند می کنند و خود بافتن من اجل البدعة —
 مطلب سی و یکم در مذمت قهقهه و عقوبت نوحه در خبر است که خنده بسیار مرده کند

دل را سخته کم کن که خنده بسیار به صد دل زنده را میراند و در خبر است که خندیدن در سجده
 تاریک کند گور را و هم در خبر است هر که بخنده تهنقه بخندد پس گویا که عقل را با جو عرق از بدن دور
 اندازد و هر که بخنده تهنقه خندد پس فراموش کند یک باب علم را و بیرون انداخت از خود چون عرق
 علم را و هر که بخنده تهنقه بخندد خدای جبار از بالای عرش خود لعنت کند بر اسم او و هم در خبر است
 هر که در دنیا بسیار خندد و می در آخرت بسیار گریه کرد و دنیا بسیار گریه در آخرت بسیار خندد
 و هر که بسیار خندد و مردم او را سبک دارند هر که سختی گوید آنچه آنکه همنشینان و می بخندند هر آنچه
 حق تعالی او را نکو سازد و در آتش و دوزخ و هم در خبر است که خنده انبیا صلووات الله
 علیهم اجمعین تبسم باشد و خنده شیاطین لعنهم الله تهنقه باشد کذا فی باب الاخبار بیان
 عقوبت نوحه بدانکه در خبر است که نوحه کردن از عمل کافران است هر که نوحه کند او
 دشمن خدای تعالی و فرشتگان و آدمیان باشد و هم فرمود که نوحه کنندگان در عصا
 قیامت بیایند و نوحه کنند بانگهای ایشان مثل بانگ سگان باشد و فرمود که روز قیامت
 نوحه گران گور برآیند بدین صورت که مویها پراکنده و گرد آلوده و چادره از لعنت خدا بر
 رو کشیده و دستها بر سر نهاده و میگویند ای وای وای و در حدیث است که لعن کرد خدا بر نوحه
 و کسانیکه در آن خلقه روند و نیشینند و کسانیکه در آن حلقه نظاره کنند و کسانیکه اول آغاز کنند و زانیکه
 تیز زبان باشند و گفتگوی کنند و زانیکه هر وقت آرایش خویش مشغول باشند و آن شایو بند هم ایشان
 و لعنت شریک اند و هم در خبر است که ناله نوحه از کفرست کفر با کافر و دوزخ باشد و هم در خبر است
 هر که بنالد یا نوحه کند نزدیک معصیت نام او در منافقان نوشته شود و در خبر است که او آواز انداخت
 کرده شده اند در دنیا و آخرت یکی آواز مزمار یعنی چنگ و بر بطونامی و غیره و دوم آواز نوحه نزدیک معصیت
 و هم در خبر است که هر که در معصیت پیر این پایه کند یا خسار بخشد حق تعالی بسوی آن بنده بنظر رحمت میند
 نه در حیات نه در ممات هر که در معصیت پیر این چاک کند یا خسار بخشد یا بنالد یا نوحه کند یا عاصی خدا و رسول باشد و در
 است هیچ زنی را که موی خود برهنه کند و بیرون آنگند اگر چنین کند بنویسند خدا بعد و هر موی آن

که در سحر است و اسب بر اندام او روز قیامت و باشد از نافرمانان خدا و لعنت کنند بران زن
فرشتگان و پیغمبران تمام کذافی لباب الاخبار —

مطلب سی و دوم در بیان فضیلت صبر و تحمل بر مصائب بدانکه در خبر است

الصبر عند الصدمة الاولى یعنی صبر نزد یک صدمه اولی است باین معنی در سه و وز خمی که از مصیبت

رسد باید که در آن صبر کند و هم در خبر است چون خدای تعالی بنده را دوست گیرد و او را به بلا

مبتلا گرداند که آن بلا را در وی نباشد پس اگر صبر کند و راضی شود بر آن حق تعالی و پیرا

از برگزیدن حضرت خویش گرداند و هم در خبر است که نیست شربت دوست تر نزد یک خدا

از شربت صبر بر مصیبت جائز است که اندوه خود را باز گرداند بصبر و خدای او شربت ختم

و غضب است که باز گرداند آنرا بسلم و هم در خبر است که صبر کردن و مصیبتی است از وسیله

خدای تعالی در روی زمین هر که این مصیبت را نگاهدارد و دستگیری یابد و هر که این مصیبت

ضائع گرداند بلاک گردد و بلاهای خدای تعالی و در خبر است و می کرد حق تعالی موسی

علیه السلام که ای موسی هر که خوشنود باشد بجهت های من و شکر کند بجهت های من و

صبر کند به بلاهای من بگو پیرون رود از زیر آسمان من و بگوید خدای دیگر را جز من و از علی

رضی الله عنه مرویست که فرمود علیه السلام صبر سه قسم است یکی بر مصیبت دوم بر مصیبت

سوم بر طاعت پس صبر بر مصیبت سه صدمه درجه است و صبر بر مصیبت پانصد درجه و صبر

بر طاعت نهصد درجه است و هم در خبر است که ساعت صبر بهتر است از دنیا و مافیها

و هم در خبر است که صبر کلید کشاوری کار است و مشایخ گفته اند که صبر بر چهار نوع است

بر فریضه یا بر صبر است بر مصیبت ها و صبر است بر سجا نیدن مردمان و صبر است بر روزی

پس صبر بر فرائض توفیق است و صبر بر مصائب ثوابهاست و صبر بر ایندای خلق محبت است

و صبر بر فقر منای خداست و در خبر است که فرمود حق تعالی و قتی که روی آرد بسوی بنده

از بندگان من مصیبتی در من یا در مال یا در فرزندان و می پس آن بنده بصبر نیکو پیش آید نگاهدارد

خداوند امر روز قیامت از آن بنده شکرم دارم که ترازوی برامی او نصب کنم و اعمال او
 بسنجم و نامه کردار او بار کنم غرض صبر از مقامات اولیا است که بنده صابرند صاحب خدا باشد و مصداق
 جز اولیا تواند شد و درین مقام مناسب بقا و که چیز از صبر جد بزرگوار خود حضرت مخدوم شیخ
 قطب الدین قادری عرف شاه بکھاری بقلم گرم در کتاب زاد الاخرت مولف حضرت مولانا
 عبدالرشید ملتانی مرقوم است که من در هرات در خانقاہ شیخ عبدالرحمان دہ بیدھی وارد ہوں
 کہ خبر رسید کہ مرشد زیادہ من شیخ شہاب الدین قادری عرف سوندھی صاحب وفات کردند
 از استماع این خبر احوالی من متغیر شد کہ ناگفتہ بہ مر از ان مرشد زادہ بخیلی محبت بود و تالیف کتاب
 بموجب فرمایش آن مرحوم میگردد پس در دل گذشت کہ حال تالیف کتاب برامی کیست و
 حاصل چیست کہ قدر دان من نماند و ہم ناخن بدل بیزو کہ درین صورت خداوند کہ حال پیر
 چگونه باشد کہ همچو فرزند لائق و نوجوان و مقبول یکا یک از نیبان انتقال فرمود و موت الولد
 کی الکید شب و روز درین رنج و طلال بودم کہ یکا یک تشفی نامہ حضرت پیر مرشد مع نقل خط اسمی
 محمدرشید الدین خان رسید بجزو مطالعہ اش حواس رفتہ من باز آمد و دانستم کہ مرشد خبر من گرفتند
 و از وریاسی غم بر آوردند مولانا عبدالرحمن دہ بیدھی مضمون خط شنیدہ زبان باقر فرمایند
 و کمال آن حضرت کشادند نقل آن دو خط کہ در زاد الاخرت مرقوم بود اینجا بیدہ نوشتہ میشود
 ازینجا علو مقام حضرت مخدوم قدس سدرہ و کمال صبر و شکر آن حضرت دریافت باید کرد و
 اولیا را شانے دیگر است و مقبولان حق را شانے دیگر است و لکن فضل احدی بر تہ من بیشا

واللہ ذو الفضل العظیم

نقل مکتوب اول اسمی مولانا عبدالرشید اینست بسم اللہ الرحمن الرحیم
 سید سعید عزیز باتبیر مولوی عبدالرشید از فقیر نظام الدین بعد و عا ہا و سلام مطلق
 باستماع خبر حادثہ فرزند سعید و سعادت مند حافظ شہاب الدین عرف سوندھی عنی تہ
 از وارے ہارے چہ تہ باعت القباض و تشتت خاطر عزیز شدہ باشد کہ ان سید سعید را

بان مسافر منزل بمید مجتبیٰ خاص بود بهتر آنست که از جای خود نروید و در همهجور واقعات دولت
 سمیت تعالی شانه مفت حاصل است که خود میفرماید جل جلاله ان الله مع الصابرين
 پس این دولت بقیاس از دست و اوان و مثال پخیران و نادیدگان با اضطراب و جرع پر کردن
 چه قدر دوری و حرمان از نعمات غیر نامتناهی متصور است مناسب این مینماید که بشاهد و بجا
 معنوی بودی و چه ربک ذو الجلال و الاکرام دو لقمه منی مهیا ساخته وقت خود خوش گذارند
 الا اینقدر البته مروی است که با جمیع مؤمنین دعای طلب مغفرت موتی نمایند که تا روح
 موتی از مفارقت جسم بحزن و اندوه آغشته نشود عالیاً محبت مقتضی دعاهاست در اینجا هم
 همین عمل جاریست آن عزیز نیز خود از عمل مروی کی دریغ خواهند داشت که مدعی محبت صلات آن
 و با جابت و عابیز میفرماید جل شانه او دعوی استجب لکم و بگرابطه عبد با معبود خود ظاهر است
 همیشه این عالم گفته می آید که مادر مهربان با صلاح پسرنا هموار خود سیلیها میزند و طفل پسر
 هر ضرب سیلی اما آنگفته بدار خود می بیاید پس در مقامیکه هفتاد و بار از ایزادگی شفقت نسبت
 والدین اخبار صحیح وارد باشد عند الانصاف این مقام لائق سپیدن است یا این بجا
 روان و گذران و السلام علی من له العلم و دیگر اسمی محمد شمس الدین حسان
 بسم الله الرحمن الرحیم سعید الدین والدینامه از محمد شمس الدین نطل حمایت حافظ حقیقی بوده
 از فقیر ضعیف القلب نظام الدین پس از دعای خیر کونین مطالبه نمایند واقعات این عالم
 مثل هوای مختلفه که بهنگامی گرم و بهنگامی سرد تصور توان نمود پس بانسان عاقل و
 بالغ لازم گردید که نه از حرارتش چین بچین آرد و نه از سردی و نش رخ با نشدن گذارد این مومن
 عاقبت جوهر کله گور اکار و بگردید پیش است پیشینیان چون سره از اسرار کلمه یافتند
 بعدق دل بی یقینی شتافتند و حرفه بر زبان راندند که قلب مومن پاک چون
 کوه باید نه مثل گاه که از هوای گرم و خشک و از هوای سرد و تر چونکه نفس انسانی با بندای حال
 آغشته و پیچیده آله باطله است البته تصدق بصفات گاه بیست لهذا لای نافی بهشت

و از متزلزلات برآوردند و با اشاره اثلث فالزوم دولت الا الله دریافت پس لبش بکوه
 مستحکم مستحکم گردید و در شمال اگر عرش را بفرش زمین بنید از ندیسی از بندش را نوش محسوس
 شدن ممکن نیست المختصر استماع خبر جاوید فرزند سعادتمند حافظ شهاب الدین المعروف
 به سوزدهی مغفور چگونه باعث انقباض و کشاکش خاطر عزیز نشده باشد که آن عزیز را رابطن
 محبت صا و قد با او واقع بود و حالیا از جنح و بقراری خاطر را باز داشته طلب مغفرت او نماید
 اگر درین حال گریه هم در گیرد بی تکلف با گریه و بکا طلب مغفرت او نمودن اولی و مفید تر هر چند
 آن مغفور را بجز اعمال صالحه و حفظ اوقات نیک از فعل غیر مأمور نقلی نبود اما اعتماد برین نمودن
 اصلا جائز نیست که خلافت شان عبودیت است جز این تقدیر که سر بر آستانه بی نیاز می نمایند
 عرض نموده آید که ملکا با و شاهان این بنده نادیده و مبرم آفریننده تست برین رحم فرماید دیگر از جانب
 فقیر بجهت واقعات اصلا غم نباید خورد که این را با ابتدای حال گوشمالی رسیده است و بنید و بی
 سببین حال گردیده و بر او و او را شتم کوچک از خود و عهده تعلیم و تدریس آن مغفور آن از جانب
 حضرت والد بزرگوار فقیر بود یکی سسی بر شیدالدین بسن شائزده ساکنی رسیده و دیگر قطب الدین
 نام داشت آنهم چهارده ساله گردیده و هر دو حافظ کلام الله و از کتب و رسی یکی فارغ و دیگری
 قریب بفرغ و هر دو یکبخت بفرمانند می فقیر از کمال صدق و اخلاص و محبت و آداب خردی
 و بزرگی بجان و نفع و معروف و فقرا مشیت اینزدی و اعی بران گردید که بر صده و دوازده روز
 هر دو تب کردند و جانهای خود بجز رحمت جان آفرین سپردند در آن ایام از جانب والد باید
 چنان ماسور بودم که بعد بفرغ درس طلبه وقت شب چیز سه از تفاسیر و احادیث پیش آمده
 و ذکر سیکرده باشی روز انتقال برآمد می بسبب درد و مفارقت و نیز از ملاحظه صبر و سکوت
 حضرت والده ماجده آنچنان ما را از خود بیخبر نمودند که آن مذکور تفاسیر و احادیث و شب توت
 تفصا کردم و بخدمت حضرت والد ماجد حاضر نشدم کیبار مزاج حضرت از جانب این نلایده
 منتص گردید وقت نماز صبح چون تشریف بجماعت آوردند و از چند روز حکم امامت جماعت

بر بنده بود بعد فراغ سنت بسما حفظ احمد الله که یکی از اصحاب خاص حضرت بود ند چنان ارشاد
 فرمودند که از امروز امامت جماعت شما سیکرده باشید ایشان از پاسداری فقیر عرض کردند
 که ما جزاده خود حاضر است بجزو استماع این کلمه بیسویک بدست مبارک بود بر مصلای انداختند
 و مصرعه بر زبان مبارک آوردند مصرعه او نوشتن گمست که راه پیری کند به کمال انقباض
 و ملال از حافظ فرمودند که من از شما میگویم شما عذر سه دیگر در میان آورید آن بیجان مرو
 بزرگ راجان بقالب مانده فی الفورانی وجهت گفته با امامت حاضر شد بعد فراغ نماز عاتقی
 که برین طاری بود قابل تحریر نیست غم برادران کو و الم سکوت والده و ماجده کچا مده العکره کورده
 صفات مری میاد نگا قهری نا آتشنا بودم دم بخود بر کناره صفت مصلای شست تا دم بعد فراغ
 نماز اشراق از مصلای بر خاسته ما را همراه بجان نشست خود برودن زبان مبارک بموعظه
 لینه کشادند که ای نظام الدین حاصل علم عمل است عمل نباشد از بار استرم نا چیز تر است
 بنشین با شما میگویم گوش باید کرد درین عرصه دور و در شما که فافلان باله آن مرحومان ساختند
 درین صورت هر سچ باعث انجذاب روح موتی باین عالم است و مقصود اهل تحقیق از او
 اخبار صمیمه نیست که درین ایام بر اے موتی کارے باید کرد که روحش باسان طریق از بند
 و کشاکش این عام و ایسته موصل باصل خود کرد و آسانی یافتن روح بدو چیز مقرر داشته اند
 یکی خواندن کل طیب بکثرت و بعد خواندن کل و حامی طلب مغفرت و دیگرے صدقه بسا کین
 داون و آذ آننا و عا خواستن مغفرت موتی این هر دو امر از روی تواتر اخبار ثابت آمد بر اے
 آسانی روح موتی چون بدین تقریر بنیبه غفلت از گوشم کشیدند و عقل بهم یار می بالفتاد و شت
 فوراً بر خاسته بقدریک سناسبت حال خود دیدم بعد پشیمانی با باگریه و بکاسه به پانها دم چوک
 مقصود حضرت ازین انزجار تو برین فقط اصلاح هم بود فرمودند خیر است آینده را آگاهی باید
 تا که قدم خود را از جاوه اختیار و ضابطه و عدله محققه اهل تحقیق این سود آن سود و العاصل
 تکفیه الاشارة و السلام علی من له العلم اتمی از بیجا مقام صبر حضرت مندم قیاس باید کرد و نگاه

که حضرت ایشان در انتقال یک پسر خود پنین صابر و شاکر بودند و تبه والد آن حضرت باید بود که در صبر و رضا و تسلیم و وجدان بود که در وفات دو پسر خود این قدر که تحمل و صبر بودند سبحان الله این مقام اولیای کمال است که طبیعت ایشان در شریعت و طریقت و حقیقت چندان غالی و معدوم شده است که از هستی بشریت نشانی نمانده خوش گفته است کسیکه گفته است
 مردان خدا خدا نباشند بی لیکن نه خدا جدا نباشند

مطلب سی و سوم در آداب سفر بدان که در کتاب چهار انواع در حقیقت منقسم است که سفر چهار نوع است سفر عوام چه نویسد خصوصاً مردمان این ضلع ماریه و در روز شنبت رهنزنی و در شب بقصد شخونی سناز لها طی میکنند و سفر عابدان با ارادت سیر وافی الارض جنبشی دارند و نیز متابعت حدیث تسافر و انسخ و سفر سالک مسافرت دل ستیخ بنشین و سفر کن که نهایت خوبست به معنی سیر وافی الارض اینست که سیر در زمین خود بکنید و نیز سیر او در علم تلوین است گاهی چنین و گاهی چنان از خود میگردید و سیرانی آمد می آویزد و قول رونده است ع از خویش گذشتم چه مبارک سفری بوده و مسافرت کامل در مقامات که از جز تا کل و از سفلی تا علوی و سفر در وطن عبارت ازین است که عود از اخلاق و سینه حمیه و خروج از ناسوت بلکوت و از ملکوت بجهروت و از جهروت بلاهوت الی آخره نماید مقصود سولفت اینجا از سفر و نوع است یکی سفر دنیا و دوم سفر آخرت سفر دنیا آنست که از ملک بلکی رود و سفر آخرت آنست که ازین جهان انتقال نماید و بعالم برزخ رود پس آداب هر دو سفر باید دانست آداب سفر دنیا آنکه از حضرت امام جعفر صادق منقول است که وقت روان شدن بسفر آیه الکرسی یکبار جانب پیش و یکبار جانب پس یکبار جانب است و یکبار جانب چپ خوانده بدرد و بگوید اللهم حفظنی و احفظ ماعی و بلبنی و بلغ ماعی و سلمنی و سلم ماعی و در ضمنی و ارحم ماعی بیلا نیک بحسن الجمیل بخواند انشاء الله تعالی بخیریت بخانه باز آید بقول است که چون حضرت علیه السلام سوار شدی سه بار گفتی اعدا کبر عبده سبحان الذی سخر لنا

هذا ما كنا مقرين وانا اسئلكم ربنا المتقلبون كفى بعدة كفى اللهم انت الصاحب
 في السفر والخليفة في الابل اللهم صبرنا في سفرنا واخلقنا في ابلنا اللهم اني اعوذ بك من
 وعناء السفر وكاتبه المتقلب ومن البحر بعد الكور ومن عوة المظلوم ومن سوء المنظر في المال
 والابل ونزد بعضي جنين ست بعد تكبير كفى اللهم اني اسئلك في سفرى هذا البر والتقوى
 ومن العمل ما ترضى اللهم من علينا سفرنا هذا واطوعنا بعده وكفى اللهم انت الصاحب
 في السفر الخ ودر بعضى روايت جنين ست كه چون پاى در ركاب نهادى كفى بسم الله چون
 بر پشت مركب آمدى كفى الحمد لله والحمد لله وسبحان الله سه بار وبعده كفى سبحان الله
 لا اله الا انت ربى طلست نفسى فاغفر لى انه لا يعفر الذنوب الا انت چون از سفر باز آردى
 كفى آتون تا بون الشلاله عابدون لربنا حامدون ووقت وواع مسافره كفى ترموع
 الله ونيك وایمانك و خواتيم عملك كى باز صوابه را وقت وواع كفت نووك الله التقوى
 كفت زيادت فرما كفت عفاك نيك كفت زيادت فرما كفت بسرك انج حيث است
 و چون بر بلندى رفتى تكبير كفى و چون فرود آمدى تسبيح كفى و گاه كفى و ربلندى اللهم
 لك الشرف على كل شرف ولك الحمد على كل حال و چون فرود آمدى كفى اعوذ
 بكلمات الله التامات من شر ما خلق تا بهيچ ضرر نرسد تا رحلت كرس و چون شب
 در آمدى كفى يا ارحم ربي وريك الله اعوذ بالله من شر ما خلق و شر ما فیک
 و شر ما ذب عليك اعوذ بالله من شر كل اسد و اسود و حية و عقرب و من شر ساكن البلد
 و من شر والد و اولاد و چون نزد يك آباء انى رسيدى كفى اللهم رب السموات السبع و ما اظلمن
 و رب الارضين و ما اظلمن و رب الشياطين و ما اظلمن و رب الرياح و ما ذرين فانما شلك خبر
 هذه القرية و خير ما فيها و عوذ بك من شر هذه القرية و شر ما فيها و جنين ست در سفر السعادت
 و اگر كسى ابن دعا وقت سوار شدن بخواند انشاء الله تعالى از پشت مركب جدا نشود و اگر
 شود از آفت صدمه و غيره محفوظ باشد و آن دعا همانست كه بالا نوشته شد و نیز اگر بخواند

عنا

بنا

وقت سوار شدن در اطمینان و اقبال الحیرت بر کوه ها و همچنین اثر دار و در نیز مسافر اگر گوید اللهم رحمتنا
 بیننا التي لا تنام و انفضا بر کنگ الهی لایرام دار حنا بقدر تک علینا لا تنام انت جاننا
 از وزدان و سباع و قطع اطریق و غیره محفوظ باشد و اگر در سفر است راه گم کند باید که چند بار
 و شفعی را تلاوت کند که البته راه باز یابد و اگر قطع اطریق او را راه گیر و باید که یازده بار مالک
 یوم الدین ای یک نعت و ای یک نعت همین بخواند آن مانع از راه بر خیزد و نیز چون راه گم کرد و هفت بار
 اذان گوید تا راه یابد و چون در مقام خوف نزول کند در کعبت بخواند دوران بعد فاتحه فاشه خیر
 حافظا و هو ارحم الراحمین هفت بار بخواند بعد سلام همین آیت هفتاد بار خوانده و شک و پد
 پس در روی و در هزنی کرد و او نگردد و نیز سوره تبت ید برای دفع رهنمان و وزدان و چشم بندی
 را در آن هفت بار سه تسمیه بخواند و بجانب آن پدید مقهور گردد و نیز اگر قطع اطریق پیش آید
 فی الفور آهسته اذان گوید و بر خود بدو آیه الکرسی سه بار خوانده بر هر دو دست بدو در سر و
 روی و جمیع اعضای خود بمالد بقره الله تعالی هیچکس او را نه بیند اینقدر آداب مفردی بود
 که تقابل آمد اکنون آداب سفر آخرت بیان کنم که آخر هر کسی را این سفر در پیش است چنانچه سجدی
 سیفر باید که گریا قیامت زنده آخر فنا آخر فنا و در هر خود تا بنده آخر فنا آخر فنا و فقیر
 مؤلف گوید غزل عاقبت رفتن ازین دار گذر در پیش است به غافل از او نباشی که سفر در پیش
 است به پستی دست و گریبان جوانی مغرب به وقت ضعف بدن و سمع و بصر در پیش
 است به تو و بیدار شوار خواب امل سر بردار به شبست آخر شد و هنگام سحر در پیش است به
 تا کجا محو سر و کار جهان خوابی بود به فرصتی گیر و لا کار و گرد در پیش است به لا تمدن بخوان و گذر
 از حب جهان به چشم بر بند که آفات نظر در پیش است به زریس انداز کن بهتر ازین نیست سخن به
 گرز گوش زدهی شامت زرد در پیش است به هر قدر مال بجا صرف کنی سوو بود به رایگان نیست
 که صد چند اجر در پیش است به شلو پر صد نشینی عیث ای سکینی به آخر از خاک شدن بر زبیر
 در پیش است به گرد در بنجا نرسد سایه چهرت چه لطفت به تابش و تفنگی روز حشر در پیش است

کن نیکوکاری و پرمیزی ز بد کرداری که بدو نیک تر ارفع و ضرر در پیش است بدگر دنیا
 همه عمر تو بخلت گذرد و بد بالیقین آن که پس از مرگ سفر در پیش است بد عاقل است
 که در آنم بدش خوف بود بد که پس از مرگ ممالک چه قدر در پیش است بد قبل از آن بخند
 تو به کن و استغفار بد ورنه هر چه ترا وقت اثر در پیش است بد پاس انفاس کن و هیچ پیش
 تراب بد بر نخ پیر و مزج اگر در پیش است بد غزل میگزینست و نیا جای راحت
 از غمش آس دل بر آید جانب دار البقاخ کن ازین منزل بر آید مزرعه عقبی ست دنیا
 مقروض عیش گاه بد تخم نیکی کشته زینجا بار مستعمل بر آید غرق باشی تا یکی در بحر فک آب و نان بد
 سر بر آید از قهر و یارب لب ساحل بر آید یا دکن روز یک باشد مرگت دوش کسان بد از مایش
 اسپوزین و ناقد و محمل بر آید و ده چه خوش گرد و روان سوے وطن مرد غریب بد وقت
 جان رفتن تو هم بیدل مشو خوش دل بر آید بعد مرگ آخر و داین قالب خاکی ز تو بد قبل از
 آس جان من از قید آب و گل بر آید باش محکوم خدا و تابع امر رسول بد چند باشی زیر حکم
 نفس و شیطان دل بر آید دست پیری گیر ورنه رهبرت شیطان بود بد طالب حق مشو
 خدارا از ره باطل بر آید مس ناقص از طفیل کیمیا نده میشود بد اختیار محبت کامل کن و
 کامل بر آید تا نمیری در جهان یا بی چسان نام وصال بد نیست شورا از هستی باطل سبق
 و اصل بر آید پاس انفاس ست راه سهل بهر یا و حق بد ذکر و میگوی هر دم هر نفس مثال
 بر آید این نصیحتهای نیک از خود نصیحت محبت نیست بد بدگواست ستم و ای شعر با حاصل
 بر آید محفل کان خالی از ذکر خدا باشد تراب بد مورد رحمت نباشد زود از آن محفل بر آید
 غم من مردن بر حق است و ذائقه موت پیشین پیشک که کل شئی با لک الا وجه دلیل است
 برین و کل نفس ذائقه الموت مشرست ازین پس هر گاه بیماری پیدا شود یقین دان که پیغام اجل
 در رسید اکنون مستعد جان و ادن باید شد و هر که بیمار شود و دست را عبادت باید کرد و موت
 خود را بسا و باید آورد

مطلب سی و چهارم در فضیلت عیادت بیمار بدانکه در خبر است که شیخوارنزا
 بر رسید و پس جنازه بروید تا یاد آید شمارا از آخرت هم در خبر است که پرسنده بیمار بر گوشه کما
 بهشت است تا بر خیزد و بیرون آید و پریش بیمار اول روز فریضه است و پس از آن نظر
 است و هم در خبر است که پرسیدن بیمار واجب نیست مگر از سه روز و هم در خبر است
 که نیست کسی از بندگان که پریش بیمار صلاح کند مگر آنکه بیرون آید با آن پرسنده هفتاد
 هزار فرشته آرزوش خواهند و بی تا باز گرد و از خانه بیمار در خانه خود اگر چه پرسنده خود
 قاسق بود و هم در خبر است که پرسنده بیمار در می آید در رحمت حق و در یاری رحمت حق
 و هم در خبر است که پرسنده جاهل و احمق هر بیمار را سخت تر است از بیماری پس طریق
 پریشش آنست که بند دست بر پیشانی مرین و یار دست او که چگونه و تمام تحیات است
 که معاف کند مرین را و بیمار را باید که در بیماری غفلت از یاد حق نکند و بزبان و دل
 مشغول بحق باشد و در خبر است که هر که در اول بیماری خود این دعا بخواند اگر بمیرد از دنیا
 نجات یابد و همچنین رو و لا اله الا انت سبحی میریت مومنی لا موت و سبحان الله رب العباد
 و البلاء و الحمد لله و الحمد لله اکثر اطیبا مبارک کما اعدت اولیاکما الذین بهت لهم منک کسفی
 و نیز در خبر است هر که در مرض خود بخواند چهل بار لا اله الا انت سبحانک انی كنت من اهل
 اگر بمیرد اجر شهید یابد و اگر محبت باید مغفور گردد و نیز در خبر است هر که نزدیک موت خود
 گوید لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی اعظم بخورد او را نار اید او هر که
 گوید وقت وفات خود لا اله الا الله اعظم اکبر سم سه بار و الحمد لله رب العالمین سه بار
 و تبارک الذی بیده الملك سبحی و بهت و هو علی کل شیء قدیر یکبار داخل شود در بهشت نیز
 اگر قل هو الله بخواند یکبار در مرض موت خود محفوظ ماند از ضنطه قبر و فتنه آن و بر وارند
 او را ملائکه بگفهای خود روز قیامت تا بگذرد و ازین صراط نیز وقت نزع سوره این بسیار
 مفید است همچنین است و شرح الصدور جلال الدین سیوطی و هر که وقت شنیدن خبر

کسی نتواند التماس الاله الالهی القیوم بخشیده شود که بزرگے را بسبب همین عبادت
 و در لطائف اشرفیه مذکور است که هرگز در حالت عیادت مریض این رباعی یاد آید
 امید صحت است رباعی فتنه انگیزی بود من در کشتی پرتیراندازی کمان پنهان کنی
 با تو نتوان گفت این کن آن کن پادشاهی هر چه خواهی آن کنی و نیز در آن کتاب
 است که در ویشی معمر سید اشرف جهانگیر را تلقین کرد که اگر بیماری این رباعی را بخواند
 یا نوشته پیش خود دارد صحت یابد رباعی خود را بنظر نگارم صفت زود به رضوان تعجب
 گفت خود برکت زود به یک خال سیران رخ مطوف زود به ابدال ز بیم چنگ در مصحف و
 تقدیر کوتاه عیادت مریض کردن مسنون است و موجب ثواب اگر مریض در حق کسی حامی کند
 مقبول گردد نقل است که حق تعالی وحی کرد بر موسی علیه السلام که من بیمار شدم عیادت تمیز کردی
 و اگر نه شدم طعام ندادی و تشنه شدم آب نخوراندی پس حضرت موسی علیه السلام عرض کرد
 که الهی تو بیچون و بیچگونی ترا بیماری و این عوارض کجا فرمود که عیادت بیمار کردن و دیدن من است
 و طعام بگرسنه دادن مرا طعام نخوراندن است همچنین هر چیز را نسبت بخود کرد مسلمان را
 باید که در بیماری تنگ نشود و مرگ را تلخ نداند که در حدیث است الموت جبرئیل میبوس
 الی البصیب و در خبر است که مرگ چهار است مرگ عالمان مرگ تونگان این مرگ
 درویشان و مرگ باو شاهان پس مرگ عالمان رخنه است و مرگ تونگان پشیمانی
 است و مرگ درویشان راحت است و مرگ باو شاهان فتنه است و در خبر است
 که اولیاء اللہ نمی بینند مگر از سرای بسرای نقل میکنند و در خبر است که موت راحت
 برای مومنان و چون فرزند آدم بمیرد اعمال او بریده گردد و اگر از سه چیز یکی صدقه خوان
 چون حوض و چاه و پل و جز آن دیگر علمی که مسلمانان بدان فائده گیرند دیگر فرزند صالح که
 و عاقلند مرید خود را و در خبر است که بسیار یا و کینند شکننده آرزو یا یعنی مرگ را و بگرار فرمود
 این کلمه را و فرمود که باش درویش چون غریبان یا چون راه گدازان و نفس خود را از انزال

گورستان شمار و فرمود چون عالمی میرد فرشتگان ساکنان زمین و آسمان همه هفتاد روز
 گریه کنند هر که برک عالمی اندوگین نشود او منافق باشد بگرار این سخن فرمود -
 مطلب سی و پنجم در آداب بیمار و وقت احضار و بعد مرگ و طریق تجویز و تکفین
 آن و مایه تعلق به بدانکه مرصین چون قریب بموت رسد رویش بسومی قبله کنند و بر
 پهلوی راست بخوابانند یا بر پشت و این آسان تر است برای خروج روح و اگر توانند
 سر او را اندک بلند کنند تا رویش بسومی قبله شود و الا سجال خود بگذارند و تلقین کلمه شهادت
 کنند باین طریق که پیش از غرغره یا از بلند کلمه شهادت نزدیک او بگویند تا او بشنود و بگوید
 و بگویند که بگو سبب شدت نزع انکار کند اگر یکبار گفت کافی است حاجت تکرار
 نذر و چون میرد ز سرخندان او را از عصایه عرصین که از زیر سرخندان تا بالای سرش برسد
 ببنند و هر دو چشم را بخوابانند تا گریه منظر و قبیح معلوم نشود و چون غسل دهند اول تخمه را
 خوشبو کنند بعد و طاق از یکبار تا هفت بار باین طریق که بجز را سوخته گرد و تخمه بگردانند
 و محل غسل را به پوشند و پرده نهند تا سوای غاسل و معاون دیگر کسی نبیند پس میت را
 بالای آن تخمه بر قفا بخوابانند و اصح آنست که هر قسم که ممکن باشد بنیپانند اگر مرد است
 یک پارچه که از ناف تا زانو رسد بر عورت و می بدارند و اگر زن است پارچه طویل بقدر
 یک نیم گز یا دو گز بعد از پارچه بار از بدن برکشند و دست در کبیده کرده یا پارچه در دست
 پیچیده پس رویش او را بشویند بعد از وضو کفایت است و استنشاق پس سر رویش را
 بصابون بشویند اگر بر سر مو باشد و الا آب خالص کافیت و بریزند آب بر تمام اندام
 و می سه بار جو شانیده از برگ کنار یا اشنان و اگر آب گرم موجود باشد آب تازه بریزند
 اما غسل از آب گرم فصل است و ابتدا کنند و غسل از طرف راست باین طور که میت را بر پشت
 چپ بخوابانند و اندرویش بشویند بعد از دست پس جانب راست است میت سه بار بشویند
 بجاییکه آب زیر پشت برسد بعد از پهلوی راست کنند و جانب چپ را بطور سابق بشویند

و بیست شش تن پشت بر روی خیمه پائین و هر بار بسم الله گویند پس نبشاندند میت را اگر مسلم بود
 و غیره و بگردد و شکم وی ببالند بزمی و آنچه بر آید از آن بشویند و عاده غسل و وضو نکنند بعد
 از پارچه طلا هر قطرات آب تا از اندامش برگیند و ناخن را تراشند و موی را شانه نکنند
 و خوشبو بر سر او ریش و سینه کنند و کافور به هفت اعضای سجودش ببالند و سنت کفن
 برای مردان ازار و لفافه و میس است و حمامه هم مستحسن است و برای عورت پیراهن ازار و
 خمار و لفافه و خرقة که بآن پستانش بپندند و مستحب است که کفن را خوشبو کنند بعد و طاق و
 چون کفن را بگستراند اول لفافه بر بورد یا یاغیر آن بگسترانند بروی خوشبو اندازند پس انار
 پیراهن نهند و خوشبو اندازند و بالای آن پیراهن بگسترانند پس میت را بران بدارند و
 پیراهن بر او پوشانند و ستاره بپندند از آریه بچسبند و بالای ازار لفافه وزن را اول پیراهن
 پوشانند و بعد موی او را دو گیسو کرده بر سینه بالای پیراهن نهند پس دستها بر سر کشند
 و بروی انار بچسبند بعد لفافه و بعد از پوشانیدن کفن سینه بند بالای کفن از جانب چپ
 راست و چپ انداز بغل تا از او را نه مضطرب و پراگنده نکردند مقدار پارچه کفن اینست
 که طول ازار از سر تا قدم و نوز یعنی از شانه تا قدم و لفافه همچنین و پیراهن از گردن تا قدم
 و طول خمار و خرقة و عرض آن یک بالشت و خرقة عرض آن بقدری باید که از ناف تا پستان
 پوشد و نوز یعنی بهتر آنست که تار آن باشد و جامه عورت که بر میت نهاده میشود وقت غسل
 که آریه از بند گویند یک و نیم گز باشد طولاً و عرضاً دو گز پس طریق ساختن مرد و ساختن جنازه
 اینست که چون از تکلیف فارغ شوند اول در جنازه آنست که کفش سازند و مستحسن است
 ساختن تابوت در جنازه زنان بخلاف مردان و بر دارند جنازه کسانیکه افضل الناس خندان
 و سنون است در محل جنازه چهارم و هر که از هر جانب ده قدم بروی تا مجموع چهل قدم شوند
 که ثواب بسیار است و بسم الله گویند بر دارند و بسا در محل جنازه نباید و جنازه را سر بر بند
 مگر مضطرب نگردانند و قوم را باید که پس جنازه روند و پاوه روند و قبل نهادن جنازه بشینند

پس بخوانند صلوة بر جنازه و این نماز فرض گفت است اگر یکس بخواند او میشود و اگر
 کسی نتواند همه عاصی شوند بطریق نماز جنازه ایست که دست برداشته تکبیر گوید
 و ثنا خواند و باز تکبیر گوید و دست نه بر دارد و بعد در دو خواند و باز تکبیر گوید بعد دعا
 خوانده تکبیر گفته سلام دهد و عای سیت مردوزن جوان ایست اللهم اغفر لهما و میتنا
 و شاهدهما و غائبنا و صغیرنا و کبیرنا و ذکرا و انثانا اللهم من احمیتنا فاحیة علی الاسلام و
 من توفیتنا فتوفه علی الایمان و دعای طفل نیست اللهم اجعله لنا فرطا و اجعله لنا اجرا
 و ذخر او اجعله لنا شافعا و شفعا ایجا فرق در خمیر مذکر و مؤنث کند که خمیر مذکر پوست ضمیمه
 مؤنث باد اولی برای نماز میت ولی است بعد هر کراوی اجازت دهد بعد آنکه طریق
 ساختن قبر بعد آن عرض طول و عمق و نهادن مرده در گور نیست که
 طول قبر مقدار طول قامت مرده باید و عرض آن مقدار نصف طول آن و عمق قبر
 مقدار نصف قامت مرد و دراز قامت یا تا بسینه مرد میان قامت و زیاده هر قدر که
 باشد حسن است و قبر را حد کند که مسنونست و میت را در آن بچسباند و روی او را
 بسوی قبله گرداند و برپایه چه الم نشرح و بسم الله نوشته بر سینه وی نهد و بعد از آن خاک
 بریزند جمیع حاضران سه بار که مسنون است باینطور که در مرتبه اول گوید هها خلقنا کم
 و در مرتبه دوم گوید و فیها نعیدکم و در مرتبه سوم گوید و منها ننجز حکم تارۃ اخری و هم اگر برشته
 خاک نوره اخلاص خوانده در قبر او اندازد و موجب مغفرت است پس قبر را هموار کند
 و سنوای خاکی که از قبر بر آمده است خاک بگیرد و بپزند آن که مکروه است و باید که داخل کنند
 میلت در قبر علی و فیلوخ باشند و از جانب قبله داخل نمایند و زنان را اهل قرابت
 وی داخل کنند و رعایت اقربیت ملحوظ دارند و چون از دفن مراجعت کنند در رکعت
 نماز خوانند هر یک بعد فاتحه ایه الکرسی تکاثر کرده بار و ثواب آن بهیت بخشند و اولیای
 سیت را همان روز صدقه دادن بهتر است که این روز بروس سخت گرانست نسبت

روزهای دیگر وصیت بر او است فدیه صوم و صلوة واجب است بر کسیکه
مقصد بر باشد و فدیه صوم یک روز یک صاع جو و نصف صاع گندم باشد
و فدیه صلوة نیز چنین و نزو بعضی فدیه یکروزه این قدر دهد و وزن صاع سه آنرا بخت
این دیار است -

مطلب سی و ششم در بیان ادعیه و غیره که برای میت فائده بخشند بدانکه
هر که این عار یا تسمیه بر کاغذ نوشته بر سینه میت گذارد امید است که مغفور گردد و هم الله الرحمن الرحیم
سبأ انعم لنا و انعم لنا انک علی کل شیء قدير شهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و شهد
ان محمدا عبده و رسوله و شهد ان الجنة حق و النار حق و الصراط حق و میزان حق و البعث حق و الشقا
حق و الرویة حق و انت حق و قولک حق و فعلک حق و تقالک فی الجنة حق و ان الساعة آتیة
لا ریب فیها و ان الله یبعث من فی القبور و اتم الصلوة طری فی النهار و زلنا من اللیل ان رحمت
تذیرین السیات و لک فکری الذکرین فمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من به فویل
للقاسیة قلوبهم و الکاظمین العیظ و اوحافین عن الناس و انتم سحیح المحسنین صبر فان الله لا یضیی
اجر المحسنین اتم الصلوة لدک شمس الی عشق الیل قرآن القرآن العجوان شهودا فقل حسبی الله لا اله
الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم و هم سوره و الم شرح بالتسمیه تمام نویسد و نیز نویسد
سبحانک انت ربی فانما عبدک رب اغفر لی وارحمنی برحمتک یا ارحم الراحمین و صلی الله علی
خلقه محمد و آله جمیعین اللهم انی اسألك باسمک العظیم الذی هو قوام الدین و اسألك باسمک العظیم
الذی ترزق به العالمین و اسألك باسمک العظیم الذی و عاک به جبرئیل میکائیل و اسرافیل و یس
السموات و الارض یا ذا الجلال و الاکرام برحمتک یا ارحم الراحمین و این درود نیز نویسد بالتسمیه
اللهم صل علی محمد خیر الخلائق و افضل البشر و شفیع یوم الحشر الخفوض الطیب النضر سیدنا محمد
بعد و کل معلوم لک و صل علی جمیع الانبیاء و المرسلین و علی کل طائفة المتقربین و علی عباد الله الصالحین
برحمتک یا ارحم الراحمین و نیز در همان روز که مرده را در گور نهند خواه بروز خواه شب و در کعبه

بنخواند و هر یک بعد فاتحه آیه الکرسی یکبار و اللهم التکاثر و اخلاص ده و بار و ثواب آن بروج
 مرده بخشد حق تعالی بفرسید و گور و می پتراز فرشته و نور سه و پودر گور و سه و بد بر آن ثواب
 هزار شهید و نوزده صیحه چهار رکعت است و هر یک بعد فاتحه آیه الکرسی یکبار و تا از نماز
 باقی بدستور است بچو سابق و از علی رضی الله عنه منقول است که چون مرده را در گور نهادند
 دو رکعت نماز بنخواند باین ترکیب که در اول بعد فاتحه آیه الکرسی پنج بار و اخلاص سه بار
 یک یکبار و چون در قعه بنشیند تشهد خوانده سه سجده نهد و بگوید سبحان من نور بالقدر
 و البقاء و قهر العباد و بالموت و الفناء عبده سر برداشته سلام گوید و برگرد آمده بگوید ای فلان
 ابن فلان این نماز پدیدت پس برود حق تعالی و تا یکی از آن گور و اگر همه مسلمانان
 آن مرده را از زمین بخواهد قبول شود و حق تعالی گوید ای فرشته گان گواه باشید که بخشیدم او را و گور
 نماز او را و او پدید روزندگان او را بپرکت این کار فضاصل بسیار بود کم کردم و در تخریب الصلوة
 باین ترکیب است که دو رکعت بنخواند و در هر دو بعد فاتحه آیه الکرسی یکبار و سورة التکاثر و

بعد سلام این دعا بنخواند اللهم صل علی هذه الصلوة و انت تعلم ما روت بها اللهم العتق ثوابها
 الی قبر فلان است یقین است که حق تعالی آن میت را بیا مرز و مرغرض بعد مرگ موتی را
 از خواندن تطیل و تسبیح فوائد بسیار است باید که هفتاد هزار بار کلمه طیب و هفتاد هزار بار اخلاص
 و هفتاد هزار بار کلمه تمجید خوانده بروج میت ضرر نبخشد بیک تزویک این مولف عزیزان و
 دوستان بهمت را باید که از پیشتر در عین بیماری وی خوانده روز و فوات نذر کند که بر مرده گران
 رخصت اول است و همین روز صدقه و خیرات و اوان مصلحت است تا بحساب و در بهشت رجو
 و در گور نوبت بعد از بی زسد شاه مجاقلند در قدس سره شیخ عبدالرسول کچمندوی در مکتوبه
 نوشته اند اسے بر او اگر کسی هفتاد هزار بار کلمه لا اله الا الله گوید و ثواب آن بیست بخشد اگر
 میت اهل عذاب باشد نجات یابد و اگر اهل نجات باشد درجات یابد شیخ ابوالریح نامی
 رحمة الله علیه که از کبار مشائخ وقت خود بود گفت که من هفتاد هزار بار ذکر لا اله الا الله گفته بودم

لیکن بنام کسی معین نکرده بودم روز سه برابره طعام حاضر شدم با جماعت با ایشان کوو کج بود
 صاحب کشف آن وقت آن کووک دست بطعام برد تا بخورد ناگاه بگریست گفتند چرا گریستی
 گفت اینک معجزه مشاهده میکنم ما در خوردن کووی بعباد می بینم شیخ ابوالریح و ریاض و ریاض
 خود گفت خداوند تو میدانی که بختنا و هزار بار کلمه لا اله الا الله گفتیم آنرا بجهت آزادی ما در
 این کووک از روز جمعه گریه و اندیم گفت چون من این نیت در ریاض نمودم تمام کردم آن
 کووک بخندید و شاشت نمود گفت ما در خوردن می بینم که از آتش خلاصی یافته الحمد پس بطعام
 خوردن مشغول شد شیخ ابوالریح میگوید که مرا صحت خبر نبوی صلی الله علیه وسلم در باب
 ثواب کلمه کشف کووک معلوم شد و صحت کشف آن کووک بخبر نبوی علیه السلام است
 درینجا است که طریق زیارت قبور فائده آن تحسیر کنیم -

مطلب بیسی و هفتم در بیان آن زیارت قبور بدینکه برای زیارت قبور روز پنجشنبه صبح و
 شام و بعد نماز جمعه در روز شنبه قبل طلوع و در شنبه و شب برات و روز عیدین عاشورا
 باید رفت که ارواح حاضر می باشند خاصه شب برات افضل است و در احیاء آمده است که
 لیلی فاضله پانزده شب است شش شب از رمضان یعنی هفتم و سبت و یکم و سبت و سوم
 و سبت و پنجم و سبت و هفتم و سبت و نهم و اول شب نهم شب عاشورا و اول شب رجب و
 شب پانزدهم و سبت و هفتم رجب شب پانزدهم شعبان که شب برات است و شب عرفه
 و شب عیدین و بروایت امام عظیم ایام تشریف نیز و عشره ذی حجه و روز عاشورا و روز عیدین
 و روز شب برات و روز سبت و هفتم رجب و سبت و هفتم رمضان پس وقتیکه زیارت رو
 باید اول صدرا بگوید و بعد شتول شود چون نزدیک رسد برهنه پاشود و پا و کند با سجا خود
 یک سجده شک چاره می کند بر قیوم گام نه نهد و تکبیر کند و سجده کند و قبل روانگی اول بخانه
 دو رکعت نماز خواند و در هر رکعت بعد فاتحه آیه الکرسی کیسب
 و احصا ص سه بار بخواند و ثواب آن بیروح آنکس

نماز

بخشد که خدا می تعالی در گور آنکس فوراً پیدا کند و خواننده را هم ثواب بسیار است و اگر اول
شب موافق همان نماز که بالا مذکور شد بخواند همان ثواب دست دهد که مذکور شد و نیز او بپوشد
است که چون نزدیک گور رسد نشت بقبله در و میت کند و بگوید السلام علیکم یا اهل القبور یا
لنا و لکم انتم لنا سلف و نحن بالاثرا اگر گورش شهید باشد سلام علیکم یا صبرتم فنتقم عقوبی الیاد و اگر کافر
و مسلم یکی باشد بگوید السلام علیکم و علی من اتبع الهدی و بر قبر بزرگان زمانی بادی پائین
ایستاده ماند و بعد بر ایستاده میست بنشیند و بخواند فاتحه یا تسبیح و آیه الکرسی و او از زلزله و
الهمکم التکاثر یکبار و اخلاص یازده بار و معوذتین یکبار و بگوید بسم الله و علی مدبرون
تا بر و او خدا عذاب تاریکی و تنگی قبر از صاحب آن و اگر قرآن خواند در گوشه مقبره بخواند بر روی
ایشان بخواند بده بر قبر که خواهد دست راست نهاده بگوید اللهم اغفر له فان یقذفه الله الیک من
بگوید اللهم انس و شتم و امن رو عتتم و ارحم غریبتم و نقل حسنا تم و کفر سیاتتم و قبر ما در و پدر را بوسید
پاک نیست و گرد قبر صالح گردیدن مضایقه نیست و بروایت علی کرم الله وجهه یازده بار سوره
اخلاص بر قبور خواندن کافیست و در خبر است هر که آیه الکرسی و فاتحه بر اهل قبور بخواند خدا می تعالی
داخل کند در قبر او از مشرق تا مغرب چهل نور و وسعت بخشد قبور او بلند کند درجه هر مرده را و هم در
خواننده را بد ثواب شصت انبیا و خلق کند از هر حرف نمیشد که تسبیح کند برای او تا قیامت
بعده اگر زیادت خواهد سوره لیس سوره ملک بخواند و اگر خواهد زیاده از آن چیزه دیگر از قرآن
بخواند که هر آیت از قرآن موجب ثواب بسیار است و نیز حدیث آمده است در مناقب اهل
که هر که زیارت کند قبر مومن را و بگوید اللهم انی اسئلك بحق محمد و آل محمد ان لا تعذب بنده
بر و او احد قائل از وی عذاب تا نفع صورت بر قبر مادر و پدر روز جمعه رود که بسیار ثواب است
و بخواند الحمد یکبار و اخلاص هفت بار الله تعالی روشن گرداند قبور آنها را بهشت او نور و اگر بخواند
این تحمید که ان رضی الله عنه از رسول علیه السلام روایت کرده است الحمد لله رب السموات
والارض و رب العالمین و الله اکبر یا ربی السموات و الارض و هو اعز بزی الحکیم و بگوید اللهم جعل ثوابها

نوالدی پس باقی نماز حق والدین برومی انجامان ثواب بود و اگر سه بار بگوید این تمجید بر روی
 سوره بیان نیز ثواب است و اگر شب پیشینه بگذرد و رکعت بخواند بعد فاتحه سوره قدر و کوشه
 و هر چهار قل یک یکبار و ثواب آن بسیار و پند بختد نهایت ثواب است که از ابو الحسن خرقانی
 منقولست و از علی رضی الله عنه منقولست که چون مرده را در گور نهد و رکعت نماز بخواند که بالا
 مذکور شد نهایت ثواب است و بوسیدن پای قبر را در پیشانی قبر بسیار ثواب دارد و نیز
 کلمه تمجید سه بار و کلمه توحید سه بار بر قبور خواندن ثواب عظیم دارد و زنان را زیارت قبول نمایند
 که در اخبار آمده است و قتی که بیرون آید زن بر پایه زیارت قبور است می کند ملائکه هفت آسمان
 به هفت زمین و روح مرده تا وقتیکه باز گردد پس آن را نشاید که بر مقابر رود و همچنین نوشته اند
 از علما و عارفان ربانی شیخ عبدالوهاب شعرانی که از اکابر صوفیه محدثین است گفته است که
 اصح آنست که رخصت در زیارت علم است برای مردان زنان مخفی مباد که در زیارت قبور
 بسیار فوائد است و مشایخ این را از ضروریات میدانند و بسیار تاکید بر آن زیارت میکنند
 چنانچه در مکتوب حضرت شاه مجاهد قدس سره که بشیخ عبدالرسول کچندوی نوشته اند مرقوم
 است که جان من چون بد آگیر روی و خواهی که چند روز باشی البته در روز یک و بار بزیارت
 برهان العارفين سلطان العاشقين مخدوم العالم بندگی شیخ اخوی جمشید قدس سره خود را
 برسانی و در روز و صبح منوره ایشان مشغول شوی که در زیارت اولیای فواید بسیار است این
 در ویش را قطب العالم شیخ عبدالقدوس قدس سره جازوب کسی آستانه عالی شیخ الاسلام
 شیخ عبدالرحمن جانبازا لاهور پوری نور احمد مرقد فرموده بودند نیز گفته فرستادند که محتسب نزد
 آستانه ایشان باشد که در روز و مرتبه زیارت ایشان رسد و بحسب حکم شیخ قدس سره قبل
 ازین اکثر اوقات زیارت میرفتم دوران مراقبه میکردم و ذوق مییافتم در پیشه از رکن الدین
 علامه الدوله نور احمد مرقده پرسید که چون این بدن را در خاک او پاک نیست و بدن مکتسب
 بار و از وی مفارق شده و در عالم ارواح حجابی نیست چه احتیاج است بسر خاک نقیض و

و فائده چیست در هر مقامیکه توجه کند بر روح بزرگی همچنان باشد که بر سر خاک رفته شیخ فرمود
 فائده بسیار است یکی آنکه چون زیارت کسی میرود چند آنکه میرود توجه او زیاد می شود چون بر
 سر خاک می رسد و بحسن مشاهده می کند خاک او را حسن او نیز مشغول او شود و بجای متوجه گردود
 فائده بسیار بخشد و دیگر آنکه هر چند ادواح را حجاب نیست و همه جهان او را یکی است اما او بدینکه
 بهفتاد سال محبت با او شده داشته باشد و بدن مشغور او که بعد از حشر ابد آلا با او خواهد بود
 آنجا باشد آن موقع نظر و تعلق او بیشتر بود که مواضع دیگر پس حکایت کرد که یک نوبت در خلوت
 جنید قدس سره بودم و از خلوت وی ذوق تمام میرسید بسبب جنید که در آن خلوت بود
 برون آمدم و بر سر خاک وی رفتم آنجا ذوق نیافتم این معنی را بنحیث شیخ خود گفتم فرمود
 که آن ذوق بسبب جنید یافتی یا نه گفتم بله گفت در موضعی که در عمر خود پیدا است که چند نوبت
 آنجا بوده باشد و تفته و ذوق حاصل بوده باشد در بدنه که چند سال داسا با او محبت داشته
 باشد اولی باشد که ذوق بیشتر حاصل شود اما شاید که بسبب مشغولی حس بر سر خاک در توجه تقصیر
 افتاده باشد آخر در خرقة اهل دله پوشیده باشد ذوق آن مشاهده می توان کرد و بدین نکته
 است غرض فوائد زیارت بسیار است کسی اینجا توجه کند پر و عانیت مصطفی علیه السلام
 فائده یابد اما اگر بدین رود و روحانیت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم از رفتن کو در پنج راه با خبر
 باشد چون اینجا رسد بحسن بیند روضه پاک آنحضرت را و بجای متوجه شود فائده آنرا با فائده
 این چه نسبت و اهل مشاهده را این معنی تحقیق باشد اتهمی همچین روند که از حضرت و انقدر
 عرض کردم و فیکه برای زیارت مرشد خود تشریف می بردند و فکر از راه بودیم میرسید که چرا زیارت
 پیران سالی و عسرت معاش خود تکلیف خواهند کشید روح مرشد را زیارت همین جا ممکن
 است فرمودند از اینجا تا آنجا بسیار فرق است آنچه زیارت آنجا فائده وارد و زیارت
 و همین قصد کند که در غده پیران آورد و ندیس لا جواب شدم و آن حضرت تشریف بردند پس
 معلوم شد که سائیکه زیارت قبور را مانع میشوند معنی بهالت است و بعضی بصلای این مانت

کہ تو اب بروگان بخشیدن بر طعام وغیرہ فاتحہ کردن نارد و امیدارند کمال سفاهت ایشانست شیخ
 عبدالحق محدث دہلوی در شرح مشکوٰۃ میں فرماید کہ زیارت قبور مستحبست باتفاق زیر کہ سبب
 رقت قلب تذکر موت و بوسیدگی استخوان و فنا می دنیا است و جز آن از فوائد و عمدہ در آن دعا و
 اموات را و استغفار برای او ثنائست باین وارد شدہ است سنت و بود آن حضرت صلی اللہ علیہ
 وسلم کہ بر بقیع میرفت و سلام میداد و براہل آن دعا استغفار میکرد و برای ایشان دعا استمداد و اہل قبور
 در غیر نبی صلی اللہ علیہ وسلم یا غیر انبیا علیہم السلام را منکر اند بسیاری از فقہا میگویند نیست زیارت
 کعبہ پر اسے دعا و استغفار مویسے و رسانیدن نفع مر ایشان را از دعا و استغفار و تلاوت قرآن اثبات
 کرده اند از مشائخ صوفیہ و بعضی فقہا و این امر سے محقق و مقرر است نزد اہل کشف و کمال
 از ایشان کہ بسیاری را فتوح و فیوض از ارواح شدہ و این طائفہ را در اصطلاح ایشان او ایسے خوانند
 امام شافعی گفتہ است قبر موسیٰ کاظم تریاق مجرب است برای ابابت دعا و امام حجت الاسلام
 محمد غزالی گفتہ ہر کہ استمداد کردہ شود بوی در حیات استمداد کردہ میشود بوسے بعد از وفات و یکی
 از مشائخ عظام گفتہ است دیدم ہر کس از مشائخ کہ تصرف میکنند در قبور خود مانند تصرف فی
 خود در حیات یا بیشتر شیخ عبدالقادر جیلانی معروف کہ خئی بود و کس گیر از اولیا شمردہ و مقصود و حصر نیست
 آنچه خود دیدہ و یافتہ است گفتہ و سیدے احمد مزروق کہ از اعظم فقہا و علما و مشائخ دیار ہند است
 گفت کہ روزے شیخ ابوالعباس حضرمی از من پرسیدند کہ ادا جمعی اقوی است یا ادا میت گفتم
 قویے میگویند کہ ادا جمعی قوی تر است و من میگویم کہ ادا میت قوی تر است پس شیخ گفت
 آری زیر کہ و سے در بساط حق است و در حضرت او و نقل در بعضی از بن طائفہ بیشتر از انست
 کہ حصر و احصاء کردہ شود و یافتہ میشود در کتاب و سنت و اقوال سلف صالح چیزے کہ سنانی
 و مخالف این باشد و رو کند این را و تحقیق ثابت شدہ است آیات و احادیث کہ روح باقی است
 و اورا علم و شعور بزرگتر از احوال ایشان ثابت است و ارواح کا طمان را قریبے و مکانے در
 جناب حق ثابت است چنانچہ در حیات بود یا بیشتر از ان و اولیا را کرامات و تصرف در کواکب

حاصل است و آن نیست مگر ارواح ایشان بر او ارواح باقی است و متصرف حقیقی نیست مگر خدا عز و جل
و همه بقدرت اوست و ایشان فانی اند در جلال حق در حیات و بعد از ممات پس اگر داده شود
هر احدی را چیزی بوساطت یکسازد و ستان حق و مکانی که نزد خدا دارد و دور نباشد چنانکه
در حالت حیات بود و نیست فعل و تصرف در هر دو حالت مگر حق را جل جلاله و عم نواله و نیست
چیزی که فرق کند میان هر دو حالت یافته نشده است دلیل بر آن آنست که شیخ فضل آبادی
در رساله احوطیه نوشته اند که فقیه ابوالمیث رحمة الله علیه در تنبیه الغافلین آورده است که از
پدر خود شنیدم که گفت بهار سید که صالح مری قصد مسجد جامع کرد تا نماز صبح اینجا گذارد و برگردد
گذشت سخت بگناه بود گفت ساعتی اینجا باشم تا صبح و مدتها اینجا بود و در رکعت نماز گزار و در رکعت
خویش برگورس نهاده بود سخت و در خواب دید که مردگان از گور با بر می آیند و حلقه حلقه
نشته اند حدیث میکنند در آن میان جوانی بود غمناک و بیچاره درینا که در پیغوله نشسته است
بر نیاید که طبقها دید که می آید و دستار با بران کشیده و بر سر و سینه طبعی از آن خود ستد و در گور خود
همه رفتند و آن جوان برانند و سینه را بیچ طبق نماز غمناک برخواست که بگوید خود فرود و صالح او را
گفت که یا عبد الله چیست که ترا غمناک می بینم و این چه بود که دیدم گفت دیدم این طبق ما را
گفتم آری گفت این کردار ما و لطفهای زندگان است که مردگان خویش را می کنند چون
به نیت مردگان صدقه دهند یا مر ایشان را و می کنند شب آویخته آن کردار تا نزدیک ایشان
آرند و من مردی بودم از فلان ولایت ماور خود را بکه آوردم تا هر دو کس حج کنیم و چون اینجا
به بصره رسیدم من فرمان یافتم و ماورم بعد از وفات من شوهر کرد و مرا فراموش ساخت و هرگز
باشومی نگویید که ماورم ندیده بود و بدینا چنان مشغول است که هرگز مرا یاد نکند و اندر تنگی و نه اندر
فراخی نه بخرقه و نه بلقمه کیست از من سزاوارتر بغم خوردن که بر روی زمین میچسب نیست که مرا یابد
صالح گفت که ماور تو کجاست جوان نشان داد چون روز شد نماز گذارد و بر پشت و از خانه آن
زن پرسید تا نشان یافت و با وی ملاقات کرد و در تنهایی از وی پرسید که ای نیکبخت فرزند

داری گفت نے گفت گاہی بوبہ است گفت بوبہ است چنین صالح بود مگر بپرس صالح آن
 قصدا زوی بگفت چون آن زن این قصه شنید از زار بگریست و تعریف وی کرد گفت لے
 صالح بیک روزم از من بگیر و بر فرزندم صدقہ کن و بعد ازین ہرگز وی را فراموش نکنم از دعا و صدقہ
 تا زندہ باشم صالح ازان جا آمدہ و آن ہزار درم در میان ہفتہ صدقہ کرد چون شب آوینہ دیگر آمد
 بازوران گورستان آمد و پہچان یک دوگانہ خواندہ پشت بگورے نہادہ بخواب رفت باز
 پہچان معاملہ دید و دران میان دید جوانی را شادان و لباس سفید پوشیدہ نزدیک دے آمد
 و گفت یا صالح مرحمت ترا جزای نیکے بد باشم کہ با من کردی بدیہ من رسید گفت جوان شما
 مردگان روز آوینہ را می شناسید گفت بلے می شناسم و مرغان اندر ہم انیز می شناسند و بگویند
 سلام با و از نزدیک را یعنی جمعہ را انتہی این قصہ در کتاب روحہ الریاضین امام عبدالمعدیانی نیز
 دیدہ ام و دیگر حکایات چنین دیدہ شد کہ ہمین دلیل آید براینکہ ہرچہ موتی را کسے می بخشد از دعا ہا و
 طعام ہا ہمہ میرسد اگر چنین نبودے از سلف تا این دم چہ رسم فاتحہ و زیارت مقابر جاہلی بود
 و تحقیق کشف قبور بدانکہ حضرت خواجہ عبیدالعدا حرار قدس سرہ میفرمودند کہ کشف قبور نسبت
 کہ روح صاحب قبر متحمل میشود بصورتے مناسب از صور مثالی و صاحب کشف وی را دران صورت
 بدیدہ بصیرت مشاہدہ میکند اما چون شیطان با قوت مثل شکل تصاویر و اشکال مختلفہ باشد
 ازان حبت خواجگان ماقدم سر ہم ازین کشف اعتبار سے نکرنتہ اند و طریقہ ایشان در زیارت
 اصحاب قبور آنست کہ چون بسیر قریب عزیز سے رسند خود را از ہمہ نسبتہا و کیفیتہا تہی سازند و منتظر
 نشینند تا چہ نسبت ظاہر میشود ازان نسبت حال قبر معلوم کنند و طریق ایشان در صحبت مردم
 بیگانہ ہم برین وجہ است ہر کہ پیش ایشان نشیند باطن خود نظر کند ہرچہ بعد از آمدن آن کس
 ظاہر شود و اندک آن نسبت از دست ایشان را دران و علی نسبت بسبب آن نسبت با و
 زندگانے کنند انتہی۔

مطلب سی و ہشتم در آداب و اخلاق و طریقہ صحبت با خردان و بزرگان۔

غیر اهل قرابت و عوام اجنبی سوای کسانی که سابق مذکور شدند بدانکه در کتابت تیسیر الاحکام است که هیچ آیه ای مردود است از ادب و اخلاق نیست هر که او در ادب طلب نکند چه در بساط شرف طرب نکند چه این دو نوع است یکی آداب خالق دوم مخلوق پس آداب حضرت من آنست که در اقبال او امر او مسابورت نماید و در احترام نوای او اهتمام کند و در حضور و انکسار سر فرو انداخته و دل گرد آورده باشد و زبان و جوارح از بهیود و نگاریدار و ذکر حق و فکر الاهی نعمتهای او را شعار و شمار خود سازد و توکل بر حق کند و طمع از خلق بگسلد و بقضا و قدر راضی و بدوستی و مشفق که رسد آنرا عدل داند و با هر طاعت که کند خود را مقصر خواند و همیشه در عظمت آداب حق کوشد که بی او نبی در حضرت موجب بعد از حضرت است و آداب خلق با آداب آداب صحبت با خردان این است که صحبت دارد با ایشان بشفقت و راه راست نمائیدن و آداب آموختن و بزرگنمیتن بدانچه واجب میکند حکم مذموب و کلام کند ایشان را بدانچه در وسع صلاح ایشان بودند بر آنچه در وسع مراد ایشان بود و بر آنچه ایشان را سود میکند بر آنچه ایشان درست دارند و منع کند ایشان را از آنچه مالا یعنی بود یعنی از مهمات دینی بودند از مهمات دنیاوی بود مگر وہ است صحبت کردن با مردان که دشوارترین آفت درین راه صحبت مرد است هر که ابدین صحبت مبتلا گردد ایند اجماع مشایخ است بر اینکه آن بنده خوار گردانیده شده است از حق که از خود بد و مشغول گردد و گویند سخت تر ازین آن بود که این را کسی سهل پندارد و اگر مبتلا شود بصحبت ایشان پس بگذارد بر شرط سلامت و نگردد اشتغال خود و جوارح خود از ایشان و تعلیم کردن از ایشان بر ریاضات و آداب دور بوزن از انبساط کردن با ایشان یعنی با ایشان صحبت نکند و از معاشرت دور باشد که بعضی مشایخ گفته اند که رغبت نمودن مردان در صحبت بزرگان توفیق باشد

و رغبت کردن بزرگان با خردان خواری و نوالی است آداب همیشه با بزرگان
 بدانکه سابق در آداب بزرگان نوشته ام و از ادبیکه اینجا نوشته میشود چندان تفاوت نیست
 باید که پیش ایشان سخن اندک گوید و بی پرسیدن و توجبه ایشان بدایت سخن نکند و زبان ببول
 و خواهش و حاجت قبل از دریافت مزاج ایشان نکشاید و در مجلس ایشان با دیگر کسی حکایت
 نکند و در استا و چپا نه بیند سفر و داند آنچه نوشته باشد و در وقت ملال مزاحمت ندهد سخن
 ایشان بحسن اصناف بنویسد و بایستادن ایشان استاده شود و امر ایشان را امتثال کند و در پیش
 و کلام بر ایشان تقدم نکند و در مجلس بر طلب ضامی ایشان باشد و بکار و خدمت خود منت
 نهد و بی پیش ایشان ترش نکند و در مهمات امور بی اذن ایشان در نیاید و پیش پادشاه
 یا پسر پادشاه خوف را نصب العین سازد و بجهت و منفور نشود و بجهت بدی کردن وی ملامت
 نشود که از آن بدی بیشتر رسد و بدل و جان نیک خواه و مخلص و کسی باشد تا به کتبت با ظاهر
 و در اول او آثار لطیف ظاهر گردد و در هیچ حال بدخواهی او در خاطر نگذارد که بدخواهی او نماند
 و سبب غم و درین ایمان است پادشاه و پسر و ماوراء استاده و پسر و اعمای صاحب حق داند
 در زمان زمان خود را با همه طاعت و خدمت چون بنده گنهگار و نکار و شاید که موجب
 رحمت و خوشنودی ایشان گردد آداب دوستی باید که دوستی با کسی کند که با خرد و
 دانش بود که دوست نادان زیانکار تر از دشمن است زیان را سود و پندار و سود را زیان بکار
 جهت خویش دوستی کند آن محض شبنمی باشد ع در دشمن مخلص بی مغز را بد و نیکو خلق باشد
 که با بد خلق دوستی بسز و در مصالح باشد فاسق نبود که از بی صلاح امید فلاح نبود
 و در غرض و حریص نباشد که خود غرض و حریص اندر رعایت دوستی باز دارد و دوستی را در جزئیات
 آرد و آن دوست دروغ نگوید برای خود بسیار نخواهد زیرا که وی بد و فاسق و درستان را دور
 اندازد و دشمنان را نزدیک گرداند و تو بگفتار وی فریب خورنی و مغرور شوی در است پند
 و در آن زیان بنظیم پیش آید که کسیکه این چنین است اگر با او صحبت افتد باید که بر قدر حاجت

که با خرد و هوش باشد هر صفتی که در او سے ناپسندیده و اندران احتیاط کند و سبب باز پرس
 از دیگران و بی تاامل بسیار کار نکند از جهت مصلحتی که بدو متعلق است تا آن مصلحت حاصل
 و در دو اعتماد سے کہ بروستان باید برو سے نشاید و کسی را کہ متحمل بعضی صفات دوستی باید
 اورا دوست و اراد کار اورا کار خود پندار و حاجت اورا حاجت خود انکار و اگر بر نفس
 اطلاع یابد و از خود امکان حصول ان بیند پیش از اظهارش بمحصل رساند و عیب و عیب
 خود و اندوزیان اورا زبانی خود بشمارد و در از او پوشیده و در و عیب او نکشاید و اگر کسی
 در غیبت او غیبت گوید بزمتمی بد کرد بقدر امکان و افع شود و مذمت بر او رساند و ثنای
 نیک که در حق وی شنود با و باز نماید و اورا بخوبی بین نامها خواند و محاسن او در مجالس فرزند
 و احسان اورا بافتخار بیان کند و اگر بدی او معانه کند بزمی نصیحت کند و اگر در بابست
 نرسد در یاد بر فرق تمبیه کند و بگذرد و بکافات پیش نیاید و نصیحت و حضور یکسان باشد و
 تا تواند گزانی مکنست برو سے نهد و هیچ چیز از او سے استنکاف نکند و در مجالس اورا جانی
 و بدیدن و شنیدن نام او خوش شود و چون و سزا مجلس باز کرد و با حسن اخلاق و مراع
 کند و خزان از آداب و اخلاق محبت بجا آرد و تا موجب رسوخ و داد و سبب از او یاد آید و
 آداب صحبت سائر مردمان نیست که با همه تو اضع کند نه چنانکه خواری آید و باوقر
 عزت باشد نه چنانکه کبر نماید و بر موازنه مال خود کسی را اطلاع ندید تا آنکه زن فرزند را تحقیق
 نگوید که مال من چندین است که اگر اندک بپندارند بظن تقاربت ببینند و اگر بسیار بپندارند
 به نادان دشمن شوند و از مزاج و خنده احتراز کند علی الخصوص بانندگان و خدمتگاران
 و شاگردان که بیست را کم کنند سر خود بر بچکس اظهار نکند اگر دشمن گوید بدین نشانی کند
 و اگر بر دوست گوید غالب است که این دوست را دو سینه و دیگر باشد آخر زبان
 جامعتی را برسد و در مجالس بگانه نرود و اگر در سخن بقدر حاجت گوید در اشتا چیا
 بسیار نه بیند و آب دهن و آب بینی نیندازد و ناژد و تیار و د اگر یاید دفع کند و اگر ناژد

پشت دست بر زمین تهنید اگر سخن ملامت مجلس یا آید بگوید اگر نه ساکت باشد
 در استی که آنرا مردمان دروغ دانند بگوید اگر نا مشروع بیند و داند که خواهد تشدیدتری
 تنبیه کند اگر کسی حکایت کند بحسن اصناف بشنود و دوران و خل کند هر چه نیک بیند بگوید
 و هر چه بد بیند بیند از دو خود را و فرزند خود را و شعر خود را استاید و چون خواهد که بر خیزد
 مجلس را به تسبیح و تهلیل و تمجید و استغفار ختم کند تا خاتمه بخیر باشد سبحانک اللهم و بحمداک

لا اله الا انت استغفرک و اتوب الیک سبحان رب العزّة عما یصفون و سلام
 علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین انتهى و در کتاب زاد الاخرة است که مردمان سواد
 از یکدیگر سابق مذکور شدند در حق توسته گروه اند و دوستان و آشنایان کسیکه نا آشنا
 باشند و دوست از عامه مردمان باشند پس آداب صحبت اینها است که در حدیث
 مردمان مجهول و پراکنده خویشی را در بین گفتی و آنچه در زبان ایشان رود بگویند
 نیازی و حکایت نکنی و خود را در سخنها می نامی و او را نشان غافل نسازی و جهد کنی تا بدین
 محتاج نگردی و ایشان را کم بینی و اگر از ایشان نا شنایستی بینی یا شنوی بلطف بصیحت
 کنی اگر امید قبول باشد آداب برادری و دوستی کردن بدانکه با کسی برادری
 و دوستی کنی تا شرط دوستی در دوسه نبینی که رسول علیه السلام میفرماید که هر کس
 بر دین دوست خود باشد بوشدار تا دوستی با کسی که دوست خواهی گرفتن
 باید که در وی پنج خصلت موجود باشد اول عقل که در صحبت احمق هیچ غیر نبود و عاقبت
 وحشت و قطعیت بود و نیکوتر احوال احمق بود که چون خواهد نیکویی بتو رساند کار کند
 که ترا زیان دار و دوسه نداند ازین است که گفته اند دشمن عاقل به از دوست احمق
 دوم باید که نیکو خو بود که با بد خو صحبت دشوار بود و بد خو نشود و بد خو آنکه وقت حرم و غضب
 با خویشترین بر نیاید گفته اند دوستی با کسی کن که بوقت نشستن آسایش تو بود و بوقت کار
 افتادن شخته تو بود و وقت حاجت خزان تو بود پس صحبت با کسی کن که اگر دوست

فراکاری کنی یاوری کند و اگر از تو نکوئی بیند در دل نویسد و اگر زشتی بیند بپوشد و محبت با
کسے کن که اگر سخن گوئی راست گوید و اگر کار سے پیش آید ترا امیر خود سازد و اگر زنجیر
خویشتن را سپر تو سازد و اگر راستی پیش آید ایشار تو سازد و در علی مرتضی کرم الله وجهه فرمود
بر او حقیقی آن بود که در همه کار با تو بود و در هیچ خویش بر لے منفعت تو اختیار کند و اگر ترا کار
افتد باک ندار که کار خود بشوید و کند تا کار تو راست شود سوخت خصلت صلاح است بهای
مفسد و فاسق دوستی نباید کرد که هر که از خدای تعالی ترسد از شر او ایمن نتوان بود که چون
خویش و سے بگرد و سے نیز بگرد و هر که از خدای تعالی ترسد بر هیچ کبیره اصرار نکند بلکه بدین
معصیت زیانکار بود اگر چه بدل انکار بود که چون معصیت بسیار بینی دل زنگ آن معصیت
فرا گیرد و کرون آن معصیت بر تو آسان شود و ازین است که غیبت بر دل پارسانان
آسان تر از جامه و پیاد انگشتری زرین پوشیدن است با آنکه غیبت عظیم تر است لیکن
از بسکه شنیده اند و دیده اند بر دل ایشان آسان شده است چهارم آنکه بر دنیا مریض
نباشد که صحبت طالب دنیا هر قائل است هر که باز اهدان نشیند دنیا بر دل وی سرد
شود و چون با ایل دنیا نشیند دنیا بر دل وی شیرین شود و فرموده اند که دوستی را بیک
امری بدمی اگر بیزنگ نشوند همچو شوند و طبع و خوبی از یار به یار همچنان شود که پیش آتش بر پیر
که با آتش قریب بود و پیغمبر خصلت آنکه راست گو باشد که صحبت درو فگو بهیج راحت ندارد که
بر هر چه گوید اعتماد نباشد اکنون بدانکه این جمله خصلتها در یک تن جمع نشوند و اگر اینها شرط
پس هیچ دوست نیابی آخر نمازندگان کنی یا با کسی دوستی بقدر خصلت وی کنی و دوست
بر سه قسم است یکی دوست آخرت باید که در همه هیچ از خصائل نگاه ندارد بی جزوین و در هیچ یکی
برای دنیا در همه غفلت نیکو نگاه باید داشت سوّم برای آنس و روزگار گذارشتن با وی
پس در همه آن نگاه باید داشت که از شر و سے سلامت مانی گوید مردم سه اند یکی همچو
خدا که مراد وی چاره نیست و یکی همچو وار که گاه بوی حاجت افتد یکی همچو عیلت که در سبکگاه

نباید لیکن چون کار افتد با وی مهربانید کرد و بدانکه صحبت وی نیز خالی از فائده نبود که مرد عاقل را
 هر چه بد نظر آید وی خود از آن پشیمان میکند از حضرت عیسی علیه السلام پرسیدند ترا او بس که سخت
 گفت کسی نه هر چه مراد نمود از دیگران از آن دور شدیم پس حق صحبت خلق از برادران و دوستان
 بیان شد از آشنایان و دوست نما خدا باید کرد که بیشتر ترا شتر از ایشان رسد رنج از ایشان
 آن باشد که بزبان دوستی نمایند و بدل مخالف باشند لیکن چون با ایشان مبتلا شوی در
 محله یا در مسجد یا در مدرسه یا در بازار سے آداب زندگانی با ایشان آن باشد که هیچکس را بیشتر
 فرو ننگری که باشد که با خدای تعالی او را قریب باشد و نزد خدای تعالی از تو بهتر باشد که در جنت
 که خدای تعالی سه چیز در سه چیز پنهان کرده است سخط خویش در معصیتها پنهان کرده است هیچ
 صغیر را فرود مدار که باشد که سخط خدای تعالی در آن باشد و خوشنودی خود در طاعتها پنهان
 کرده است هیچ طاعت فرود مدار که باشد که رضای حق در آن باشد و دوست خود را در بندگان
 خود پنهان کرده است هیچ بنده وی را حقیر بدان باشد که وی از اولیا باشد و این سه قاعده سه اصل
 بزرگ است همیشه در پیش دل باید داشت و هیچکس را بسبب نیابزرگ نباید داشت که دنیا
 نزد خدای تعالی بس حقیر است هر که ویران بزرگ دارد و نزد خدای تعالی حقیر بود و درین خود را
 خدای دنیا و خلق مکن که هیچکس احمق تر از آن نبود که آخرت خویش بدنیهای دیگر بفرود
 هر که برای خوشنودی خلق نشم خدا اختیار کند خدا پر و سه خلق را نیز نشکین گرداند و هر که بر
 خوشنودی حق از شتم خلق پاک ندارد و خلق را از وی خوشنود دارد و خدا هم خوشنود باشد و اگر
 کسی با تو خصومت کند با وی خصومت پیش میآید که هر در اسرار آن شود و رنج ضمنی دراز شود و این
 تباها کرده و طره شو بدوستی نظا هر ی و تنای کسی که همه بی اصل بود و طمع مدار از و سے که در
 سر همچنان باشد که در آشکارا و طمع از مال و جاه و معاونت خلق بریده دارد که شمره طمع خیر نیست
 و هر که حاجت نورد و کند شکر کن و اگر تقصیر کند شکایت مکن و هیچ کس را نصیحت مکن تا اثر قبول
 وی بر منی که پذیرد و دشمن تو شود و چون از خلق آسوده باشی شکر کن خدا را که ایشان را سخن

تو گردانیده است و اگر نه بجز تو رسد از ایشان سر و کار ایشان با خدا بگذارد و بگافاش نشود
 مشغول بداند که برای رسانیدن تو ویرا خدا مسلط کرده است بسبب گناهی که کرده باشی بدان
 مستوجب عقوبت باشی پس ازان رنج کفارت گناه تو شود و تا در میان مردمان باشی آنچه
 حق گویند بشنود هر چه باطل گویند خود را ازان کرسازد و هر نیکی که از ایشان دانی زبان بداند
 گوید و او پریدی که دانی زبان ازان گنگ سازد که هر که چنین نکند در میان خلق سلامت ماند
 و سلامت آن باشد که انعام بدید و انعام نخواهد مرید سے از یکی مشایخ پرسید از ایشان
 ده ازین مردمان کدام صحبت را شاید گفت اگر کسی میخواهی که بار تو کشد و شوار است و اگر کسی
 میخواهی که تو باروی کشی همگیا این را می شایند از منی حضرت شرف الدین سجی منیری و دیگران
 میفرمایند از هر دو بر حکم حدیث مردمان سه قسم اند یکی آنکه بر صفت حیوانات اند که همت
 ایشان اکل و شرب و مباشرت است اولئک کالانعام بل هم اضل دوم آنکه مشایخ و مشایخ
 همت ایشان تملیل و تسبیح و طاعت و عبادت است و این صفت فرشتگان است
 سوم مشایخ پیغمبر اند صفت ایشان عشق و محبت مولی است و این صفت انبیا است پس
 همت هر کس همانست که همت اوست که قیمت المر همیشه انمی و هم در ذوال الآخرت است که او را
 صحبت با یارانے که ملازم تواند آموختن هم است آنکه همیشه باست در سفر و حضر و خواب
 و بیداری و مردگی و زندگی خداوند آفریدگار است هر گاه که وی را یاد کنی باست که گفته است
 انا جلیس من ذکر فی و هر گاه دل تو شکسته شود بسبب تقصیر تو در حق وی او نزدیک است که گفت
 انا عند المنکسرۃ قلوبهم لاجلی پس اگر ویرا شناختی چنانکه حق شناختن است جز وی هیچ یار
 و همراه نداشتی اگر در همه اوقات نتوانی که با و سه باشی جهد کن تا در شب و روز یک ساعت
 بنحویت با وی بنشیند و مناجات کنی و او بخلوت با خدا می آید اینست که نیکی بنشیند چنانکه
 در تشهد نشیند و چشم در پیش دارد و بزبان خاموش باش و بیدل با حق تعالی حاضر و بگذاری
 که بیخ چیز جزو سے در دل تو گذرد و اندام با ساکن دارد و ملازم فرمان باش همه اوقات

دور هر چه پیش آیدت بدل بر تقدیر وی اعتراف من نکنی و بقضای او رضی باشی و کار حق تو را
 رای هر چه کار فرما پیش دار و از خلق اسیری تکیه بر فضل و می بینی و توکل بر وستی کنی که هر چه در حق تو
 تقدیر کند غیر تو در آن باشد و همیشه از تقصیر خود و از هیبت جلال و می شکسته و گرفته باشی و
 این احوال باید که همیشه ملازم تو باشد در ظاهر و باطن که این اوب صحبت است با آنکه همیشه هست
 و از تو جدا نیست و چگونه یار تو بوده باشد آنکه از تو جدا نشود

مطلب سی و نهم در ترهیب از صحبت بدان و ترغیب در صحبت نیکان بدانکه
 صحبت را اثر است لهذا باید که صحبت صلحا و علما و فقرا اختیار کند و از صحبت جهلا
 و فساق اجتناب نماید خوش گفت آنکه گفتند با سعی باینده نشین باش بیگانه او نه در دام
 افتی اگر خوری دانه او نه تیر از سر استی کمان رنج دیدی که چگونه هست از خانه او
 سعدی فرماید ز جاہل گریزنده چون تیر باش به نه آینه چون شکر شیر باش به نه جاہل
 حذر کردن اولی بود به کز رنگ دنیا و عقبی بود به القوا من موافق اتم زینهار می غریز در
 صحبت جاہل و فاسق نباید نشست که اگر کاربرد نکنی تا هم بدنام شوی که از بهشتینان بدبائی
 و صحبت را تاثیر است ضرور بشرطیکه با صحبت و اخلاص و گرویدگی قلب باشد و اگر بیخلاق و
 ظاہر داری و لاجاری محض باشد ما صلی ندان و پس طلبکار صحبت نیکان باش تا نیک شوی
 یا نیک نمائی اگر مثل وی نگویی باره هم رنگ هم بوی او شوی این قدر چه کم است
 قول سعدی گلی خوشبوی در حمام روز سه روز رسید از دست محبوبی بدستم به بد گفتم
 که مشکلی یا عیبی به که از بوی و لاویز تو مستم به بگفتا من گلی ناچیز بودم به و لیکن بدت با گل
 شستم به کمال بهشتین در من اثر کرد به و گریامن همان خاکم که به شستم به و هم وی گفت
 سه به سه لوط با بدان به شست به خاندان نبوتش گم شده به سک اصحاب گفت روز به
 بی نیکان گرفت مردم شد به و حضرت شاه مجاهد در قدس سره میفرماید صحبت
 مردان اگر کیاحت است به بهتر از مدخلوت و صد طاعت است به صحبت مردان کند

اسرارین به صحبت مروان کند صاحب یقین به صحبت مروان کند مروان ات به صحبت
 مروان کند مروان ات به صحبت مروان کند که را چو کوه به صحبت مروان کند بس باشکوه
 صحبت مروان کند خنده چو نار به صحبت مروان کند عین آشکار به و هم وی در مکتوبه شیخ
 عبدالرسول کچندوی نوشته است که اسے برادر صحبت را اثری است که در خلوت نیست آنچه
 از صحبت یک ساعت اولیا حاصل میشود از خلوت ہفتاد و سال حاصل نتوان شد من گمان بر
 مجلس مع اللہ علیہ مع اہل التصوف یعنی ہر کہ پیشینی با خدا خواهد گوی کہ بشیند با اہل تصوف
 رحمت بر جانش باد کہ گفت سے ہر کہ خواهد پیشینی با خدا گونشیند در حضور اولیا بہ شیخ
 عبدالصمد انصاری میفرماید خداوند با دوستان خود چہ فضل کرده ہر کہ ایشان را شناخت
 تر یافت و ہر کہ ترا یافت ایشان را شناخت جان من بعضی از جبل گمان بزند کہ اولیا
 گذشتند تیغ یکے درین زمانہ نماندہ است کہ گر چہ ز خورشید بوم بے نور است بہ از پی
 ضعف خونہ از پی اوست بہ سبحان اللہ اگر ایشان موجود نباشند در یک ساعت
 عالم از ظلم ظالمان و فساد فسادان زیر وزیر شود چون طالب را دولت صحبت دوستان
 خداست و ہدایت شمرود جان و دل را فدای راہ ایشان سازد و در جمیع احوال موافقت
 ایشان کند ہر چہ فرمایند از ان انکار نیارد کہ شمرود ان انکار جز ندامت نخواہد بود ای پادشہ
 اگر کیسے خواہد کہ عمر خود را عبادت صرف کند گو صحبت دوستان خدا اختیار کند کہ کیست
 صحبت دوستان حق شرف دارد از عبادت ہفتاد و سالہ انچہ از صحبت یک ساعت
 ایشان حاصل شود از عبادت و ریاضت و مبادہ ہفتاد و سال حاصل نتوان کرد نقل
 کہ شیخ نظام الدین اولیاد قتی بر حوض شمس گذشت اتفاقاً حسن شاعر آنجا مع یاران
 شراب میخورد ناگاہ نظرو می بر شیخ افتاد و صحبت قدیم یاد افتاد و فی الفور گفت سے
 سالہا باشد کہ ہم در صحبت ہم گزر صحبتہا اثر باشد کہیاست بہ زہدان این فرس از ما کم نکوبہ
 فسق ما مکمل تر از ہدایتہاست بہ چون شیخ این آیات شنید فرمود در صحبت اثری است

این سخن در دل حسن چنان اثر کرد که بخود شده برپای تیغ افتاد و توبه کرد و خدمت لازم
 گرفت تا که منظور نظر ایشان گردید انتہی اسے برادر نگاه پاکبازان اثر کیمیا دار و
 مس ناقص اطفیل کیمیا ز میشو و بہ اختیار صحبت کامل کن کامل بر آید ہر گاہ کہ گاہ ایشان
 بر حیوان اثر میکنند پس بانسان چه رسد گویند روز سے حضرت شیخ نجم الدین کبری
 در حالت خود نشسته بودند کہ گے از ان راه در گذشت آن وقت نگاہ شیخ بروے
 اختار و حالت او دیگرگون شد کہ مست و سرشار گردید تا وقتیکہ زریست
 برہمین حال باز چون ببرد ویرا دفن کردند و گویش زیارت گاہ شد در حدیث است
 من اراد ان یجلس مع الانبیاء فلیجلس مع العلماء و من اراد ان یجلس مع ائمہ فلیجلس
 مع الفقراء پس مراد فقرا ہمین مشائخان اند و در تفسیر معنی الوسیة کہ در آیتہ یا ایہا الذین امنوا
 اتقوا العمد و اتبعوا الیہ الوسیة واقعت بعنفیہ گفتہ اند الوسیة الی العمد القرب الی الفقراء
 غرض صحبت در ویشان فائدہ ہا دارد و در کتاب سیر الاولیاء مذکور است کہ مولانا بہرام
 نبیسیہ شیخ نجیب الدین متوکل میگفت کہ شبے سلطان اشناخ را زیارت حضرت قطب الدین
 بختیار کاکی بسیار مشغول یافتم چون روز شد دیدم کہ بسیار شاوان اند پر سیدم این
 خوشی از چیست فرمود کہ شب مرا معلوم شد ہر کہ یکبار ترا دیدہ است او را پیام نزدیم و در
 نقمات است کہ ابراہیم او ہم گفت شبی بخواب دیدم کہ فرشتہ طومار سے در دست داشت
 و چیز سے می نوشت گفتم چه می نویسی گفت نام دوستان او گفتم نام من نوشتی گفت نہ گفتم من
 از ایشانم و نہ دوست اویم اما دوست دوستان وی ام درین بودم کہ فرشتہ در رسید و گفت
 طومار سے از سر بگیر و نام وی بر سر نویس کہ دوست دوستان من است انتہی و ابو العباس
 عطا گوید اگر توانی کہ دست در روز نے دست در دوستان او زن کہ اگر در ورجہ با ایشان رہی
 تر شفیع باشند و ابو نصر سراج گفت ہر جنازہ کہ پیش خاک من گذرانند مغفور شود و حکم این اشناخ
 در طوس جنازہ با از پیش خاک وی آوردند و اسما زمانے داشتند و نگاہ بروند و بچہ

وفضل است که شیخ ابوسعید ابو انبیر هر مریدی را که اندیشی حج بودی بهر خاک پیر ابوالفضل فرستاد
 وگفتی آن خاک را زیارت کن و هفت بار گرد آن بگرد و طواف آن خاک کن تا به مقصد واصل
 شود اینهم در نفحات مذکور است و هم درین کتاب است که روزی ابوعلی سلومی را دیدند
 که در وقت گرمی و عین گرد و غبار میرفت پرسیدند که کجا میروی گفت بفلان خانقاه میروم
 که آنجا درویشانند و من نوشته دیده ام که در روزی صد و بیست رحمت از آسمان بر
 درویشان بار و تخصیص در وقت قیلوله لهذا اینجا میروم که قیلوله کنم تا باشد که زبان رحمت
 بر من نیز بار و بزرگان گفته اند که خوشترین را از میان ایشان در خور آن و خویش را از ایشان
 و از دوستان ایشان فراموش کردی که چاکونه رسوائی تا فردا گویند که تو کبستی گوی من از
 دوستان ایشانم چون سخن ایشان شنوی اگر چه معنی ندانی سهو چنان تا فردا گوئی از غنای
 ایشانم گویند یا ترا حقی است مگر بدان سبب برهی انتی شیخ ابوزرعه رازی را گفتند همه روز
 طیب میکنی گفت من هیچ مایه ندارم بجز زبان که درویشان از سخن من می خندند فقط مولانا
 رکن الدین خوانی گفت که من از هیچ کار خود امیدوار تر نیسم الا از یک کار که بغایت امیدوارم
 و آن اینست که روزی در ممرئی خدمت شیخ رکن الدین کلال که از مشایخ بزرگ شیراز بود
 بطهارت مشغول بود و من کلوخ استنجایی دیر از زخاره خود سووم تا بدان استنجاء کرد و مولوی
 روم گفت که با اولیای حق زانو بر زانو بایست که آنرا اثرناست عظیم و در خبر است که
 روز قیامت بنده نومیدانده باشد از مغلسی کردار خویش حق تعالی گوید ای بنده من تو فلان
 دانشمند را در فلان محله می شناختی و فلان عارف را می شناختی گویدی شناختم پس حکم شود
 که برو ترا بوی بخشیدم سبحان الله قتیکی شناخت نسبت پیوندی یابد و سبب نجات میگردد
 بهر دوستان و می سیرت گرفتن و پی بردن بهتر و اولی لهذا هر یک خود را در یک سلسله نسنگ
 سیاز و انتی صاحب نوا و القواد گوید که من روزی طفلی را که جنبش آزار میداد پیش شیخ خود
 برده بودم تا وی بسوی من بنظر رحمت دید و عا کرد که بهتر خواهد شد بعد درین محل حکایت کرد

که در بخارا کودکی را پیریان آزار میدادند یعنی از مقام وی میبردند و بالایی درستی که در آن خواهد بود
می نشانیدند و میفرقتند و در ویدرشس عاجز بودند آخر او را بنجدت شیخ سیف الدین باجزری
بروند شیخ نموی سر آن کودک پراشید و کلاه خود را بر سر او نهاد و تلقین کرد که اگر بار دیگر پیریان
بر تو آید بگوئی که من مرید شیخ شده ام و این کلاه از وی یافته ام پس آن کودک بخانه خود آمد
اطهار این امر کرد آن طائفه پیریان این سخن شنیده با هم گفتند که کدام بدبخت این را بنجدت
شیخ برود دست از وی برداشتن بعد از آن نزد آن کودک نیامدند همچنین حکایات بسیار است
که تاثیر صحبت و فوائد صحبت از آن معلوم میشود اگر چه کامل میسر آید صحبت و می را غنیمت شمار
لیکن در صحبت آداب شرط است با ادب گذار و که مقام درویشان کم از بادشایان و نبیست
نمی بینی که بجهت و ایشان بچه ادب میگذارند و اگر در صحبت بزرگه اوقات صرفت کرد و فائده
باطن نیافت پس مثل استعداد خود کن و از صحبت وی کناره کش شود و طلب و اگر کسی کند قول
شیخ علی را بشنیده است که با عی با هر که شستی و نشی جمع و دست نه و نه و نه رسید صحبت با گشت
از صحبت همچو کس گریزان میباشد بد ورنه نکتته روح عزیزان سلامت بد غرض این نکته براس
طالبان حق است نه برای کس درین زمانه که مردم صاحب صلاح و برکات نایاب پوشیده
بهر آنست که اکثر بخلوت باشد و کتبهای صدوقیه پیش نظر داشته باشد که مطالب کتب ایشان
هم بجای صحبت ایشان است حق تعالی فیض و برکت خواهد داد چنانچه از مزار اولیا برکت میاید
زیاده درین باب چه نویسم -

نسخه از بنجدت

مطلب چلم در مواعظ و نصائح برای طالب حق بدانکه هر که این دو خصلت شعاع
تو سازد بیند آنچه بیند اول آنکه سوگند یاد نکند راست باشد یا دروغ و دوم دروغ نگوید
سوم خلاف وعده نکند اگر چه این نیز قسمی از دروغ است چهارم بهر هیز و از لعن کردن
خلق آدمی باشد یا حیوان آنچه دعای بکنند کسی را که اگر چه آثار رسیده باشد پیرانند و سه
چهارم او را نکند آن ظلم را نه از دست نه از زبان ششم گواهی ندهد بشکر کسی را نه بقرآن و نه بکفر

بهتم میل نکند بر معاصی ظاهر و باطنا هشتم بار خود برود گیرد نند خرد باشد یا بزرگ تنم بردارد
 طبع خود از آدمیان و هم تو اضع است یعنی پیش نیاید از هیچ کس خود را اگر صغیر باشد
 یا کبیر عالم باشد یا جاهل کافر باشد یا منافق یعنی خود را از همه کمتر و اندر همه پندین است
 در فتوح انجیب دیگر آنکه طالب را باید که تکبار پنج چیز نکند که ضرور است و موجب توبه
 اول آنکه بداند که علم حق بر همه اشیا محیط است بخلاف آدمی که احوال یک شهر
 تمام نمیداند اگر چه سخنچینی بود چون نداند چگونه دهد و دم آنکه قادر است بر سامانیدن آفت
 بهر جا که محتاج است بخلاف آدمی که این قدرت ندارد و پس چگونه رساند سوم نسیان
 بر حق رو نیست بخلاف آدمی بسا باشد که محتاج را بر روز نشاند و فراموش کند چهارم
 حق را ملال نیست از عطا بخلاف آدمی که اگر لعیطایا می خلاق بپوشیند زمانه نگردد
 که ملول شود و پنجم خزانة الهی کم نمیشود بخلاف آدمی که خزانة او کم میشود اگر استغنی را پیش
 حاضر باشد به تکلف و در تلاش معاش از خلق گسسته گردد و دیگر آنکه طالب و باید که
 باین صفات خود را بسنجد و تصدق شود اول تقوی و امتثال امر و اجتناب از نومی
 و مداروست و کرد و ملازمت بر طاعات و صبر بر شدائد و توقف در حالت ظلم شهرت
 و توزیع اوقات در انواع عبادات و قطع علائق و نفسی عوائل و امر معروف و نهی منکر
 و تقسیم فرمان حق و شفقت بر خلق و صدق در اقوال و انصاف در افعال و سبوق بصحبت
 و بی نفس بعد اوست و باطن بجا هدایت با دوست با مخالفت با همسایه بیباونت با غیبت
 بمو املت با ضمه ابسا عدت با سکینان بمووت با درویشان بسخاوت و دروین
 جمعیت در دنیا بقناعت و رطاعت بعزت در نظر بعبرت و رسکوت بفکرت چون
 بامانت در حرکت بهیانت و رعد بود با اهل حق بمووت و صفاد بعبت شاکر بر طاعت
 صایر و رخصت سابق چون برین صفات مراقب باشد و غفلت نکند پس پسیم روانی
 اسرار روحانی از حیات روحانی میدن گیرد و حقائق اسرار این معانی بابت حق سالک گردد

در اطوار مقامات مقربان و صدیقان بذكر و فكر و اعتقاد خوف و حزن و اجتناب و خشوع و زهد
 و روح و رجا و اخلاص و توکل و تقوی و تسلیم و صبر و رضا و شکر و عیا و صدق و ایثار و قنوت و نسیان
 و اواب و یقین و انس و علم و حکمت فراست و بصیرت و الهام و سکینه و محبت و شوق و وجد
 و شرفیبت و تمکین و توکید و فنا و بقا و غیر ازین از مراتب سینه ارباب قلوب و خاتم هم
 میفرماید که شهوت سه قسم است در خوردن و گفتن و نگریستن در خوردن اعتماد بر خدا دارد
 و در گفتن استی نگاه دارد و در نگریستن عبرت و نیز فرمود که در چهار موضع چنین باشد در عمل بی
 و در گفتن بی طمع و در دادن بی منت و در نگاه داشتن بی سخر و نیز فرمود که در سه وقت حمد
 نفس کن چون عمل کنی بدان که خدا ناظر است چون سخن گوئی بدان که خدای شنود و چون خاموش
 باشی بدان که خدا میداند که چگونه خاموشی و ابراهیم او هم میگوید که از پنج عقبه تا گذری بمقام
 مردان نرسی اول در نعمت بر بند و در نعمت بکشای دوم در غیر بر بند و در اول بکشای سوم در
 تو نگری بر بند و در روشی بکشای چهارم در خواب بر بند و در بیداری بکشای پنجم در اهل بر بند و
 در اهل بکشای و نیز فرمود بسته بکشای و کشاده بر بند گفتند فهمیده نشد گفت کیسه بسته بکشای و
 کشاده بر بند استی دیگر آنکه ای عزیز تر باید که باوصاف حمیده موصوف گردی با پیران بهرست
 با جوانان بنصیحت با طفلان بشفقت با ضعیفان برحمت با اور و ایشان به بذل و سخاوت با
 عالمان بتوقیر و حشمت و با ظالمان بعدولت با فاجران با یانت با خلق با احسان و مروت
 با حق بتفرع و استکانت با نفس بیبگ با خلق با صلح با هوا و اینها گفت با شیطان بجمارت بر
 جفای خلق تحمل در معامله اعدا علم در وقت مصائب صابر در حالت رجا شاکر محبوب نفس خود
 عارف از ذکر محبوب خلق ساکت اندوه و مصیبت خلق را کاره بتقدیرات قضای الهی راضی
 از بدعت و هوا و در قدم در شریعت راسخ در طریقت ثابت از مواضع تمت محترم بر علم
 نجات مریدان از اهل عقاید متنفر صاحبان را بر طاعت معاون بر جماعت مواظب بر شایسته
 ناصح بانگ قانع در احوال و احوال آخرت متفکر از افعال و اقوال خود مخالف و از قطعیت

در سوره

در سوائی قیامت ترسان بفضل عنایت ربانی امیدوار باشی تا نجات یابی —
 مطلب چهل و یکم در مواعظ و نصائح حکمای پیشین بدانند از وصایای نعمان حکیم
 است که پسر خود کرده بود اسپسند خدای عزوجل را بشناس و هر چه نپند و نصیحت کنی نخست
 بدان کار کن و سخن با اندازه خویش گوئی و قدر مردم بدان همه کس را بشناس و راز خود نگذارد
 و مردم را بوقت خشم و غضب بیازماید و دوست را بسود و زیان امتحان کن و از مردم ابله
 و نادان بگریزد و دوست زیرک و دانا گزین و در کارهای خیر جد و جهد نمائی و بوزنان محتاط
 مکن و سخن سبحت گو و تدبیر با مردم صالح و دانا کن و جوانی را غنیمت دان و هنگام جوانی کار
 و وجهانی راست کن و یاران و دوستان را عزیز و ارباب دوست و دشمن ابر و کشاوه دار و مادر
 پدر را عزیز و ارحم است ایشان بواجبی کن و اوستاد را بهتر از پدر دان و خرج را با اندازه دخل کن
 و در همه کارها میانش و باش و جوانمردی پیشه کن و خدمت همان را بواجبی بگذار و در خانه هر که
 در آئی چشم و دست و زبان نگاهدار و با جماعت با یار باش و جامه و تن پاک دار و فرزند را
 علم و ادب و تیراندختن و سواری اسپ بیاموز و دین را برای آنگهان و مردم را برای اینجهان
 نگهدار و از کفش و موزه که پوشی ابتدا پایی راست کن و وقت بدر آوردن از پایی چپ گیر
 و با هر کس کار با اندازه طاقت او کن چون اشب سخن گوئی آهسته و نرم گو و چون روز سخن گوئی
 اول بهر سو نگاه کن و کم گفتن کم خوردن و کم خفتن عادت کن و هر چه خود را نه پسندی بر دیگران
 پسند و کار بدانش تدبیر کن و نام موخته استادی مکن و بلذنان و کوه کان راز مگو و بر چیز کسی
 دل منه و از بد اصلا ن چشم و فامدار و بی اندیشه در کار باش و ناگروه کرده شمر و کار امر و فرضا
 مکن و از بخیل و ناگس امید بهی مدار و با بزرگتر خود مزاح مکن و با بزرگان سخن در راز مگو و عوام را
 بخود گستاخ مساز و با جتند رانا امید مگردان و در خانه مردم کتختانی مکن و مردم را از خانه خود
 بگردانی مده و از جنگ گذشته یا و مکن و چیز کسان را در چیز خود میامیز و هیچ کاری تدبیر مکن و
 میان زن و شوهر میانجی مکن و مال خود را بدوست و دشمن ننهاد و خویشاوندی از خویشان مبر

سخن نامشروع بکار میرود و کیفیت مردم را یاد مکن و بیاد آن همه داستان شود و مردم را به بدیاد مکن
 بلکه تا توانی بجنگ و خصومت یاد مکن و قوت از ما مباش و آرزو نه خود را جز بصلاح گمان میر
 و نان خویش بر سفره مردم مخور و در کارها با تعبیل منماوتن خود را از برای دنیا در رخ من
 و هر که خود را نشناسد از او امید بی مدار و شب برهنه نینزد و خود را پیش مردم بخار و در حالت
 نشستم گوی و پیش مردم بزرگ آب بینی از آستین پاک مکن و بوقت بر آمدن آفتاب
 منسپ و بجای نشستن خود را بشناس و سخن مردم گوش بدار و از بزرگ تران و پیران بیشتر
 راه مرو و در میان سخن مردم در میا و پیش مردم سر زانوسنه و چپ و راست منگرتا توانی
 برستور برهنه نشین و فضول خرج و متکبر مباش و خصومت مردم بخویش بگیر و از فتنه و
 جنگ بر کران باش و شب زیر جامه منسپ مراعات کن نچند آنکه خود را خوار سازنی
 و بی تکبر فروتن باش و چون براه روی بخورد و منگر و جمعی که ایستاده باشند تو نیز همراه ایشان
 موافقت کن و چون بنشینند بنشین و انگشتان از هم مگذران و بدست و محاسن باز نمیکن
 و پیش بزرگان زبان ننگدار و در وقت سخن گفتن دست بجنبان و حرمت همه کس نگدار
 تا حرمت دارند ترا و بختیم سلطان غره مکن و بدی کسی پیش او مگو و مال خود را از نفس خود
 عزیز مدار و صدقه بسیار ده تا عمرت دراز شود و راست گو باش تا عزیز و محترم گردی و
 بقضای الهی در معاده و اموال خود را از انبای خود مخفی دار که اگر اندک باشد حقیر نمائی
 و اگر بسیار باشد هرگز بر نمائی ایشان نباشی و آنچه شنیدی در عمل آمد تا بر خور و درین
 دنیا شوی و بدان که فرق میان آدم و بهائم همین است باطن را به از ظاهر و اگر ظاهر
 نظر گاه خلق است و باطن نظر گاه حق و کاری مکن که از آن در نظر حق تعالی شمسازنی
 در خانه اگر کس است یک عزت بس است و صدای ای افلاطون بای سلطان
 و دیگر حکمای اینست که معبود خود را بشناس و حق او را نگدار و همیشه با تعلیم و تعلم
 باش و عنایت بر طلب علم مقدم دار اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بل که اعتبار حال

ایشان تجنب از شر و فساد کن از خدا چیزی خواه که نفع آن منقطع شود و متیقن باش که همه
 مواهب از حضرت اوست و از نعمتهای باقی خواه و فوائدیکه از تو مفارقت نتوان کرد
 التماس کن همیشه بیدار باش که شرور را اسباب بسیار است و آنچه نشاید کرد و باز نمون
 و بدان که این مقام خدای تعالی بسخط و عتاب نبود بلکه تقویم و تادیب باشد بر زمین
 حیاتی شایسته اقتضای مکن تا موتی شایسته بدان صفات نبود و حیات و موت را شایسته
 مشیر مگر که وسیله اکتساب تو باشد بر آسایش و تحلیب اقدام مکن مگر بدانان که محاسبه نفس خود
 در سه چیز تقدیم رسانیده باشی یکی آنکه تامل کنی تا در آن روز هیچ خطا از تو واقع نشده است
 یا نه و دیگر آنکه تامل کنی تا هیچ چیز از اکتساب کرده یا نه یاد کن که چه بوده در اصل و چه خواهی شد
 بعد مرگ و هیچکس از این آمده که کارهای عالم در معرض تغییر و زوال است بدست آنکس بود
 که از تذکر عاقبت غافل بود و از زلزلت باز نه آید سرمایه خود را از چیزهاییکه از دست تو غفلت
 باشد مساز در فعل غیر مستحقان انتظار سوال بدار بلکه پیش از التماس افتتاح کن حکم مشیر
 کسی را که بلذت از لذتهای دنیا شادان بود یا از مصیبتی از مصائب عالم غمگین کند و اندوختن
 شود همیشه یاد مرگ کن و بمرگان اعتبار گیر خست مردم از بسیاری سخن بیفانده او را خیار
 بپذیر که از آن مسئول نبود و شناس و بدان کسی که از شر غیر خود اندیشه کند نفس او قبول مشیر
 کرده باشد بارها اندیش کن پس در قول آری در فعل آری که احوال گردان است دوستدار همه کس باش
 و زود خشم مباش که غفلت علوت نموده که هر قدر تو محتاج بود از اذیت طلبا و بغض و نفی که تو در دنیا
 که در آنچه حادث شود کسی را که بجزیست گرفتار شود و مهاونت کن مگر آنکس را که بعمل خود گرفتار
 باشد تا سخن متخاصمان معلوم تو نگردد و حکم ایشان بسیار است منما حکیم مقول تنها مباش بلکه بقول
 بعمل باش که حکمت قول درین جهان بماند و حکمت عمل بد آنجهان رسد و آنجا بماند و اگر
 در نیکو کار سه رنج برمی رنج نماند و فعل نیک بماند و اگر در گناه لذتی یا بی لذت نماند و فعل
 بماند از آن روز یاد کن که ترا آواز دهند و از آواستماع و نطق محروم باشی نشنوی و نگویی و دنیا

توانی کرد و یقین در آن که متوجه بکاشی شده که آنجا نه دوست را شناسی و نه دشمنی این ایمنی
 به نقصان کسی را منسوب کن و حقیقت شناس که جای خواهی رسید که خداوند کار و بند خجسته
 مساوی باشند پس ایمنی بکبر مکن همیشه زاد ساخته دار که چه دانی که که رحیل خواهی شود بدانکه
 از عطایای حق سبحانه تعالی بهیچ چیز بهتر از حکمت نبود و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل و سه
 مساوی باشند مکافات کن به نیکی و در گذر از بدی و یاد گیر و حفظ کن و فهم کن در هر رتبه کار خویش را
 و عقل حال خود کن از بهیچ کارانه کارهای جهان ملاست ننهاد و در بهیچ وقت توانی مکن از خبرات
 تجاوز جز پانزدهم و بهیچ سینا از کتاب حسنه سر مایه مساز و از امر افضل بهیچ سرور سزاوار
 اعراض مکن که از سرور دائم اعراض کرده باشی حکمت دوست دار سخن چکیان بشنوی و امی دنیا
 از خود دور کن و از آداب ستوده امتناع مکن در بهیچ کار پیش از وقت آنکه بیونی و چون بکار مشغول باشی
 از راه می فهم و بصیرت آن مشغول باشی تو نگری متکبر و موجب نباشی و از معائب شکستگی خواری
 بنحور راه مده باد و ستان چنان معامله کن که بجا کم محتاج نشوی با دشمنان چنان معامله کن که
 در حکومت ظفر ترا باشد با هیچکس بهیچ است مکن و تو اضع با همه بکار و در بهیچ متواضع را عقیده
 شمر و در آنچه خود را معذور داری بر احوال خود را ملاست مکن بی طالب شادمان مباش و در سخت
 اعتماد مکن و از فضل نیک پشیمان مشو با هیچکس مزاج مکن همیشه بر ملازمت سیرت مدل
 و استقامت و التزام نیرات مواظبت کن و هم می گفت که بدترین جراحت آن بود که گری از
 ایمنی حاجت نخواهد داد و اگر دو سخت ترین مذلت آن بود که بزرگی بر در سفله رود و با آن بیاید
 انتی و از سخنان هوشنگ است تو نگری در قناعت است و سلامت و عزت و وحدت
 دوستی در قطع طمع است فقط و از سخنان فیساغورس گفت که بدی خود گفتن راستی ناپسندید
 است و سوگند بلسف خوردن نشان دروغ گوئی را با همی خواهی که از غم خلاص باشی بهمان
 در خانه خود مکن کسی را پنهان چه در حجت کس گواهی خود ننویس به خصمان شود امانت از کس ستان
 انتی چمن اقوال حکیم نصیر الدین طوسی که شش بر نصائح است بدان ای پادشاه عزیز

نسخه

که بغیر از کرم حق سبحانه تعالی بر کس اعتماد مکن تا دولت داری حاصل کنی از یاد حق عاقل مباش
تا شیطان در دل تو راه نیابد بدینا و اسباب آن مغرور شو تا هلاک نگردی دل از دوستی خلق غالی
کن تا راحت یابی در کار حق تعالی باش تا کار تو ساخته گردد در مهمات دنیا اهتمام اندک کن تا گفتار
حاصل کنی جز حق با کسی دوستی نکنی تا خسته نگردی عیب کسی مکن تا عیب خود مبتلا نگردی و بگنای
اندیشه صبر کن تا فرائح یابی طمع از دل دور دار تا هوار نگردی نیکی اندیش تا ترا هم نیکی پیش آید
از خلق تا امید شو تا از کرم خالق با امید برسی غم دنیا مخور تا دل تو سیاه نگردد استی همیشه پیشه خود
ساز تا دستگاری یابی آزار کس نخواه تا آزار کسی بتوزر سد گناه بر کس پسند تا در گناه گرفتار نگردی
بمقاربت کسی سنگتراور نظر مردم حقیر ننمائی از برای دنیا و مافیها اندوگین مباش تا پریشان دل
نشوی قدر نعمت بشناس تا از تو نعمت نستانند از خلق جدائی کن تا سخن واصل شوی غم فرود مخور
تا اهل دراز نگردد و درگ را بسیار یاد دار تا دولت بدینا نگراید ترک گناهایان گیر اگر بهشت میخواهی آن
کسب خود بخور اگر لقمه حلال خواهی توقع از هیچکس مکن تا پیش همه عزیز باشی فروتنی کن تا به بزرگی
برسی از خلق کنار گیر تا سخن انس گیری شکر حق تعالی بجا آر اگر نعمت دو جملدن میخواهی از مرگ
بناقل مباش تا در امان باشی با حق می باش اگر عشق جاودان می طلبی خدمت بندگان کن
اگر قرب سلطان میخواهی صبر پیش گیر اگر عاقبت میخواهی خود را بحق بسپار تا در امان باشی و دست
در دامن صاحبان زن اگر نعمت می طلبی آهسته رو تا مانده نگردی خود را قدر مننه تا حرمت یابی
از صحبت جا بلان بر نیزه تاول تا یک نشود با عالمان وین پیشین باش تا از حق خبر دار باشی از
خود فانی شو تا سخن باقی شوی قناعت گزین تا تو نگردی شوی هست بلند دار تا قیمت تو میفرزاید و
سرف کس انگشت مننه تا مواخذ نگردی اختیار خود بگوشه نه تا بمقتضی بررسی حریص دنیا مباش
تا خوار نگردی لوفیق خیر از حق تعالی بشناس تا غره نشوی خود را در میان مننه تا با قیمت گردی دل
پسیده تا زیان زده نشوی در کس بمقاربت سنگتراگر معرفت داری از همه تبر کن اگر صحبت
حق تعالی میخواهی بر در حق تعالی ملازم باش تا در مقتضی بروی تو کشایند در بند چیزه

تا از او باشی هر چه طلب داری از روی اخلاص طلب تا بیایی خود را از حرص دور و از تاجم
نگردی خوشنتر را در میان میار تا معرفت حق تعالی برسی خوش خوی باش تا در چشم مردم عزیز
باشی سودای پیش گیر که از آن سود کنی خشم فرو خور تا راحت یابی مسکین باشی تا مقبول دلسا
گردی کار مردم بساز تا حق تعالی کار تو بسازد و در عیب خود فرو نشو تا محبوب نگردی با همه کس
شرمی کن تا از دشمن برهی آن کار کن که عاقبت از آن پشیمان نشوی بر نعمت کسی حسد مکن تا منعم
گردی بر زیر و ستان شفقت کن تا از چنگ زبردستان بری آهستگی پیش گیر تا بر همه طهارت
دلها را بدست آر اگر خوشنودی حق تعالی میخواهی بسودای اندک صبر کن تا برکت بدیشیابی
بدخونی را ترک کن تا عیش بر تو تلخ نگردد و در معاملات سخت بیچ تا از سختی برهی با همه آسانی
کن تا دشواری نبینی دیگران را از خود بهتر دان تا از خودی خلاص یابی در شتی بگذار تا
نزو همه دوست گردی یا همه باش اگر مرد را همی انصاف از خود طلب اگر جوانمردی
در یاد حق باش تا همت معمور گردد و در ماندگان راه دستگیری کن تا بسختی در نهانی از گناه
مردم در گذر تا از تو در گذارند از افتادگان مگذر تا از پامی در نیفتی سوی دنیا تیر مبین تا دولت
سیاه نگردد و جز حق دیگر میندیش اگر طالب حقی خلافت ترک فرما تا سلامتی یابی از حکم
جل و علای روی متاب تا عاصی نشوی افتادگان را دستگیر تا دستگاه یابی با هر جنس
منشین تا پشیمانی کشی ترک عزلت و لذت دنیا گیر تا لذات دین حاصل کنی انصاف
خلق بده تا بستم کاری ما خود نشومی آن کار مکن که حق تعالی نه پسندد با کسی ستیزه مکن تا
از هلاکت خلاص یابی هر که با تو بدی کند تو با وی نیکی کن تا از کرم حق قدر تو بیفزاید شایا
بسیار باش تا در ظاهر و باطن بچانه توراه نیابد بار چندان برود که بمنزل توانی رسانیدن
بی رفیق پامی در راه منه که رهنمان بسیار اند و با قافله رو که دشمنان در راه اند صلح پیش گیر
تا از جنگ خلاصی یابی مهربانانه فرمان آئی نه تا امیر شومی بنده خود خواه مباش تا بجزم گردی
دوستی چنان کن که برای خدای خود خواهی را از سر نه تا بر سر نخوری بار خود را بر کس منه تا سلامت

مانی بر هیچکس شرم کن تا شرم زده نشوی جان را در باز اگر هوس صال جانان داری بطبع
 مال کسی راستان تا خواری نه بینی در دریای معرفت فرو شو تا گوهر یابی بلا را شو اگر دست
 میخوایی رهبری طلب کن تا گمراه نگوی خرابی پیش گیر اگر مست عشقی خود را می سببش پند
 و لها شوی خود را در رنج در آرتار است بینی نصیحت نیکان شنو تا فائده یابی خود را گم کن
 تا بجویندت کوشش کن تا با بر او برسی سر از دوستی متاب تا صادق گردی در مالا بنی
 مشغول نشو تا حسرت نخوری سخن نفس اماره را استوار بگیر که آخر دور و غلویش یابی گفته یل
 سلیم بشنو که هرگز خلافت نکوید پناه حق تعالی گیر تا از دشمنان خلاص یابی مدح و ذم کسی کن
 چون عاقبت او ندانی قدر ابشناس اگر قلاشی از خلق طمع بر دار تا محتاج نگردی نفس را
 با سدار تا بمطلوب برسی هو او هوس را بخود راه مده اگر مرد و بلا داری سر در گیر جان خود کن تا
 بمیب مردم و نینفتی بفصاحت دنیا را خریدار نشو تا زیان زده نشوی اختیار خود را بگوشه نه تا
 ممتاز گردی با گم گشتگان همراه باش تا مقصود برسی برگذریل فرود میا که آفر زیان بینی
 اقلاس را پاسدار اگر مرد حق و لها را در یاب اگر هوش داری بفصاحتی را خریدار شو که حق تمام
 از قبول فرماید حاجت خود جز حق تعالی برگذار اگر نخواهی که بپور نشو و همه جا با او باش
 تا بهر جا که برسی عزیزت وارند و دوست را چندان یاد کن که خود را در هوش کنی قدر خود
 بشناس تا با عظمت گردی کار با بندیشه کن تا ندانستی نکشی از حق جل و علی یاری خواه تا
 بر دشمنان ظفر یابی کار امر و زلفرو امینند از تا به حسرت در سنائی وقت کار و ریاب تا کارت
 فوت نشود هر چه بشناس تا در فرخنده و فساد نینفتی بیگانه را در خانه نمودار تا روند به عیب
 بحق سبحانه پناه گیر تا از بداندیشان در امان باشی دل را بهر اندیشه مقید ساز تا عاجز نشوی
 اندیشه های بیوده اند دل دور دار تا پریشانی نکشی علم دین را بخوان اگر معرفت ایند میخوایی
 خود را گنگ ساز تا سخندان گردی بیدار باش تا بوی محبوب یابی یا خدا می تعالی عین
 محبت و می دان نفس را در کار دار تا ترا در کار خود مقید ساز و در حاصل کن تا بدرمان بجا

از عاجزتری و بیچارگی دور مباش اگر چه گنجهای فراوان واری از عیب مردم چشم بر بند تا عیب خود
 میناگردی رنج باویه اختیار کن تا کعبه مرلوبرسی بی یارشو تا یار را باز یابی راز خویش با کس مگو
 تا گنج اسرار گردی زیان کس را میندیش اگر سو و خود میخواهی بیکس باش تا با همه کس باشی
 بخود باش تا با حق باشی زیان نکنی اگر بے سیم باشی صحبت با نیکان گزین اگر کار خود نیک
 خواهی بعجز خود اقرار کن تا در نهانی از همه بیگانه شو اگر بخدای تعالی یگانگت میخواهی بی راه
 مرو اگر میخواهی که گمراه نباشی با بدخویان مدارا کن تا زیان زده نشوی خاموشی را شیوه ساز
 تا از سخن چینیان برهی با گدایان بنشین اگر سرفرازی میخواهی صلی الله علی زبیر خلقه محمد
 وآل و صحابه جمیعین و دیگر از تصانیف بزرگ چهر که از اقوال حکما جمع کرده است
 چند سخن با انتخاب نوشته میشود و بدانکه قول حکیمی است که چهار چیز بادشاهان را عالی الدوم
 باید یکی پاکیزگی دین دوم وزیر امین سوم گستردن عدل چهارم ورزیدن فضل قول قوم آنکه
 چهار چیز بے چهار چیز نتوان کرد یکی بادشاهی نتوان کرد مگر بعدل دوم دشمن بلاک نتوان کرد
 مگر با تفاق سوم دوست بدست نتوان آورد مگر بتوافق چهارم بر او نتوان رسید مگر بصبر قول حکیمی
 دیگر است چهار چیز مرد را پیش می اندازد خدمت سلطان الفت با بدان صحبت با زبان
 دل نهادن بر کار جهان قول حکیمی دیگر است که عاقبت مرد چهار چیز است بے نیازی را خلق
 بسندگی بر داده حق و کم آزاری مردمان و کوتاهی امید جهان قول حکیمی دیگر است که چهار چیز اول
 کبشاید یکی نواخت سلطان دوم صحبت عالمان سوم شناسی مدح خوان چهارم نوای ستوده بان
 قول حکیمی دیگر است که چهار چیز مرد را چهار چیز بر دشمنی باکی بر او کوشش با سایش نوشتن
 داری بزید قناعت بتوانگری قول حکیمی دیگر است که چهار چیز حکومت رازیان دارد صحبت
 با ناکسان و رای زون با زمان و خنده کردن با دونان و راضی بودن بر فساد و مفسدان قول
 حکیمی دیگر است که چهار چیز نشان نادانی است دوستی نمودن با مفسدان و صحبت کردن با
 ابلهان و نصیحت پذیرفتن از بولغفولان و مشورت کردن با زمان دیگر میگوید که چهار چیز

نشان خواریت خود را نشان دادن و مردم را بد گفتن و با آدمیان بخوبی کردن و از ناگهان جمع
 داشتن دیگر میگوید که چهار چیز بجز بزرگواری و خاموشی بسلاست نکو کاری بفرمانت است
 فرسخی بهتری و شکر گذاری با فزونی دیگر گوید چهار چیز بجز برباد و پنا سپاسی نعمت است
 بیداری قوت را کاپلی دولت را مزاج آب و رو را دیگر میگوید که چهار چیز رفته باز نیاید قضا
 رفته سخن گفته تیر انداخته مورد باخته دیگر میگوید که چهار چیز است که مرور است گردانیدن
 غدار جفت ناسزا و اروام بسیار عقل پیشمار دیگر میگوید که چهار چیز است بخرد است بر دست
 آرزوموده اعتماد کردن و از زن شوخ و دیده چشم و فاداشتن و از دشمن ایمین بودن و با کوه و صحبت
 نمودن دیگر میگوید که چهار چیز از افراط مردم را در هلاکت افکند هر شب با زن ترویجی کردن
 و هر روز صید باختن و هر دم شراب خوردن و هر وقت قمار کردن و دیگر حکمی میگوید چهار چیز
 دلیل بزرگیست علم را بزرگواری و جواد با صواب دادن و با دوستان تدبیر کردن و
 بدی را به نیکویی دفع کردن و دیگر میگوید که چهار چیز دلیل نیکو مسامح است با دوستان
 بازی کردن با دشمنان مدارا نمودن آتش حرص فرو خوردن سخن تلخ فرو گشتن و دیگر حکمی میگوید
 چهار چیز ستوده است با دوستان موافقت کردن با دشمنان پرمیهر کردن چشم فرو خوردن
 و کار مشورت کردن و دیگر میگوید که چهار چیز نشان دولت است راستی در ست و داشتن و رفو
 یکس نمودن و رینگی مردمی کردن و تکیه از خود دور داشتن و دیگر میگوید چهار چیز علامت نیکوتر
 است راستی و احوال نیکویی و افعال کوشش در کسب علال فراخ دستی با اهل عیال
 و دیگر میگوید چهار چیز مزور و عزیز ساز و ساختن با فتاعت کار کردن مشورت چشم فرو خوردن
 بقدرت تدبیر بستن و رعایت اینقدر بس است اگر زیاد خواهد بود پندنا شیخ فریدالدین عطار زکریا
 مطلب چهل و دوم در وصایای شیخ عبدالخالق عجد وانی و غیره بدانکه حضرت
 شیخ عبدالخالق عجد وانی با پسر خود میفرمودند که وصیت میکنم ترا پس من با علم و ادب تقوی
 در جمیع احوال بر تو با و که تتبع آثار سلف کنی و ملازم سنت و جماعت باشی وفق و حدیث آموزی

و از صوفیان جاهل پر بینی و همیشه نماز بجماعت گذاری بشتر طریقه امام مؤذن نباشی و هرگز
 طلب شهرت مکن که شهرت آفت است و منصبی مقید شود اتم گنام باش و در قباله نام خود
 ننویس و بجکه قضا حاضر مشو و همان کس مباحش و بومایای هر دم در میا و با ملوک و اناسی ملوک
 صحبت مکن و در خانقاه بنشین و سماع بسیار مکن که سماع بسیار نفاق پدید آرد و در وقت و بسیر
 سماع دل را بمیراند و بر سماع انکار مکن که سماع را اصحاب بسیار اندک گوی و کم خور و کم شب
 و از خلق بگریز چنانکه از شیر بگریزند و ملازم خلوت خود باش و با مردان و زنان و مبتدعان
 و تو نگران و عامیان صحبت مدار حلال خوردن و مشتهات پرست تا توانی زن نخواه که طالب دنیا
 شوی و در طلب دنیا بین با دومی بسیار مخند و از خنده و تمقنه اجتناب کن که خنده بسیار دل را
 بمیراند باید که در همه کس بحیث شفقت نگری و هیچ مرد را حقیر نشمری ظاہر خود را مبارای که آرایش
 ظاہر از خرابی باطن است و با خلق مجاوله مکن و از کسے چیزی نخواه و کسے را خدمت مفرما
 و مشایخ را به مال و دین و جان خدمت کن و بر افعال ایشان انکار مکن که منکر ایشان تنگنای
 نیابد بدینا و اهل دنیا مغرور مشو باید که دل تواند و بگین باشد و بدن تو بیمار باشد و چشم تو گریان
 و عمل تو خالص و دعای تو بضرع و جباره تو کمند و رفیق تو درویش و پای تو فقه و خانه تو مسجد و مونس تو
 حق سبحانه تعالی باشد و در خاتمه فصل الخطاب است هر کیکه خواهد بارگاه بزرگ رسد
 بدو چیز موافقت نماید چشم فرود خوردن و ادب نگاه داشتن و در سه ساله محبوبه است راه
 بحق سبحانه تعالی و در خصلت است صدق یا حق و در فرق با خلق بعد و هر فرد از موجودات
 راهیست بحق سبحانه آیا هیچ راه نبردیکه و بهتر از آن نیست که راستی بدل سلطانی رسانی
 و نیز درین کتاب است که چهار سخن از چهار کتاب خداوند سبحانه برگزیده آمد برای کار بستن
 از تورات من قطع شیع و از انجیل من اجتناب سلم و از زبور من صمت نجا و از قرآن و من توکل
 علی الله فهو حسبه انتهى و صایای شاه برکات الله او پس حسنی و اسطی که
 بفرزندان خود شاه آل محمد و نجات الله در آخر کتاب چهار انواع نوشته اند

ای فرزند ان باید که مشغول بپادالهی باشد و بکتب فقہ و سلوک الفت نماید و از مقام خود با
جنش ننماید و بجان مخلوق و مردم دنیا زوید و بزیارت قبور و دیدن عالمی که دلی او اشتیاق
یا آنکه ظاہر او بدین و دیانت آراستہ باشد البتہ روید و دیدن او را سعادت کونین میند
و بیچکارے و طلبے بکسے و بجا کم رجوع نکنید کہ سازندہ کار با کار ساز است و حسبہ تمتہ
برای کار خلق باہر کس تملق و بجاہت ننماید کہ ثواب است روزے عاکمے باین عاجز
برای کارے مخالفت کرد و در گذر کرد و شد اکثر عزیزان با او ملتجی شدند قبول نکرد و گفت
اگر فلانی مرا رقعہ نویسند ازین کار و از ان کار بگذرم آن ہمہ عزیزان باین محتاج الی اللہ
تقا فنامی رقعہ نوشتن و کد و جہد پیش کردند لاچار شدہ این بیت نوشته فرستاد
آنکہ رخسار ترا رنگ گل نسیرین داویدہ بسر و آرام تو اندم بن سکین داویدہ خواند و باز آمد
و موافقت نمود بہر حال در یاد او باشد بہر آن نفر و الی اللہ و لا تقنطوا من رحمہ اللہ
و توکل علی اللہ بر دل و جان و زبان جاری دارد طریقہ ظاہر را با اسلوب لار و لالہ
پیش سازید و شعار وین را بقید و تکلیف ہر چه گفته آمدہ بیع نکنید جاہد وافی سبیل اللہ
آری جہاد اکبر ہمین است کہ خود را آرام نذہند تا کہ آرام نیابند محاربہ بانفس کنید و بجا رجوع
نشوید و با خلق ہرگز اعتماد نکنید و بدینہا محتاج نشوید **ب** باغ مراجعہ حاجت سر و
صنوبر است بہ شمشاد خانہ پرور ما از کہ کمتر است بہ **ب** نصیحتی کنت یا و گیر و در عمل آری
کہ این حدیث زیر طریقہ مبادست بہ محمودی عمد از زمانہ سست نہا و ہد کہ این مجوزہ
عروس ہزادہ اما و است بہ المقصود علم و عمل پیش گیرید و بران مغرور نشوید و آرزوی آن
کنید کہ چشم گریان و دل بریان و عمل خالص و اجابت دعا و رفاقت و رویشان بسکن
مسجد و آہ در و ناک احتفای حال از مدوالی و از فیض عالم پناہی میسر شود آمین ہمدین
بودم کہ دل بامن عتاب کرد و جانم بیخ و تاب نمود مطابق قول مشہور کہ خود نمایست
و دیگران را نصیحت امی ناہموار مویت سفید شدہ و دولت بچنان سیاہ است ظاہر است

و باطن توبتاه پس بر کار خود نمیشین بر فعال خود غم و الم را کدام حسنه از تو سزوه که دیگران را
 بخصیت پیش می آئی و کدام عهده را سر انجام داده که ارشاد می فرمائی پس کن دو وقت را از دست
 ده سه نشین پس کار و دیده بر روز به از و روز و فراق خود می سوز به این گندم نائی و
 جو فروش تا چند پنجهان باشس که مینائی و آن چنان نما که می باشی چون نیک نگریستم از آن
 بزم که دل گفته آه صد آه سه وقت عزیزت بیانا قضا کنتم به عمری که بی حضور صراحی و با
 رفت بدای دل شباب و بچند سگی ز عشق به پیرانه سکن هوس ننگ و نام را به پس گروم توبه نمودم
 و خوش نشستم بچوش و خروش آدم باز بوش سیدیم بینه و کرمه بخرج کجی من البیت من فهم فهم تھی
 مطلب چهل و سوم در احادیث و اقوال اولیا که مشتمل بر فضیلت
 است و پسند با حکایه عن الله تعالی اوجی الی موسی علیه السلام انی وضعت منة فی

فی ستة مواضع والناس یطلبون فی الدنیا کیف یجدون انی وضعت المراحة فی الجنة

والناس یطلبون فی الدنیا کیف یجدون و وضعت استجابة الدعاء فی کل الحلال والناس

یطلبون فی کل الحرام کیف یجدون و وضعت النعمة فی ترک الدنیا والناس یطلبون فی الوب

اسلالمین کیف یجدون و وضعت الدرجة فی التواضع والناس یطلبون فی التکبر کیف یجدون

و وضعت القوة فی الجمع والناس یطلبون فی الشبع کیف یجدون و وضعت القناعة فی القناعة

والناس یطلبون فی الحرص کیف یجدون و وضعت فرمود پیغمبر علیه السلام معاذ ابن جبل را

وصیتی که جامع جمیع اخلاق نیکوست یا معاذ او صدیک بتقوی الله و صدق الحدیث و الوفاء

بالعهد و اداء الامانة و ترک النیانة و حفظ الجوارح و رحم الیتیم و لین الکلام و بقل السلام و حسن العمل

و قصر الامل و لزوم الایمان و التقه فی القرآن و حب الآخرة و الجزع من الحساب و تقض الجناح

و ایاک ان تسب حکیمان و تکذب صادقا و تطع ظالما او تعصی اماما عادلا او نفسوا رضانا و صدیک

بتقوی الله عندک مجرب و شجر و دروان نمدت لکل ذنب توبه السرب السرب و العلانية بالعلانية

و بذک ادب الله عباده و دعا بهم الی مکارم الاخلاق و نیز فرمود علیه السلام من احب فاما

حشر معصوم و بی گناہ و با اسم و ان لم یعمل باعمالهم و فرمود علیہ السلام من را می منکر منکر اقلیہ و بی
 فان لم یستطع نبلسانہ فان لم یستطع فبقلبہ و ذلک اصعب من الايمان و نیز فرمود و لیسک فی المسجد
 ظلمتہ فی القبر و لیسک اکثر من بیت اقلب و فرمود علیہ السلام کہ من فی الناس کا حد من الناس
 و عند اللہ غیر الناس و عند نفس شہر الناس و فرمود آن حضرت علیہ السلام من فی الناس کا حد من الناس
 یعنی و کسی و لیس فی قلبک غش لاحد فانقل ثم قال یا نبی ذلک من سنتی و من احیا سنتی
 فقد احیا فی و من احیا فی کان مہی فی الجنة پس بدانکہ احیای این سنت صوفیہ کردہ انداز آنکہ
 غل و غش بسبب محبت دنیا و محبت رفعت و منزلت است و ایشان نہ بد کردہ اند و برین امر
 فرمود آشتند انہارا با اہل آن پس پاک شد سینہ ہای ایشان از فعل و غش و اما صبر او اسوا
 و لیس فی قلبہم غش لاحد این چه نیکو شہ نیست کہ خبر داد با آنحضرت علیہ السلام و چون آنک
 احیای این سنت کردہ است و در غیرست کہ فرمود حق تعالی یا ابن آدم بورد ضیبت بہمت
 کما ارجت قلبک و بطنک و فصل الہیک ما قسمت لک انت محمود و ولولم ترض بما قسمت لک
 سلطت علیک الدنیا حتی تر کفن فیہا ر کفن الوش فی البریۃ ثم فرغتی و جلالت لانتال نہما
 الا ما قسمت لک انت عبد مذموم و الیہ الاشارة بقولہ فی اللہ عنہم و رضوا عنہ و منہ محمود
 علیہ السلام المؤمن حافظ المذموم و اسم الفکر کامل العقل قلیل الالام لطیف اللسان حسن الخلق
 قلیل الفکر کثیر البکار و اسم المؤمن قلیل النوم کثیر المذکر و اسم الخوف قاتل المومس تارک التسمیۃ
 مخالف الشیطان موافق الرحمن زاہد فی الدنیا غیب فی الآخرة ایل فی امور الدنیا لیس
 بامور الآخرة مشغول بعبود نفسه فارغ عن عیب غیر القرآن حدیثہ الصالحون جلیسہ
 اللہ تعالی انیسہ مطمئن بوعادہ مستقیم بامرہ سہا ف من یوم القیامۃ و فرمود آن حضرت علیہ السلام
 مکارم الاخلاق سبقتہ عنک عن ملک عطارک من عوامک و وصلک من قطعک و حاکم
 الی من اساء الیک و یحبتک من غیبک و استغفارک لمن اعانک و ملک عن غضبک و خان
 الصفا و ہم فرمود علیہ السلام منعی للمومن ان یکون عیشہ کعیش الکلب فیہ عشرۃ خصال سیدہ

الاول ان يكون فقير ليس له شيء والثاني ان الارض بساط له والثالث ان ضرب صاحبه
 لا يشرك بايه والرابع راضيا بما يدفع اليه صاحبه والخامس ان اكثر عملا لسكوت السادس يحفظ
 ياب صاحبه ولا تنام والسابع اكثر الاوقات جالع والثامن ليس له مقدار بين الخلق والتاسع
 ياخذ العدو ويترك العدو والعاشر اذامات لم سبق فيه الميراث صدق رسول عليه السلام وفرو
 خدا من اصبح حزينا على الدنيا فلما انما اصبح ساخا على يوم من دخل على غنى فتواضع له من اجل غناؤه
 ذوبت ثلثا دينه من رضى عن امد قليل من الزرق رضى الله تعالى عنه بقليل من عمل يا ابن
 آدم انت با تعلم الجهل فكيف تطلب علم بالا تعلم وفرو على رضى الله عنه اركان الفتوة اربعة
 مع القدرة والحلم مع الغضب والنجية مع العداوة والالاء مع الساجدة وبانير رحمة الله
 عليه كويد فتوت انت ك انجاز تو بدو بغير ان رسد از احسان اگر چه بسیار بود کم دانی و هر چه از
 دیگران تو رسد اگر چه کم بود بسیار دانی وفرو حضرت عوث الاعظم رضى الله عنه محبت لمن
 يقين بالموت كيف تفرح ومحبت لمن يقين بالحساب كيف يجمع المال ومحبت لمن يقين بالقبر
 كيف يضحك ومحبت لمن يقين بزوال الدنيا كيف لطمن اليها ومحبت لمن يقين بتقار الآخرة كوجها
 كيف يستريح ومحبت لمن هو عالم باللسان وجاهل بالقلب ومحبت لمن هو مسلم بالماء وغير طاهر
 بالقلب ومحبت لمن اشتغل بعيوب الناس وهو غافل عن عيوب نفسه ومحبت لمن يعلم ان الله
 يطالع عليه كيف يصيبه ومحبت لمن يعلم انه يموت ويدخل في القبر ومدته وسماحه كمدته كيف يمشي
 بالناس منه ومن جلس مع الاغنيا زاد الله حب الدنيا والريضة فيها ومن جلس مع الفقراء
 زاد الله الشكر والرضا ومن جلس مع اسطغان زاد الله الكبر ومساواة القلب من جلس
 مع النساء زاد الله كحل والشهوات ومن جلس مع الصالحين زاد الله الرغبة في الطاعات
 ومن جلس مع الصبيان زاد الله اللهو والمزاج ومن جلس مع الفساق زاد الله البرهه على الذنوب
 وتسوية التوبه من جلس مع العلماء زاد الله العلم والورع وبرهته موسى عليه السلام من باب
 خطاب كمدك يا موسى تا ملك مرانوال نه بيني برمد ملك ونيامرو تا خزانه مرا خالي نه بيني دور

در بال مردم طمع مدارد و تا از عیب خود فارغ نشوی عیب بگیران مجو تا ابلیس امر زده نه بینی از
 شر او ایمن مباش و تا هر دو پای خود در بهشت نه بینی از قهر من ایمن مباش و در اخبار وارد است
 که هر مومن را چهار جوهر است جوهر اول ایمان است و دوم عقل سوم حیا چهارم عمل صالح و هر یکی را
 وزد است و در ایمان حسد است و در عقل غضب و در حیا طمع و در عمل صالح غیبت
 و این چهار از چهار خیز و حسد از حرص و غضب از پر خوردن و طمع از دوستی و نیا غیبت از تمیزی
 منته جوان را فرشتگان و رگور کلیف کنند فرمان رسد که دعوی خانه شتاب از حمو افانه شتاب
 لم یحل عمره یعنی بگذارید و رحمت کنید که مرد جوان است عمر بکمال نرسید و از دنیا بر نخورده است
 من بعضی لو عظیمین شافعی گفت هر که سه خصال دارد ایمانش کامل شود بر خدا و الهی فط
 باشد و امر کند بمعروف و خود هم بجا آرد و نسی کند مبنکر و خود هم باز ماند و در خبر است
 قوام الدنیا بربعة اشیا الاول بعلم العباد و الثانی بعدل الامراء و الثالث بسخاوة الایمان
 و الرابع بدعوة الفقراء و هم در خبر است شد اند الدنیا بربعة اسفروان کان سیلا و احدا و اقر
 و انکان درها و السؤال و انکان من ابویة و البنیت و لو کانت واحدة و هم در خبر است که کثیر
 و المصوم لا یدخل الجنة و لکن بربعة اشیا العطا یا بغير الحق و السخاوة عند القلة و العفو عند
 و التواضع عند الدولة فدخل الجنة بلا حساب و بلا عذاب و هم در خبر است که یعرف اولادی
 من سبع خصال اولها بعلم و ثانیها بحلم و ثالثها بتقوی و رابعها بعدل و خامسها ببسطة
 و سادسها بشجاعة و سابعها بسجیارة و هم در خبر است من تکلم بكلام الدنیا خمسة مواضع بعثه الله تعالی
 بصورة الخنزیر اولها فی المناسبات و ثانیها فی مجلس تعلم و ثالثها فی تلاوة القرآن و رابعها فی اول
 و خامسها فی المقابر و هم در خبر است اذا تخیرتم فی الامور فاستعينوا من القصور و قول حضرت
 ابی بکر است رضی الله عنه الظلمات خمس السراج لها خمس حب الدنیا ظلمة و السراج لها
 التقوی و الذنوب ظلمة و السراج لها التوبة و القبر ظلمة و السراج لها کلالة لا اله الا الله محمد و
 و الاخرة ظلمة و السراج لها عمل صالح و الصراط ظلمة و السراج لها التیقین قول عمر رضی الله عنه

خسته نغزال بجز صاحب عیال و المودة الرامی عنهما زوجهما و معتقدت بهر عنی و جماله الرامی عنهما ابواه و التائب من
الذنب و هم در حدیث است که هر که عمل کند برین جهل حدیث در بهشت در آید و با اینها مشهور
شود و آن اینست ان تو من بالله و ملائکة و کتابه البینین و البعث بعد الموت الیوم
الآخر و بالقدر خیر و شره من الله تعالی و تشهد ان لا اله الا الله و الی رسول الله
و تقیم الصلوة و توفی الزکوة و تصوم الرضوان و حج البیت ان استطعت و تصلی اثیابا
رکعات فی کل یوم ولیلة و حیحی سنتی و ثلث رکعات الوتر و لا تکرها و لا تشکر بالله و لا
والدیك و لا تأکل الربوا و لا تشرب الخمر و لا تنزن و لا تحلف بالله کاذبا و لا تشهد شهادة
الزور و لا تبغ الهوی و لا تغترب اخاک و لا تقذف المحصنة و لا تقبل لاجنی یا مؤثمی فیهما
بذلک عملک و لا تلعب و لا تلهو مع اللامعین و لا تقبل بذا قعیبر و بذا طویل ترید غیبیة
و لا تسخر من احد و لا من عقاب الله و لا تمش بالنمیمة بین الاخوان و تشکر الله تعالی
على کل نعمته انهما الله تعالی علیک و نصیر علی البلاء یا و الحیة و لا تقنط من رحمة الله
و اعلم انما یصیبک لم یکن بسخطک و ما اخطاک لم یکن لتصیبک و لا تعرف من اجنحة الله صریح
المخلوقین و لا توثر الدنیا علی الآخرة و اذا قصدک اخوک لمسلم فلا تجمل علیه و انظر الی ذنوبک
الی من فوقک و فی امر دنیاک الی من هو افضل منك و لا تکذب و لا تتخاطب السلطان
و مع الباطل و لا تاخذ به و اذا سمعت حقا فلا تکتمه و اوب الیک و ولدک و علمهم یا نعمهم
عن الله تعالی و یقر لهم و احسن الی جیرانک و لا تقطع اقاربک و صلح و لا تلعن مسلما و
اکثر التلیل و التبیح و التعمیر و لا تدح قرأة القرآن الا ان تكون حیا و لا تخلف عن الجمعة
و العیدین و انظر الی ما یخطر نفسک انتمی ثواب یا ذکرین این جهل حدیث و عمل کردن بر آن
بسیار در حدیث آمد و است و قول حضرت بایزید بسطامی است که طلبت نور العین فوجدتها
فی قیام اللیل فطلبت حلاوة العبادة فوجدتها فی ترک الدنیا و طلبت السیادة فوجدتها
فی ترک الفنون و طلبت الرزق فوجدتها فی طلب العلم و طلبت الدرجات العلی

بصیرت

فوجدتہا فی طلب اسلال طلبت کجنتہ فوجدتہا فی اسحاوہ و طلبت اکلمتہ فوجدتہا فی ترک الحصیۃ
و طلبت السلا مۃ فوجدتہا فی اعزلۃ و طلبت الموانستہ فوجدتہا فی قرأۃ القرآن انتہی نقل است
کہ شخصہ قصد سفر داشت از حاتم مہم وصیت خواست وی گفت قدس سزہ اگر بایز بخوہی
خدا یتعالی ترابست و اگر ہمراہ بخوہی کہ اما کاتبین ترابست و اگر عبرت میخوہی مرگ عزیز
ترابست و اگر مؤنس میخوہی قرآن و کلمہ طیب ترابست و اگر کار میخوہی عبادت حق ترابست
و اگر وعظ میخوہی یاد مرگ ترابست و اینہا کہ ترایا و نمودم اگر بپسند نیاید و زخ ترابست
و نقل است کہ ہارون رشید شقیق بلخی را طلب کرد و گفت مرا بپسند دہ وی گفت ای امیر مومنان
خدای را سرا نیست کہ آنرا دوزخ خوانند ترا اوربان آن سرا می کردہ است و ترا سہ چیز دادہ است
کہ بدان سہ چیز خلق را از دوزخ نجات دہی مال و شمشیر و تازیانہ باید کہ بمال سدفاقہ محتاجان کنی
تا بسبب اضطراب اقطاع شہادت نکنند و ظالمان را بشمشیر قمع کنی و فاسقان را بتازیانہ او شہ
انگہ بچینین کردی تو و ہم خلق نجات یافتند و اگر بسخلاف این باشی تو پیش از ہمہ بدوزخ خوہی رفت
و دیگران در پیہ تو انتہی قول حضرت شرف الدین بیہی نہری است کہ ای برادر حکایت سہ
ہ پیری را معلوم کردہ کہ کان اللہ و لم یکن موشی و قصہ فردا شنیدہ کہ کل شے ہالک الا وجہہ
حال امروز خواندہ کہ کل یوم ہونی ستان اگر پیش و پس روی اللہ الامر من قبل و من پس اگر
بالا و نشیب وی سدہا فی السموات و الارض اگر چہ وراست نگری الا آنہ بکل شے محیط
اگر برون و درون نظر کنی ہوا الظاہر ہوا الباطن اگر سر و پا طلب کنی ہوا الاول ہوا الآخر است
انتہی بدانکہ پیریکہ اورا خرد نیست چشمہ ایست کہ آب نذر و جوانی کہ اورا ادب نیست پدہ ایست
کہ نور نذر و تو انگری کہ اورا احسان نیست و خجست کہ میوہ نذر و صاحب جمالی کہ اورا
بیانیت طعامیست کہ نمک نذر و سلطانی کہ عدل نذر و ابریت کہ باران نذر و
انتہی قول حضرت شیخ فرید شکر گنج است کہ چہار چیز بسیار چیز رساندند بہ تقوی و قناعت
بنما و صبر بچہور و کوشش بطلوب چہار چیز را خدا دشمن دارد یکی انکہ سوگند بسیار خورد

و دوم آنکه فقیر حیل انگیز باشد سوم آنکه سلطان جابر باشد چهارم آنکه پیری زنا کند و چهارم چیز
 مملکت باشد بیدادی امیر و غفلت وزیر و خیانت وزیر و فوت شدن امیر و چهارم چیز
 چهارم چیز را بر و ناشکری نعمت را و بیدادی فوت را و تکرر صحبت را و کاپلی نماز را و چهارم چیز را بجز
 استقامت دار و ملک بعدل و عمل به نیت و نعمت بشکر و دین تقوی و چهارم چیز را با آرزو
 یکس باج بر سوئی کشد و اسراف بدریوشی و کبر دشمنی و ششم به پیشانی کشد و چهارم چیز قابلیت باطن
 ندارد و قضای رفته و سخن گفته و تیر انداخته و عمر گذشته و چهارم چیز از چهار چیز و عداوت از
 خسد خواری از باج جدائی از استخفاف و خصومت از مزاج و چهارم چیز مردم را در کاهش اندازد
 جمع کردن مال و کثرت عیال و خواری سوال و بیفانده کردن قال و چهارم چیز مردم را در ضلالت
 اندازد و صحبت ابلهان و نصیحت احمقان و مشورت زنان و صحبت بدان و چهارم چیز را بر که بگذارد
 بیخ بدی با و نرسد یکس ششم دوم طیبیت سوم کاپلی چهارم شتابی و چهارم چیز اندک باشند اما بسیار
 نمایند یکس و ششم دوم آتش سوم بیماری چهارم قرص و چهارم چیز از همه بهتر اند اندک قال مال
 حلال و مومنت بیار و رعایت همسایه و چهارم چیز مردم را بخوار کند ضعیفی را می و کثرت اعدا
 و خواری داشتن نعمت و کوتاهی همت و چهارم چیز مستی دارند یکی عشق دوم جوانی سوم مال
 چهارم شراب و چهارم چیز زشت تر باشد بنمیلی از بزرگان و بی شرمی از زنان و دروغ از
 حاکمان و سیکی از عالمان و چهارم چیز و ام دنیا است یکس عمارت دوم تجارت سوم صناعت
 چهارم زراعت چهارم کس از اهل آتش باشند اول امیر که حق خود ستاند و او رعیت ندید
 دوم حاکمی که حکم بر حق نکند سوم کسی که اجرت مزدوران تمام ندید چهارم خواجه که در حق بندگان
 در غمخواری مقصور نماید و هر که این چهار چیز داند گویا که چهار صد علم داند یکس شکر بسیار دوم اخلاق
 خوب سوم دوستی با نذا چهارم شرم از خلق و چهارم کس را همه دشمن دارند یکی بنمیل دوم شکر
 سوم بسیار خوار چهارم فاسق کس از لقمان حکیم پرسید که تو از شبان بودی و گو سفندان می پوزیدی
 بدین در چه مکت از کجا رسیدی گفت از سه چیز یکس راست گفتن دوم بیشتر خاموش بودن

سوم از صحبت بدان احتراز کردن و چهار کس را در هر مذمب مروت باید کرد و یکی آنکه تنویری گفت
 پیش از نیکی کردن تو دو هم سخن تو بگویش بشنود و سوم در مصالحه کارهای خویش تو اعتماد کند چهارم
 بی سبب در تو آید و با تو دوستی کند انتهی قول خوابه عبدالله انصاری است که هر که در خصما شود
 از دنیا و آخرت کار خود سازد و با حق بعدت با نفس قهر با خلق با انصاف و با بزرگان بند است
 با خردان بشفقت با درویشان بسجاوت با دوستان بنصیحت با دشمنان بسلم با جاهلان بنحیثی
 با علما بتواضع انتهی دیگر کسی گوید ای عزیز سرمایه عمر خود معتنم شمار و سخات از نفس خود در عبادت
 جوی دور هر وقت مرگ را یاد دار و نادان را زنده بدان و نفس را مراد و بزرگ جاهل اعتقاد
 مکن خدا شناسی را سرمایه بزرگ دان و در هر کار یاری از حق طلب از دشمن دوست نما و در
 دانا و نادان مغرور اجتناب کن ناشنیده و نادیده گوهری گوئی از راه مسکنت گوئی عیب کس مجو
 عیب خود بینا باش و قول از راستی باز گیر و در جواب تمجیل مکن تا نپرسند مگو تا نخواهند مرد و آنچه خود
 مفروش و آنچه ننماده بر گیر ناکرده کرده بشمار و دل را باز سپه و پوس ساز در نهان بهتر از پیدا باش
 و نان همه کس مخور دنان خود را از کس هر بیخ مدار از فرمان نفس حذر کن و دشمن حقیر را خوار بدان
 بنا شناخته هم سفره مشواند که خود را بهتر از بسیار دیگران دان و غم پیوده مخور دوستی خود را در کم
 آزار می شناس و خود را از حال خود خافل مساز سعادت دنیا و آخرت در صحبت و انایان دان
 دانا و نادان و امن فرایم کش سخاوت پیشه کن فخر به فقر کن و محبت درویشان گیر و بکم خدار رضی
 باش نیکو گو که آزار باش آنچه بر خود و اندازی بر دیگر کسی روا مدار اگر شادی خواهی رنج کش و اگر
 مراد طلبی جنور باش تو اضع پیشه کن و از خود لاف مزن نگوئی کن تا بدل یا بی دل کس را بسوی سخت
 رنج مکن بنده حرم مباحش و فریفته غفلت مشوال را عاریت دان و تندرستی را غنیمت بشمار
 و بدانکه هزار دوست کم و یک دشمن بسیار از مردم نیکبند و آنم که بر حرمت خاندان قدیم نگردد
 و پتوانگری فخر مکن از معصیت دور باش و مردم را در غیبت همان گوی که در حضور توانی گفت
 نیازمندان را سرزنش مکن دورویشان را نا امید مگردان حاجت بر آوردن محتاج را کار بزرگ

نگوئی خود را بمنت بزبان بسیار و بمراد ارکان و خلق را بخود امیدوار گردان و بنم کس
 شادی مناد و فاذ جو ان مردان طلب بدانکه رنج مردم از سه چیز است از وقت بیش خواهند
 و از قسمت بیش و از آن دیگر از خویش چون روزی تو از دیگران جداست پس این سه محنت بهر
 پیر است مهر از کیسه بردار و بر زبان بند و مهر از دنیا بردار و بر ایمان بند خوش عالمی است نیستی
 هر جا که ایستی نگویند کیستی اگر در آئی در باز است والا خدای مای نیاز است دنیا اگر دوست داری
 بده تا بماند و اگر دشمن داری بخورتا نماند فرو اعتماد را نشاید حال غنیمت دان که در دنیا بدتر است
 از کسی که نترسد اگر بر آب روی خسی باشی و اگر بر هوا پیری گسسه باشی دل بدست آر اگر گسسه باشی
 دل بخلق ببند که خسته گردی دل سبوح بنده گسسته گردی ای درویش در عبادت صبر کن که
 محنت دنیا بس آید و تخم عبادت به بر آید و سخت از لی بدر آید قول یحیی معاذ است که تو بیا صبح را
 علامت سلامت است کم خوردن از بهر روزه و کم گفتن از بهر نماز و کم گفتن از بهر ذکر حق تعالی نتی
 از کلام شیخ الشیوخ حضرت شهاب الدین سهروردی است که پسرخود بلور و مسایا فرموده بود
 ای پسرو صیت میکنم تا بقومی و ترسیدن از خدا و لازم گرفتن حق او تعالی و حق رسول وی
 علیه الصلوة والسلام و حق والدین و حق مشایخ تاراضی شود از تو حق تعالی و نگاهدار او تعالی
 را پنهان و آشکارا و مگذار قرأت قرآن را طاهر و باطناً سر او علانیة و بیخون با فهم و تدبر
 و اندیشه و اندوه و گریه و رجوع کن بقرآن در تمام هنگام چه قرآن حجت خداست بر خلق و می
 و نگاهدار حق قرآن را و عدول مکن از علم یک قدم و بیاموز فقه را و مباحث او صوفیان جاهل
 عوام ایشان و ترک کن این بزارها و عابدان و قاریان بازاری را چه ایشان دزد و چین اند و
 را بهر زبان سلیم و لازم گیر بر خود سنت را و اعتقاد اهل توحید را و اجتناب را از بدعات چه هر
 ضلالت است و مصاحب مباحث جوانان نوحاسته و زمان و اهل بدعت و اختیاب و
 عوام و اهل بهار را چاین مصاحبت می برودین تزاو قانع باش از دنیا باند که و لازم گیر خلوت را
 فکریان باش بر خطاهای خود و بخور حلال را که اکل حلال مفتاح جنة خیرات است و مس کن هر چه

که مس حرام موجب ناراستی در قیامت و پوش حلال را تا یابی لذت ایمان و عبادت در او
 باش از آن اولیا و فراموش کن حاضر شدن خود را در برومی او تعالی و اکثر کن نماز شب و روزه
 روز را و تخلف کن از جماعت و میباش امام مؤذن و طلب ریاست مکن که طالب ریاستی
 فلاح نیابد و نویس شهادت خود را در قباله او حاضر نشو مجلس قضاة و سلاطین را در وصی کسی
 میباش و بگر میز از مردمان چون گو سفند از شیر و لازم گیر خلوت را تا باقی ماند دین تو و اختیار کن
 سفر را تا خوار کنی نفس خود را و نگا بدار و لهامی شمشیر را و فریب مخور قبول ستانیده خود و نعم مخور
 بقول نگو هیده خود و چنان باش که مدح و ذم نزد یک تو یکسان گردد و نیکو خو باش با همه
 مردمان و لازم دار تو اضع را که در خبر است که کسیکه تو اضع کرد برای خدا بلند گردانید خدا
 منزلت او را و سپر که تکبر کرد و مردود گردانید منزلت او را و لازم گیر ادب را در جمیع احوال با هر
 نیکو کار و بدکار و در هم کن بر جمله خلایق و نظر کن با ایشان چشم رحم و شفقت و خنده بسیار
 که خنده بسیار شی از غفلت می باشد و میراننده دل باشد و این میباش از بکر خدا و نا امید
 میباش از مهربانی او و زندگانی کن در میان خوف و رها ای پسر ترک و نیا کن که طلب دنیا
 موجب بر باد می دین است و لازم گیر روزه و نماز را و باش در فقر پاکیزه و پارسا سبکدوش
 با ادب و تقوی و زنده و فقه و اندوه و علم حاصل کننده از جهال صوفیه گیر زنده و خادم باش
 مشایخ را بجال و بدین وجاه و بهت و نگا بدار قلوب ایشان را و سیرت ایشان را و انکار کن
 بر ایشان چیز را مگر آنکه باشد آن چیز مخالف جماعت که منکر مشایخ فلاح نیابد و در مشقه
 مردمان خود را در میار و ذخیره مکن چیز را برای فردا و باش با سخاوت نفس و دل خرج کن
 باش آنچه نزد خود داری و دور باش از بخل و مسدود کینه و طاهر مکن حال خود را با خلق و
 آراسته مکن ظاهرت خود را که آراستگی ظاهرت از خرابی باطن است و اعتماد و دلبرد عده خدا و امر
 رزق خود که وی انما من رزق پر جاندار است و نا امید میباش از جمله مخلوق و انس مکن یا
 ایشان و حق گو و میل مکن بسوی احدی از مخلوق و لازم گیر بر خود محاسبه نفس خود را

و باش خیر خواه جمله خلاق و دفع رساننده ایشان و کم کن طعام و شراب و خواب و سخن را بخور
 مگر وقت فاقه و مگو مگر وقت ضرورت و منسپ مگر هنگام غلبه خواب و بسیار منشین در سماع کبیا
 نشستن در سماع میر و یاند نفاق راومی میزند دل را و انکار مکن سماع را که اصحاب سماع بسیار اند
 و لائق نیست سماع مگر کسی که دل او زنده است و نفس او مرده و هر که نیست از چنین لازم است
 بروی که اشتغال کند نماز و روزه و او را و باید که باشد دل تواند و پنهان و تن تو بیار چشم تو
 اشکبار و عمل تو خالص و دعای تو با جهد بسیار و جامه نو کتبه در فقاری تو فقر او خانه تو مسجد و مال تو
 فقر و آرایش تو زهد و مونس تو پروردگار و برادری مکن مگر با کسی تا آنکه نیابی در وسیع خصلت
 یکی آنکه اختیار کند فقر را بر غنا و عمل را بر علم و آخرت را بر دنیا و دل را بر عز و دنیا باشد مر عمل را بر دنیا
 و آشکارا و آناه باش برای موت امی پس فریب ندهد ترا دنیا و تازگی او و باشی روز و شب آلود
 برای کوچ اے پس لازم گیر خلوت را و تنهایی را و شکسته دل باش از خوف او تعالی و زندگی
 کن و در دنیا چون غریب و مسافر و بیرون شو از دنیا چنانکه در آمدی در آن چه نمیدانی که نام تو
 در قیامت از اشقیاست یا سعادت استی —

مطلب چهل و چهارم در بیان حقیقت نفس بدانکه نفس انسانی را در قرآن مجید بینه
 صفت موصوف کرده اند اما ره و لوازمه و مطئنه مارگی صفت نفوس کافران و گناه گار است
 که از شهوت و گناه باز نمی آیند و نفس ایشان بر وقت بکارهای بد میفرماید و لوازمی صفت نفوس
 گناه گارانی است که بر بدی خود ندامت میکند و بعد از ارتکاب خود را ملامت میکند چه اگر کوچک
 و چه بزرگیم مطینگی صفت نفوس انبیا و اولیا و صلماست که در ایمان و طاعت و ذکر و فکر حق
 اطمینان دارند و کشایش دوامی و خطرات معاصی ایشان را مزاحم حال و مکر راوقات نمی گذرد
 و بعضی گویند که امارگی صفت ذاتی نفس است که در وقت غلبه شهوت و غضب بر خلاص حکم
 عقل و شرح ظهور می کند و لوازمی نیز صفت نفس است چون نور ذکر بر جمیع قوی میگرد
 و حضرت خواهم حسن بصری فرموده اند که همه نفس با در قیامت لوازمه باشند و خود را ملامت کنند

که اگر طاعت کردند چنانچه بیشتر نکرند و اگر سعی نیت کردند چرا کردند و هر چند اصل وقت این است
 و بشارت هنگام فزع اکبر است که روز قیامت خواهد شد مانند آن در وقت مرگ نکرند
 چنانچه از عبدالقادر بن عمر مرویت که گفت از پیغمبر علیه السلام شنیده ام که چون رو بایمان برآید
 میرسد بر سر بالین او فرشته های نیک منظر خوش لباس معطر بدن می آیند و میگویند که ای
 جان آر میده بحق براحت و آسایش بیرون آئی که از تو خدای تعالی خوشنود است جهان
 مومن بشادوی تمام بیرون می آید و عالم از بوی خوش او معطر میگردد و فرشتگان او را در
 جامه های حریر معطر میگیرند و در وانه های آسمان کشاده میشوند و در بان آنجا مرجا گویند
 استقبال میکنند و برای او امرزش میخواهند و او را زیر عرش می برند تا حق سبحانه و تعالی را
 سجده کند و حضرت میکائیل را فرمان میشود که آن جان را در مقر جا نهد و موسی را نیکو کاران
 برده داخل نمایند و گور او را فراخ نمایند تا راحت و آسایش باو برسد و او را بگویند که بار خدای
 مانند نوع عروس که او را کسے بد خواب نمیکند و بر عکس اصل معامله با جان کافران واقع میشود
 و بعضی نوشته اند که نفس چهار قسم است اماره و لوامه و مطمئنه و تزکیه اینها بے فنا
 حاصل نمیشود و فنا بمعنی عدم شهود است تا فایته که عدم وجود گردد و شخصی دعوی فنا
 کرد پرسیدند جلوا چه مزاوار و گفت شیرین گفتند هنوز فنا حاصل نشد پس تزکیه اماره چهار
 قسمت اول و آخری و علی و خفی اولی از کسے زنجیرین و آخری از حکومت نفس بر آمدن
 یعنی اعانت که حکومت ماند از کسے نخواهد و علی آنکه آنچه بر خود نپسندد و بر دیگرے نپسندد
 و خفی آنکه ظن بد بر کسے نیرد هر چند که ظلم باو رسیده باشد چون این تزکیه حاصل شد مطمئنه
 گشت اگر تمام حاصل نشد لوامه است که بر زنج است میان مطمئنه و اماره غرض
 نفس از خدا راضی شود و بے مطمئنگی راضی نمیشود و تزکیه مطمئنه نیز چهار قسم است اولی آنکه
 بتامه خود را در همه کار بحق سپارد و مثل میت در دست فاسل تا هر جا که خواهد برآید
 و آخری آنست که یکدم بے او سبحانه و تعالی اطمینان نپذیرد و همیشه مستغرق

جمال او باشد و جعلی است که بطایر و در جمیع کارها نظر بر شریعت دارد و خصوصاً در محب الله و انفس
 خفی است که همه وجود حق دارند و مراتب این دید را همیشه صدیقان ندیدند و موجب ارشاد و مرشد بکثرت ذکر
 و مراقبه و کم خوردن و کم گفتن و کم آمیزش با خلق کردن و مثل یا جوج بسا جوج بانندارم و دوستی
 و خود پرستی مقید باشد و ملهمه را به کسب تزکیه نمیشود و جز بنیابت الهی در تزکیه اولی کشف کونی و
 در ثانی کشف مراتب تشبیهی و در ثالث کشف مراتب تنزیهی که نهایت اولیاست و در رابع کشف
 مراتب تقدیسی که نهایت انبیاست پس تزکیه ماره از اما رگیت و تزکیه لواسه از دید قصور و تا
 خوردن از مصلح شدن وقت و عدم دید اعمال و تزکیه مطمئنه از خطرات پریشان تزکیه ملهمه از
 کشف اختلافات شریعت لیکن نزاکت را در یاب و مطمئنگی اعتماد و مکن تا اینکه انبیا را مطمئنه

ابدیت لیکن در خطره لغزش دارد و چنانچه رب ارنی کیفیت سخی الهوتی و یارب محمد لم یخلق محمداً
 بومی لواسه می آید لیکن انبیا را کالبرق است اطاعت است لغزش نام یا بدنه معصیت چون خوردن
 گندم و قه طلبیدن نوح که این دلالت بر اماره کند و انبیا جها و بر مطمئنه کند اختلاف اولیا حاصل
 اینکه بی عنایت الهی تزکیه بحال بیسنمی آید اکنون از حقیقت روح و نفس و قلب چیزی بگویم
 بدانکه این هر سه یکی اند و ذات اما مختلف اند باعتبار پس باعتبار اینکه مبدء حیات است
 رعش خود اند و باعتبار اینکه تدبیر بدن میکنند نفس باعتبار اینکه اعراض میکنند از عالم سفلی و بلوی
 متوجه میشود و بالعکس نیز پس قلب میگویند تفصیل این در کتاب مجمع الفوائد نوشته ام اگر زیاد
 ازین خواهی بدان مطالعه کن در کتاب الجالس است که عزیز است از حضرت شیخ شرف الدین نجفی
 عرض کرد که نفس چیست فرمود که اهل طریقت گفته اند که نفس لطیفه ایست نسا و هنده در قالب
 و آن محل جلا اخلاق بدو صفات مملکات است و هیچ دشمنی نیست آدمی را بدتر از وی که همه
 بلاکت آدمی ازین دشمن است چنانچه در حدیث است اعدی عدو ک نفسک الی یومئذ
 کافر را بشمشیر دور توان کرد و دیوان را از خویش بلا حول دور توان کرد اما نفس کافر دشمنی قویست
 که دور کردن وی کسی را روئے نیست و از شر وی کسی را ایمنی نه اما نفس خواست وی نیست

که مر خداوند را عند باشد بعد فرمود که مرومان را اختلاف است که نفس صمیمیت هر کس را قویست چندان
 اما متحققان این طائفه را دو قول است گروهی گویند که عینی مودع است در قالب چنانچه روح و گویند که
 گویند که صفتی است در قالب را چنانکه روح و گویند حیوة و متفق اند بر اینکه ظهور اخلاق دنی و
 افعال ناپسندیده را سبب دوست و این بر دو قسم بود یکی معاصی دیگر اخلاق چون کبر و حسد و
 و عقده آنچه بدان ماند پس بر ریاضت این اوصاف را از خود دفع توان کرد چنانکه توجه منجمیست
 که معاصی از اوصاف ظاهراست و اخلاق از اوصاف باطن و هم عزیز می عرض کرد که یا حضرت
 نفس کسی دیده است فرمودند که از شیخ ابو علی سیاح نقل است که گفت من نفس بصورت خود
 دیده ام که مویش گرفته بر درختی بستم و قصد هلاک وی کردم گفت یا ابا علی خود را در سجده که من شاگرد
 خدا یم تو مرا که نتوانی کرد و از خواجہ علی محمد نوری نقل است که گفت روزی نفس بصورت روبرو با جبه
 از گلوئی من بر آمد و بستم که این نفس است در زیر پا افتادم و لگدمال میکردم او بزرگتر و قوی تر میشد
 گفتم همه چیز بزم خم و رنج هلاک میشود و تو زیاد میشوی گفت از آنچه آفرینش من باز گونه است آنچه
 رنج دیگر است رافت من است و شیخ ابو القاسم گرگانی قدس سره گفت من و علی بصورت
 موشی دیده ام گفتم تو کیستی گفت من هلاک فاعلان ام و نجات دوستانم که اگر من با ایشان بنام
 که وجود من آفت است ایشان بیایگی خود مغرور شوند و بافعال خود معجب شوند غرض من این جمله کلمات
 دلیل است بر اینکه نفس عین است نه صفت و وی را و اوصاف وی را می بینیم پس شناخت او را
 بر ریاضت بدست توان آورد این با وید و شوارب فضل و عنایت حق و سایه دولت پریشفق کسی
 طے نتوان کرد بعد این شعر خواند شعر سرکش از خدمت روشن دلان به دوست مدار از کفر مقبلان
 اتنی مولوی روم میفرماید نفس تو هم احوال و هم احوال است به احوال یعنی دو بین است عوار
 یعنی یک چشم و آن چشم ظاهراست و چشم باطن که آن را البصیرت گویند بر کفیت ماوه جسم خرد و
 و فساد نفس است و بس —
 مطلب چهل و پنجم در نگاہ اشتتن نفس و علاج و معرفت اخلاق آن بداند نفس

در اصل فرماید بدی است چنانچه در قرآن مجید قول حضرت یوسف علیه السلام است که وما یزیک
نفسه ان النفس لامارة بالسوء هر گاه که پیغمبر آن از نفس خود چنین خبر دهند دیگر بر آنکه از نفس
آیندی باشد پس از اخلاق نفس است صفات ذمیره یعنی سخی و کبر و عجب دریا و حسد و تیرشوی و حرص طعام
و حرص سخن دوستی مال دوستی جاه و علاج این مرصها جز بخلاف نفس نیست مثلاً اگر نفس را خوش آید
خوردن فاقه برود و آن خوردنی را یکسے دیگر دهد و اگر لباس لطیف خوش آید آنرا یکسے دیگر دهد و خود
محقق شود و اگر گفتارش خوش آید خاموشی اختیار کند و اگر خاموشی خوش آید بگفتار آید و اگر بیداری
خوش آید بخسپد و اگر خوابش خوش آید بیدار باشد همچنین بسیار است مرد را باید که راه های نفس شناسد
بهر طرفیکه او میل کند از آن طرف باز آید و برخلاف آن کند و لفظ نفس مشترک است میان معانی بسیار
یکی اینست که نفس اسمی است مرعنی جامع را از قوت غضب شهوت و غیره و در میان صوفیة از
همین معنی مراد میکنند و بد که نفس اصلی خواهند که آن جامع است جمله صفات مذمومه را پس آدمی را
چاره نیست از مجاهده نفس کارزار کردن با و سه شکستن و ازین سبب است که مجاهده را
علت مشاهده میگویند تا مرید بکینفس بهو مبتلا است دلیل است که راه حق نیافته همواره در
باید کوشید که هوای نفس بپست شود و راه حق مهیا گردد و ازین اشارتست که پیغمبر فرمود اعدی عدو
نفسک الی بنی منبیک اول چیزیکه بر بنده بعد معرفت حق واجب است آنست که نفس را بشناسد
و از آفاتش خبردار شود و در یافتنش معلوم نماید معرفتش آنست بهر بدی که میل پیدا آمد آثر از نفس و از
و از آن طرف باز آید و برگزینت نفس سوای طرف شر و فساد نخواهد بود و در وقایع این معنی امام
حجت الاسلام نکته فرو نگذاشته اند در کتب ایشان باید دید پس اول فنای نفس در شریعت است
بعده در طریقت و حقیقت و از اخلاق نفس است حب دنیا حب نساء و حقد حسد کبر و عجب
عجب کینه غیبت نمیره حرص غلام یا اهل طمع قلت رحم نظر در حب خلق عداوت و رعونت کثرت
اکل و شهوت تعلق مخلوقین و غیرهم و برخلاف آن اخلاق حمیده است مثل علم و حیاء و صاف و راست
و نصیحت و توانم و مروت و محبت و شجاعت و سخاوت و عدل و تقوی و زهد و ورع و توکل و صبر

و غیره انیمه اخلاق نهمیده و حمیده را در کتاب منهاج العابدین کیمیای سعادت و هیار العلو محمل
 شرح و بسط است خواهی عبد الخالق عجدوانی در رباعی میفرماید پس خواهی که شود دل چون
 ده چیز برون کن از درون سینه به حرص و امل و غضب و روغ و غیبت به بخل و حسد و کبر و
 ریاضت کینه به و دیگرے گوید پس نفس نتوان گشت الا با سه چیز به با تو گویم یا دیگرش از غیبت
 خنجر خاموشی و شمشیر جوع به نیزه تنهایی و ترک جموع به هرگز انموذیر این سه سلاح به نفس او
 هرگز نیاید بر صلاح به و در مشنوی مولوی روم است مس آن یکی از خشم مادر را بکشت به هم
 بزخم خنجر و هم زخم مشت به پس یکے گفتش که از بدگوهری به یاد تاوردی تو حق ماوردی به ہی چرا
 کشتی و را ای زشت خود به اسے نگوی و سے چه کرد آخر تو به گفت کاری کرد کان عار و است به
 کشتش کان خاک ستار و است به گفت آن کس را بکشت ای محشم به گفت پس هر روز
 مروے را کشم به کشم او را رستم از خونهای خلق به نامی او برم به است از نامی خلق به
 نفس تست آن ماوردی خاصیت به که فساد و است در هر ناحیت به همین بکشت او را که به آن
 دنی به هر و سے قصد عزیزے میکنی به از و سے این دنیا می خوش بر تست تنگ به از پی او
 خانی و با خلق جنگ به نفس کشتی باز رستی ز اعتذار به کس ترا دشمن نماند و رویار به اینها ماوردی
 کشتن مراد از نفس کشتن است که ام انجاست است و بس و در کشف المحجوب است که ذوالنون
 مصری گفت یکی را دیدم که در هوا می پروید گفتم این در چه سچی یافتی گفت قدم بر هوا نهنساوم تا
 در هوا شدم و هم درین کتاب است هر که با هوا آشنا بود از خدا جدا بود و هر که از هوا بریده
 باشد با خدا آرمیده باشد بدانکه حق تعالی از خلق طلب می کند فرمان بر واری در
 شناخانی خود و نفس کاقرین خواهد که خلق همه تا بعد از و تا خوان من باشد حال آنکه این صفت
 حق است نه صفت بند و نه بینی که فرعون خود را کسبی وید و این صفات معبودیت در خود
 تصور کرد پس انار که بالا علی گفتن گرفت لیکن گمان میر که انیمه صفات فقط در و سے بود
 و در نفس من و تو نیست بلکه در همه نفسها این صفات است و همه نفسها را همین دعوی است

اما او آشکارا گفت انار بکم الا علی از بهر آنکه او را خوف کشتن نبود که وی با شاه بود و برتر
 از همه و نفسهای مای ترسند اگر آشکارا گویند چنانکه وی گفت مردم بکشند ای برادر مگر
 نفس جز خدا کس در نیابد اگر طرزه لعین باد عوی مسلمانان نفس اوست دهمی و برادرش سنانی
 ز نار بر بند دو هزارت پیش زند اگر صد هزار سال مر نفس را قهر کنی یکبار که بر سر او قدم نمی
 همه سلامت بر زمین زند پس باید که ویرا هیچ وجه خیر ندانی و از وی ایمن نباشی و چون عوی
 مسلمانان کند و از خود پاکی نماید او را استوار نداری و بغرور و سه مغرور نگردی تا او را امتحان
 کنی چنانکه سلیمان پیغمبر علیه السلام با وجود عصمت و تاج نبوت امتحان کرده است که منقول است
 چون نفس سلیمان پیغمبر علیه السلام دعوی طهارت کرد و از خود پاکی نمود بروی گمان بد برد و باور
 نداشت تا او را امتحان نکرد و خواستن ملک دنیا و پادشاهی که نهایت مراد نفس در دنیا
 و پادشاهیست اسے برادر بزرگان از دست نفس کافر خون خورده اند و از مکر و خداع
 او دست از خود و کار خود شسته اند و خود را بهلاکت سپرده اند و به بت خانه درآمدند و نیمه
 از دست نفس کافر بوه است ازین کافر که مار و رنما و است بد مسلمان در جهان کمتر
 فدا و است بد چینی است قول حضرت شرف الدین سحی منیری در کتاب المباحس
 مطلب چهل و هشتم در بیان اقسام ریاضات که در مجمع القوائد نوشته است که
 اقسام ریاضات ده ترک است و با هر ترکی طلبی اول ترک دنیا و طلب آخرت دوم ترک
 هوای نفس است و طلب صفای دل سوم ترک صحبت نامناسب و طلب خلوت و عورت
 چهارم ترک سخن لایق و طلب معارف ربانی پنجم ترک زیادت از آنچه باید و طلب بیداری
 ظاهر و باطن ششم ترک خوردن فغولی و طلب غذای روحانی ستم ترک راحت و
 طلب محنت و بلیت و صبر کردن بر آن هشتم ترک تقلید و طلب تحقیق نهم ترک نماز طلب
 نیازمندی دهم ترک شهرت و عزت و طلب نمودن ذلت پس فائق این صحبت شرح
 این مراتب در صورت ده رشمه بطورے میوند و رشمه اول در بیان ترک دنیا که

و نگاه هواست پس بر پیروز و در شوازه دنیا که حاملت او جز نسو و لعب نیست که و ما حیوانه
 الدنیا الاستماع الغرور و لعب و لهو عاشق و ازین زندان بر آو متاع این را بر سگان
 و ون همت بگذار و گریه پشیمان خواهی شد در شمه و و هم در مخالفت نفس هوا بدانکه نفس
 بدترین دشمنان است اعدای عدو که نفسک اتنی بین جنبیک بدترین از آنست که هر و
 که با وی نکوئی کنی دوست گردد و اگر نفس تو چند آنکه با وی مدارا کنی و به مخالفت هوا سگ و
 روی با حق مخالفت بیش گیر و ما و ام که او قویست دل ضعیفست در شمه سووم و ترک
 صحبت ناصبش و فو اذ عزلت بدان که اصل عزلت معزول گردانیدن حواس است از تصرف
 در محسوسات که به محنت که بر روح میرسد بواسطه صفات نفسست که از روزه حواس
 در می آید و روح را تیره بسیار و دوازده اعلی علیین قربت با سفل السافلین طبیعت می اندازد پس
 بسا که از عزلت چاره نباشد تا بدان سبب معزول گرداند حواس را از ادراک محسوسات
 و این بجای بر نیز است که بدولت وی مشاهده مغیبات شود در شمه چهارم در ترک لایبی
 بدانکه نزد کابر تحقیق انجامیده که صحت هم موث معرفت الیه و هم باو ب شناخت اشیاست
 پس لازم باید داشت که من صحت بخاد من حسن کلام المرکز که مالایینیه در شمه پنجم در ترک خواب
 و نتیجه بیداری بدانکه بیداری منقلح فیوض نامتناهی بود گفته اند که سبب محک مدعیان است
 چنانکه وحی کرد با او و علیه السلام که کذب من اوعی منته فاد ابن اللیل نام عیناه الیس کل حسیب
 یحب غلوة جمید وستان را با خواب چه کار در شمه ششم در ترک خوردن فغذوی و طلب
 غذای روحانی بدانکه انجوع طعام الانبیا و مسرایه اکثر ریاضات اولست و سبب جوع بخوانی
 دست دهد و شیطان متفرق گره دو با اصطلاح در ویشان آنرا موت ایض گویند در شمه هفتم
 در ترک راحت و تحمل بلا بدانکه صبر پاک کننده نفس است از جمیع الواث و کدورت آرزو ها
 و دل از تعلقات صافی گردد و نا اورا مشاهده روی دهد و ما صبرک الا باسد و صبر سهل متابعت
 در بدایت ترک رویت اعمال باشد و در نهایت ترک دعا و س و اعتراضات در شمه هشتم

در ترک تقلید و طلب تحقیق بدانکه تقلید درین راه آفتی است بزرگ باید که آنچه از صاحب
 شرع شنیده آید از ریاضت و مجاهده تحقیق آن جوید و تقلید محض عین تحقیق نیست
 رشحه ششم در ترک ناز و طلب نیاز بدانکه نیاز مفتاح مرادات است پس سالک را
 باید که طریق نیاز مندی سپرد و احتیاجات خود بر حضرت غنی حقیقی عرض نماید و در همه
 حوائج رجوع بدو نماید و اعتماد کلی بر کرم او کند او عوفی استجب کلمه شعر اینست رشحه ششم
 در ترک شهرت و طلب خمبول بدانکه حضرت شهرت و تعظیم و شستن خلق مگر کسی را زیاد
 از آن است که شرح توان کرد و کمترین چیز یک از توالد کند عجب است که مهترین اوصاف
 زمانم است و سبب لعن ابله پس آن بود پس سالک را باید که نظر از خلق بردارد و تعظیم
 و تعریف ایشان در تنگرو و دیگر نزد ایشان و بزاویه خمبول جاگیرد که اشهره آفته
 و بجمول راحة آتی بدانکه محققان ریاضت از نرسند باینزده مسئله اختیار کرده اند
 هر که برین کار کند هر نرسد ریاضت عمل کرد و گویانکه هر گرسنگی و تشنگی طعام و آب
 نخورد و دوم بهر آزار خشم بگیرد سوم بهر خشم جنگ نکند و بیرونی ننماید چهارم از ناشنوده
 و نا دیده خود را دور اندازد و پنجم بهر چیزی که باشد از سخن حق باز نماند ششم بهر چیزی نخورد
 بهفتم بهر دروس نماند هشتم بهر محنتی و مصیبتی جزع نکند نهم بهر نعمتی نماند و نه اینبارز
 و دهم بهر کس مغرور نباشد یازدهم طعام هر کس نخورد و دوازدهم بهر کار کسی سخن
 نگوید سیزدهم با هیچکس مزاح نکند چهاردهم بهر چه پسندیده حق باشد تن و دود پانزدهم
 از احوال و افعال نامحموده دور باشد اگر حمل شبانه روز برین استقامت نماید و صفت
 کشاید نفس لوامه ملهمه گردد و ملهمه مطمئنه شود و از جمله موصلان گردد همچنین است
 در شمائل القیاء از رساله امام حدادی دیگر باید دانست که نشان مگر الهی باینده چه چیز
 یک طاعت بجا آورد دوم اصرار بر گناه بے توبه سوم بسته شدن در و عا چهارم
 بسته شدن در اجابت پنجم علم بے عمل ششم حکمت بے نیت هفتم صحبت نیکان پنجم

ایشان هشتم صحبت بدان بار غبت نسیم نصح بی یقین دهم بنده را با و باز گذارم شستن این
از همه بدتر است انتهى —

مطلب چهل و هفتم در معرفت خواطر بدان که بعضی مشایخ گفته اند که خاطر از چهار
وجه بود یا از رحمان یا از ملک یا از نفس یا از شیطان پس خاطر رحمانی تنبیه بود و مطالب
و آن بے سبب و در دل در آید و جاذب دل گردد و بحق و خاطر ملکی بر طاعت و عبادت مستقیم
و میباید محرک باشد مرید را و جاذب دل بعالم علوی و امور اخروی و بعضی خاطر روحانی را
نیز اثبات کرده اند و علامت آن طمانینت است بے اعتراض درونی و فرق میان
خاطر ملکی و روحی دقیق باشد اما هر دو مجموعاً خود اند و خاطر نفسانی داعی باشد شہوات
و بران مطالبت کند و جاذب دل گردد و پیغمبر و آرایش دنیا و خاطر شیطانی مزین آرزو
معصیت باشد و جاذب دل بحد و حسد و غیر آن از فرمودات و محرک دل گردد و بعالم
سفلی و جمیع روزندگان لازم است شناخت این خاطر چه شناخت آن موجب سعادت باشد
و ناشناخت آن موجب هلاکت بقول عبادت را اخلاص شد طا است و اخلاص بے
شناخت این خواطر مسلم نمیشود چون داعیه بر باطن مستولی شود اگر آن از قبیل حقانی یا ایدھا
بود بران عمل باید کرد و اخلاص دران باید کرد و اگر آن داعیه نفسانی یا شیطانی باشد
از ان دور باید بود که عمل آن باطل باشد و بعضی گفته اند آنچه در دل فرو آید از خواطر
محموده بے اثر آن عملی از بنده آن را وار و گویند آن از قبیل خواطر نباشد که از وار و
باشد و وار و گاه از حق بود و گاه از علم پس وار و ات اعم بود از خواطر برای آنکه خاطر مختص است
نوعی از خطاب با سرانجام مستقیم یعنی خطاب و وار و ات را اختصاص بران نیست و علامت
خواطر الحق انطمین القلب و انفس و الجوارح عنده و لا یعرض علیه احد کائنات من کان بل
یستسلم و یستمرسل و یطلق من تردد و اشک و الریب بطریق نفسی و سانس آنکه اگر خاطری
نفسانی و بد با حضار و خیال حضرت فرشته است که شوق شود و الا باید که سه نوبت نفس

بقوت زنده چنانکه از طبع چیز سببری آید کما جانی الحدیث والادول را با زبان موافق گرداند
 و دیگر بافعال بدل مشغول شود که در دفع و ساوس این ذکر را اثر سه تمام است و باید است
 که آنچه در باطن گذرد چهار وجه دارد و از آن دو بی اختیار بود و از آن موافقه نبود و در اختیار
 و در آن موافقه شود و آن دو اول را حدیث نفس می‌پسند و طبع گویند و آن بدست وی نباشد
 آن دو که در اختیار است آن بود که دل حکم کند که آن کروی است و قصد کند بگردن آن کار
 برین برود و مانع بود اگر چه نگیرد و معنی آنکه برود مانع بود آنست که دل وی صفتی گرفت که از
 حضرت است دور افتاد و این شقاوت و دست چه سعادت دل در دست که وی خود را
 از دنیا و غیر خدا بخدای بیار و در وی دل تمام خواست وی گردد و علاست وی آنست
 که روزی بهر چه آید وی بآن چیز نزدیک و محکم شود و اگر خواست و قصد بکند دنیا و آنچه
 تعلق بوی داشته باشد علاقه وی بدنی محکم تر شود و از آنچه بایست اوست دور تر شود
 و بهر خاطر است که از اندیشه غیر بر دل موعده گذرد و مجابی باشد واقعی و بآن مقدار که آن خاطر
 بر سر موعده گذرد وی از حقیقت توحید محجوب باشد و قول حضرت حجة الاسلام است
 هر گاه که خواهی خاطر خیر را از خاطر شر بدانی بیک از چهار ترازو بر سنجی کیست ترازوی شرح اگر
 از آن جنس در شرح یابی خیر بود و اگر بر ضد شرح باشد شر بود و اگر باین میزان مفهوم نگردد
 بر اقتدا عرض کند اگر در کردن این خاطر اقتداست بعد از آن خیر است و اگر بر بند این اقتدا
 یابی شر است و اگر باین میزان نیز معلوم نشود بر نفس و بر جوهر من کن اگر نفس از دست تو بود
 نفسی که بطبع تعلق دارد بر ترس و وحشت بدانکه خیر است و اگر نفس را بر و مانع بینی
 میل طبعی و جبلتی نه میل را بخدای سبحانه خاطر شر بود زیرا که فرمایند است به بدی
 در جبلت خود بخیر میل نگیرد نیست میزان چهار گانه که بر آن خاطر خیر از خاطر شر فرق بینی
 بگذافی تحقیقات محمد پارسا و شیخ عبدالحق محدث و بلوی در شرح مشکوٰۃ مینویسد که
 آنچه نفس یکا یک افتاد بی اختیار آنرا هواس نامند و مفوض است از همه است با ارجحیت

عدم اختیار و چون در دل افتاد و باقی ماند و در ساخت سینه جولان کرد و آنرا خاطر خوانند و تقسیم
 هم عفو است ازین است و این فضل و رحمت مخصوص است بالیشان بر قیاس سهو و نسیان
 که آن نیز مرفوع است ازین است و بعد از جولان چون محبت و لذت آن پیدا شد و خواهش
 بحصول آن محصول بدان جاذب گشت آنرا هم گویند این است را نیز برین مواخذ است
 و تا در عمل نیارند در نامه اعمال ننویسند بلکه اگر قصد کرد و پسترباز داشت نفس حسنه را در برابر
 آن می نویسند و اینجا قسمی دیگر است که نام آن عزم است و آن قرار داد نفس است بر
 وجه و جزم بر آن چنانکه از جانب وی هیچ مانعی نیست جز آنکه در خارج اسباب آن میباشد
 و اگر مهیا گردد و میکند البته برین قسم مواخذ است چه این قسم از اعمال قلب است چنانکه
 عقائد و اخلاق ذمیمه بنده ماخذ است بر اعمال قلب چنانکه بر اعمال جوارح اما باید دانست
 که عزم معصیت عین آن معصیت نیست که بران عزم وارد و مثلاً عزم زنا معصیت است
 و بنده بران ماخذ و لیکن زنا نیست مواخذ بران مثل مواخذ زنا نه بلکه در حد ذات خود
 معصیت است فسور و تر از پایه زنا استی -

مطلب چهل و هشتم در بیان خطر و هبوط و جهنم و فرق میان یکدیگر و دفع
 و نفی آنها و صلوة القلب بر آن دفع آن بدانکه در غیبت است نفی
 قلب بنی آدم لمتان لمتة للملک و لمتة للشیطان پس معنی لمتة حرکت دل است
 بخیر و شر قول خدمت خواه است اول خطر است یعنی در دل چیزی سهو بگذرد
 بعد از آن عزمیت است یعنی دل بران نهد که بکند بعد از آن فعل است یعنی آن عزمیت
 بفعل مقرون گرداند و در رساله شیخ جنیبل میگوید خطر چهار اند نفعانی و شیطانی و ملکی اینها
 خطر نفعانی بر شهوت مباح باشد ولی در طاعت و عبادت کردن گران و کابلی و نمی
 بجز و ذکر دفع شود خطر شیطانی بر معاصی باعث بود و تواند بود بر عبادت و شهوتی که
 از موجب بعد و عقاب باشد رغبت کند چنانچه خطر نفسی و ملکی مشتبه شود قول شیخ زین العابدین

پیر سر پید را گفت کار تو از آنها گذشته است که شیطان با تو از راه تو آید پس در آمد و در راه
 غیر باقیست و اگر مردم یک خطر شیطانی دفع گرداند خطر ملکی بر طاعت و عبادت و
 صوم و صلوة و غیرات ترغیب تحریم نماید و از آن سکونت و طماننت پدید آید خطر
 الهامی آنکه مردم را بیدار کند و بیاگانند که این خطر شرست و این خطر خیر است و ازین
 هر دو باز آرد و چه خطر غیر هم غیریت و حجاب است اتفاق محققان است که سالک را در پیشگاه
 به چهار خطر مذکور قبی باید کرد و جهت آنکه مبتدی سلوک قوت معرفت و فرق هر یک نداند
 مگر آنکه شیخ کامل و کمال بر سر باشد که اولیقمین تعلیم کند و بعضی مشایخ فرموده اند که خطر
 شیخ و قلبی روحی هم است فاما تنع این چهار است و این چهار اصل اند در رساله غریب میگوید
 آغاز خطر خطر از متهتر آدم بود چون متهتر آدم را بر عرش نظر افتاد صورت حضرت رسالت پناه
 معاینه کرده مساجات کرد و الهی این کدام بنده است که عرش نبور او منور شد فرمان آدمی هم
 این یکی از فرزندان تو خواهد بود ترا بدوستی این بنده پیدا آورده ام آن روز که ترا زلتی پیش آید
 تو این را بصفت شیخ آری مازلت تو بنشتم و باز در بهشت در آرم متهتر آدم را خطر آن در
 ولی گذشت که از دعای پدید فرزندان را نجات باشد این عجب که از دعای فرزند پدید نجات
 متهتر چیریل را فرمان شد این خطر از دل آدم بیرون آید از بی کاران خطر گندم آفریده شد
 که سبب زلت آدم بود و بی از آن در اول جمله فرزندان تعبیه کن تا سبب مسیل سهای
 ایشان شود در رساله شیخ چیریل میگوید نزد یک مسلمانان عزلت گزین و خلوتیان
 گوشه نشین در خلوت بزرگترین کار پانفی خواطر و هوا حس است عام و خاص درین وقت
 گرفتار اند که یک دو گانه بیخطر حکایت کردین نفس از گذشته و آینده با اول طریق افسانه
 که چنین گفت و کردم شنیدم و هوا حس نمی توانند گذارند و این از شماست که همه بانی نظار
 جهان و بی گفتار و بی اندیشه مصلح و نیاومی مکن نیست و نفس برین سالها عادت
 و عر گرفته است و خطی کامل حاصل کرده در تنبیه و مانع ازین جنس ثابت شد و بقول

حافظ یا دمانده و هر ساعت مردم را از آن یاد میدادند چنانچه مردم بظاهر در نماز است
 یا طبع و گفتگو و جست و جوی کارهای دنیاوی فرق میان خطر و خواطر در
 قوت التکلیف آورده است انخواطر رسل الله الی العبد حطره حرکت دل است از خیر و شر
و خواطر رسولان خدا اند جانب بنده در عوارض میگوید و القصد بها فریفته گان انخواطر
 حی اصل فطریع العقل لا یضمها فصلا علم ذلک فرضا و هو طلب علم الباطن و هو ما یزاد و به
 العبد یقیناً در رساله گزیده میگوید خواطر خطاب حق است که بدل بنده میرسد یعنی کاست
خاطر و عظیم و خاطر آنکه بواسطه فرشته بودند بخطاب حق قول شیخ زین الدین است بشر
را باید که اگر خطر دنیا در دل گذرد و وضو نکند و اگر خطر عقبی بود غسل کند چه دنیا فانی است
و وضو بسنده است فاما عتبی باقی است غسل واجب است قول محقق خطر حدث است
و ضو آن حدث نفسی کردن آن خطر بود و اگر همین نفسی را کسی اثبات تواند کرد کاری پس
عظیم باشد اگر اصل معرفت را خطر غیر در دل گذرد و در غسل و پدایم ماضیه از عوام
 و خواص خطر و هو آجس ما خود میشدند فاما عوام است حضرت رسالت پیام صلی الله
 علیه و سلم ما خود نیست و لیکن وقت ایشان در طاعت و عبادت غارت میشد و وحله
 نیابد و ترجمه عوارض میگوید خطر گذشتن خیر و شر در دل است و معنی هو آجس حدیث
 کردن نفس با دل است از لذات گذشته و آینده بر طریق افسانه که اینچنین خواهیم کرد و
 خواهیم شنید و آسپان بودن شنیدن و خواهیم شنید طریق نفسی کردن خطر و هو آجس
 قول محقق اگر خواهد خطر و هو آجس دفع شود باید که طعام و آب بر نیت شهوات و هوای
 نفس بخورد هر گاه که اشتهای سخت قلبه کند نیت عبادت و طاعت و قیام و نفس خنند
 چون استقامت شود خطر و هو آجس دفع گردد و طریق دیگر در نفسی خطر شیخ چهری
 فرمودند هر که ذکر دوام با حضور گوید فکر در الای و نماز و منقذات افعال حق کند خطر و هو آجس
 بجای دفع شود و دیگر اگر روزه راه دل را خطر و هو آجس دفع در خطر شرفی السال

سوی حق تعالی پناہ و عجز کند و از عنایت او استبداد واجب بیند و اگر خطر و یا شد در حال
 بفعل مقرون گرداند نفس جمیله نزد پروردگارش نینداند و نیز لایق هر طریق دیگر برای نفی خطر و دفع هوا جس
 چهار رکعت نماز فلاقل بنیت و دفع خطر و هوا جس بگیرد و از حق تعالی استغاثه نمودن بالدرام
 سخت مؤثر است و در هر رکعتی چهار قل بخواند و در آخر بعد تمام هفتار بار یا ای یا قریم
 بر جنتک استغیث گوید و در رساله شیخ علی بیداری میگوید بنیت صلوة القلب برای دفع خطر اینست **بسم الله**
اودهی کعبه و جبک الکریم الباقی لا اله الا انت الباقی اقد کر قرآه و کرح و سجد و بحال کند و سجد خواند و
سلام سوی قبلا بدینا بسیار است و دیگر بر بار که در نماز و غیر آن خطر و هوا جس غلبه کند کلمه طیبه گوید مستغفر
و کاره گرد و بحق گریزد امید است باز خطر و هوا جس مزاحمت ننماید و اگر نه در ویرانهای
خطر و بلاهای هوا جس غرق شود در مرصا و اعبا و میگوید بر چیز که در خاطر آید از نیک و بد
بلا اله الا الله نفی کند بدین معنی که نمیخواهم الا خدا را تادل از نقوش نیک و بد عالی نباشد
نقوش غیب از مشاهدات و علوم من لدنی معانته نگردد و قابلیت تجلیات ربانی نشود
دیگر در تفسیر است صورت اخماس مانند فیل است برگردن مردم شسته و خرطوم در آرزو
دل آدمی رامی کند از آن مکیدن هزار و سوسه و هوا جس پیدای آید چون معوذتین بخواند
از مکیدن باز ماند و سوسه دفع شود در رساله رموز الوالیهین میگوید بر جمهور قلوب
بزرگان قهر و لطف نازل است اگر سالک همه وقت هر یک ازین یاس دارد که قهر
نازل شد یا لطف خطر دفع شود قول شیخ جبرئیل متعبدان صرف و سالکان مبتدی
و علمای طاهر از قاضی مفتی ازین اسرار رحمانی و عنایت یزدانی بے بهره و محروم بجز
و مجبور اند و خطر و هوا جس را شناسند و دفع و نفی آن ندانند و بدان سپروازند چون سپر
اینمندی اولئک خلقوا للجنة وللیا لسته قوم آخرون ندانند ایشان را معذور باید داشت که
و فقیر از والد خود شنیده است که اگر خدا طر و دفع نشوند بدانند و بفهمند که اینم از اولیست و نیز
عقل و گیر رسیده است که فکر بالای با مانع دارد که برای سد خاطر مفید است و بس

۱۸۲

مطلب چهل و نهم در فضیلت ذکر جلی و مخفی و طریق آن که از معمولات مشایخ است بدان که در خبر است که ذکر خدا نشان ایمان است و بیزار می از اتفاق و حصار است از شیطان و پناهیست از آتش دوزخ و هم در خبر است فاضلترین ذکر با آهسته گفتن است و در خبر است که سخت ترین کار با سه است ذکر خدا در هر حال که باشد و آسان گرفتن بر برادر مومن از رنجها و انصاف دادن از نفس خود و هم در خبر است که حق تعالی فرمود من باینده خویشم چون مرا یاد کند و دل ب خود زد و گریمن بینداند و هم در خبر است که ذکر کردن خدا با مداد و شبانگاه فاضلتر است از تیغ زدن در راه خدا و هم در خبر است که یاد کنید خدا را بیدکر مخفی و هم در خبر است که فاضلترین بندگان نزد خدا کسی است که خدا را بسیار یاد کند و بهترین ذکر ذکر مخفی است همچنین است در لب اخبار و در شهادت است که مولانا محمد روحی که از اصحاب مولانا سعدالدین قدس سره است که در زمره حضرت مولانا بجزیره من در آمدند و مصحفی بر کنار طاق دیدند فرمودند این چه کتاب است گفتیم مصحف مجید فرمود اینها علامت بیکاریست یعنی مبتدی را باید در بدایت سلوک بطریق نفی و اثبات مشغول شود و تلاوت قرآن کار متوسطان است و نماز گذاردن کار منتهبیان اهل بدایت را هم مهمات نفی و اثبات است پس فضیلت ذکر و دستی اکنون طریقه ذکر مخفی و جلی که ششاسخان وضع کرده اند باید در یافت پس طریق ذکر در هر خاندان بطور سه و دیگر است در خاندان نقشبندیه ذکر مخفی معمول است طریقیش در رساله مختصره مولوی جامی مسطور است بدین نوع بعینه بسم الله الرحمن الرحیم سر رشته دولت ای برادر یکت آر به این عمر گرامی بشارت بگذار به دائم همه جا با همه کس در همه کار به میدار نهان دیده دل بجانب یار به بدان اتفاق الله تعالی حنک و اتفاق حاصل طریق بزرگواران خواجه بهاء الدین نقشبند و خلفای ایشان قدس الله تعالی ارواحهم بعد از تصحیح عقیده و تطبیق آن بقواعد سلف صالح رضوان الله تعالی علیهم اجمعین

و اتیان بمل صالحه و اتباع بسنن ماثوره در اجتناب از محذورات و مکروهات دوام حضور است
 مع انکه سببانه فی سائر الاوقات من غیر فتره و تشتت و این حضور چون بلکه نفس سالک گردد
 و ملک می شود مشاهده خوانند و طریق وصول بدین دولت بر سه گونه است اول طریق فکر
 است که بحضور قلب کلمه لا اله الا الله تکرار کند و در ظرف نفی جمیع محدثات را بنظر حدوث
 و فنا مشاهده نماید و در طرف اثبات وجود معبود حقیقی را بنظر قدم و بقا مطالعه نماید و در وقت
 تکرار کلمه زبان را بکلام چسپانید و بدل صنوبری که متعلق دل حقیقی است متوجه گردد و
 نفس خود را در درون کشت و بقوت تمام بگوید برو جیکه اثر آن بر دل رسد و از آن تاثیر گردد
 و بی آنکه اثر و بر ظاهر پیدا آید اگر کسی بالفرض بهلومی او نشسته باشد از و
 آگاه نشود و جمیع اوقات را مستغرق این فکر گرداند و هیچ شغل از آن باز نماند چه در فتن
 و چه در شستن و در گفتن و چه در شنیدن و چه در خاستن و چه در خفتن اگر بواسطه بعضی
 اشغال درین تکرار فتور و واقع نشود میباید که چشم دل و سیران باشد بالکلیه از آن
 خافل نشود و اگر پیش از صبح بیدار شود در تکرار این کلمه مبالغه نماید امید است که تمام
 شب اثر آن برسد و شک نیست که چون بدین تکرار موافقت نماید در بعضی اوقات
 او را کیفیت بخود و بی شعوری که مقدمه جذب است حاصل خواهد آمد میباید
 که خود و بدان مقدار یک تواند اثر آن نگاهازد و چون اثر آن روی در نقصان آرد و تکرار
 باز آید چون این معنی مره بعد از مره بصورت پیوند و امید است که وی را ملکه حاصل شود و اگر
 آن کیفیت بالفعل حال وی نباشد و حال و سیر مندرج در علم گردد اما هر گاه که اندک
 توجهی کند بحال وی متحقق تواند گشت و حبس نفس را اگر مزاج آن وفا نکند که در یک
 نفس و ن سه بار یا پنج بار تا بان مقدار که تواند کلمه را تکرار کند در نفی خواطر و حصول کیفیت
 دخل تمام است و وجدان حلاوت عظیم بران تریب گردد و دوم طریقه توجه و مراقبه است
 که یعنی بیچون و بیچگون که از اسم مبارک الله مفهوم میگردد و بی توسط عبارت عربی و

و

فارسی و غیر آن ملاحظه نماید و این معنی را نگاه داشته جمیع قوای و مدارک متوجه قلب صغیر می
گردد و این معنی بدست نماید و نگاه داشته آن تکلف کند تا آن زمان که تکلف از میان خبر
و چون این معنی پیش از تصرف جذب در وجود سالک تعذیر سے تمام دارد و میساید که معنی
مقصود بصورت نور سید محیط جمیع موجودات علمی و معنی در برابر بصیرت بدارد و بان جمیع
قوای مدارک متوجه قلب صغیر می گردد تا آن زمان که آن صورت از میان بر خیزد و مقصود
بران مترتب گردد و سوم طریقه را بطه است به پیرے که بمقام مشاهده رسیده باشد تجلیات
ذاتی متحقق گشته باشد و دیدار و سبقت نامی هم الذین اذوا و اذوا کر الله فائده دیگر و هر
و صحبت وی بموجب هم جلسا و الله تعالی نتیجه صحبت مذکور و بد پس چون دولت دیدار
و صحبت چنین عزیز است و بد و اثر آن در خود باید چند آنکه تواند اذوا را نگاه دارد و اگر در آن
فتور واقع شود باز بصحبت وی مراجعت نماید و از برکت وی این معنی پر تواند اندازد و همچنین
مره بعد آخری تا آن زمان که کیفیت ملکه شود و اگر چنانچه آن مرد غائب باشد صورت وی را
در دل خیال گرفته جمیع قوای ظاهری و باطنی متوجه قلب صغیر می گردد و هر خطر که در آید
نفی کند تا آن کیفیت غیبت و خودی روی نماید و تکرار این معامله ملکه گردد و وسیع طریق این
اقرب نیست که چون مرید را قابلیت آن باشد که پیرو و سبقت کند در اول صحبت و بر
بمقام مشاهده رساند و چون دریافت صحبت چنین عزیز درین زمانه اعز من الکبریتا
است میساید که یکی ازین دو طریقه که پیشتر ازین مذکور شد اشتغال نماید و از بیان این طرق
ملاحظه معلوم شد که توجه قلب صغیر می که در عرف این طائفه آنرا قوت قلبی خوانند در جمیع اوقات
ضروریست و حضرت خواجہ قدس سره آنرا از لوازم شمرده اند و من اشعار بولوی س مانند
میرخی باش بان بر بقیه دل با سبان به که بقیه دل زایدت مستی و ذوق و مقصود و هر
بر در دل نشین کان دلبر خراگای به وقت سحری آید پانیم شبی آهے به اما و قوت زمانی
که عبارت از مناسبه اوقات است که شغرفه میگذرد و با جمیعیت و همچنین قوت عددی که

ملاحظه عدد ذکر است که نتیجه سپید بیدار نیست و می شاید که در انشای یکی ازین طریقه ثلثه انوار
 و واقعات که دست دهند و نموده نمودن گیر و بیاید که از ان اعراض نموده بمقصود حقیقی اشتغال
 و از سخنان حضرت خواجه است قدس سره که واقعه علامت قبول طاعات است و بس
 از واقعه حاصل نیست **۵** چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم به ششم شب پرستم که حدیث
 خواب گویم به بیاید که حق تعالی توفیق این طریق را و تمنند که فرزند اما خود را بدان مشهور
 نسا زد و عام نگرداند و بقدر امکان در انخفای آن کوشد و از محرم و نامحرم پنهان دارد و از
 حضرت خواجه پرسیدند که بنامی طریقه شما چیست فرمودند خلوت در انجمن بطاهر با خلق بیان
 با حق سبحانه **۵** از درون شو آشنا و از بیرون بیگانه باش به سخنین زیباروش کم
 می بود اندر جهان **۵** و بعضی ازین طائفه گفته اند که لطیف حجاب این طائفه صورت افاد
 است که ارباب علم را می شاید و می باید که طریق خود را بآن مستور سازد و از نظر خلق دور اندازد
 و دیگر می باید که از صحبت اصدا و اجتناب نماید تخفیف از صحبت جماعتی که از نور ایمان دور
 و بطلست طبعی مسرور اند و عوی فیض بخشی و نور بخشی کتند و در لباس او عای علم بقیامت
 عمر در کلابی و خرابی و قلابی گذرانند اعاذنا الله جمیع المسلمین من خبث عقائد هم و شر مکالمهم
 اینها با عی از یکی خلفای حضرت خواجه است قدس سره **۵** با عی با هر که شستی فرستد
 جمع دولت به و از تو ز میزد رحمت آب و گلت به ز هزار صحبتش گریزان میباش **۵** ورنه
 بکند روح عزیزان بخلت به امثال ابن سخنان گفتن و نوشتن طریقه فقیر نبود اما چون از سبب
 راسته اخلص به شام ذوق رسید باعث تفریر و تفریر این معانی شد **۵** با عی با این همه
 بسیار صلی و بیکیسی به در مانده بنار سائی و بوالهوسی به دادیم نشان ز گنج مقصود ترا چه گر
 نرسیدیم تو شاید برسی به حق تعالی همگنان را از آنچه نشاید و نباید نگاهدار و مبنه و کرمه انتی
 این طریقه ذکر خاندان فشنید به بود که بقلم آغا کتون طریق دیگر که معمول خاندان قادیانیه نوشته
 و خبره است می نگارم بدر آنکه ذکر را باید که وضو کند و پارچه پاک پوشد و بجای پاک خلوت

نشیند از وقت فجر تا طلوع آفتاب بعد عصر تا غروب و بین العشاءین و یا هر وقتیکه میسر آید و یک
 بعضی بعد وضو دو رکعت بنیت معافی قلب بخواند در هر یک فاتحه و اخلاص بخواند لیکن ما هر دو
 درین نماز از قرآن و غیره تسبیحات خواندنی است در دل بخواند پس و بقیله شسته سه بار
 در و سه بار کلمه تمجید و یکبار آیه فان تو فو فعل حسبی الله تا آخر بخواند بعد سه بار بگوید

اللهم انت ربی لا اله الا انت خلقتنی و انا عبدک انا علی حمدک و عدک ما استطعت ابو یوسف

من بشر ما صنعت ابو لک سمعتک علی و ابو بزی فی غفر لی فانه لا یغفر الذنوب الا انت

بعد سه بار بگوید استغفر الله الذمی لا اله الا هو احمی القیوم و اتوب الیه بعد سه بار بگوید یا
 غیاث المستغیثین اغثننا و سه بار بگوید استغفر الله من جمیع ما کره الله قولاً و فعلاً حاضر و ناظر ا

بعد هفت بار بگوید سبحان الملک القدوس اسخلاق الفعال بعد دست راست قلب

نموده بار او ده دفعه خواطر و دید بخواند این یثانید سبک و بات بخلق جدید و ما ذلک علی الله بعضی نیز

بعد بنیت تلاوت قرآن بگوید اعوذ بالله من شیطن الرجیم و اعلم انه لا اله الا الله و تکرار کلمه

کنند از ده تا هر قدر که تواند باین صورت که از تحت ناف لارا بعد از شروع کند و همزه اله را

از نهایت حلق بگوید و بطرف راست اندک که سگته کند بنیت نفی الوهیت باطله و نفی هر

ما سومی اند از مال و جاه و نساء و زمین و در هم و دینار و مدح و ذم و غیره بعد الا الله را

بر دل ضرب کند و همزه ال را از نهایت حلق ظاهر کند و الله را ند و بد مدی لطیف و

در اثبات تصور کند ذات جامع جمیع کمالات را که منزه از صفات حدوث است خوب

عقیده پس اگر باین تصور نگفت گوید کلمه نگفته و اگر تصور میسر نیاید ترک نکند که انشا الله

از مداومت ذکر معنی کلمه نیز در دل حاضر خواهد شد بعد از فراغ ذکر محمد رسول الله گوید و نیز در

بعضی چنین است که چون ده بار کلمه گوید باز و هم بار محمد رسول الله گوید هر قدر که تواند چنین

طریق پس صد و گوید و بخواند اللهم خذ منا و قتل منا و افتح علینا ابواب لا اله الا الله کما

علی اهل لا اله الا الله اسألک یا لا اله الا الله بحق لا اله الا الله ان یجینا علی لا اله الا الله

وان تمیننا علی لا اله الا الله وان شحشرنا فی نیرة من قال لا اله الا الله وان تنور قلوبنا بنور
لا اله الا الله وان توفتنا علی اخرج در معانی لا اله الا الله من بحر لا اله الا الله وان
تزیل عن قلوبنا اخلاق الشیطان وان تثبت فی قلوبنا اخلاقا منک یا رحمن و ان تجیی
اسوارنا بقبول انوار لا اله الا الله وان نعلی علی سیدنا محمد وآله واصحابه وسلم کثیرا کثیرا بعد
سه بار گوید اللهم صلح الامام والامة والراعی والرعیة والفت بین قلوبهم فی الخیرات بعد و گوید
ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین امنوا ربنا انک
رؤوف رحیم سبحان ربک رب الغرة عما یصفون وسلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین
بعد سوره فاتحه و اخلاص مع اول و آخر و رو و بخواند و ثواب آن بمشایخ طریقت بنشیند خصوصا
در سلسله که خود باشد بعد دعای مغفرت آیتا کند و گوید اللهم اغفر لنا ولا بائنا و لامتنا
و لمن توکل الینا و لمن انتسب بنا و لمن احبنا و لمن اوصانا بالهدی و جمیع المؤمنین و المؤمنات
و المسلمین و المسلمات الاحیاء منهم و الاموات برحمتک یا ارحم الراحمین انتها از شفا و العلیل
مخفی مباد که طریقه او کار مشایخ بے تعلیم شد راست نیاید اگر کسی در کتابی دیده یا زبانی
از کسی شنیده پس آرد و هرگز فائده نه بخشد چنانچه در حال شیخ سعید فرغانی در کتاب نفحات
مذکور است که من از شیخ نجیب الدین شنیدم که شمس الدین صفی امام جامع شیراز بذر
و تلاوت و عبادت مستغرق بود لیکن از کسی تلقین ذکر نداشت روزی در واقعه ذکر
خود را بصورت نور مصورش مشاهده کرد که از دهان وی جدا شده بر زمین فرود میفت
با خود گفت این علامت خیر نیست چه نص الیه یبعد الکلم الطیب بخلاف این نشان
میدید مگر سبب عدم تلقین از مشایخ است پس یکی از فرزندان شیخ روزی چهار جوع کرد
و از وی تلقین ذکر شد همان شب ذکر خود را در واقعه بصورت نور مشاهده کرد که
بالا میرفت و آسمانها خروگروانی و حضرت شاه مجاهد در مکتوبی به شیخ عبدالرسول
پیشنهاد می نوشته اند که ای برادر چندان او کار سخت کنند که از بسیاری حرارت ذکر

ز بدن ذاکر بطور باتیکه در گوشت و پوست و خون و رگ مقام کرده است بیرون آید
 تا حالت خود رو نماید آن زمان منی الآن کما کان در فهم آید رحمت بر جانش باد
 که گفت سه هر چه بینی یا هست اغیار نیست به غیر او جزو هم و جزیند از نیست امی بود
 ذاکر را باید که چنان ذکر کند که در مردم مشهور دیوانه شود کما قال علیه السلام اکثر ذاکر
 حتی یقال انکم مجانین و نیز رسول علیه السلام فرموده است لا تکمل الايمان حتى ينظر الناس
 مجنون و سالک را باید که قبل از ذکر وضو تازنه کند بیده تفریح و زاری هر قدریکه
 تواند استغفار گوید بیده حضور ولی در از کار و افکار شروع نماید چون از ذکر استغفار
 شود این دعا بخواند اللهم انما ذکرناک علی قدر قلة عقلنا و علمنا و فهمنا فاذا ذکرنا علی سعته
 رحمتک و فضلک یا خیر الذکرین و یا ارحم الراحمین باید که ذکر با حضور دل کند تا زود
 بمقصود رسد و هر که ذکر کند و دل او غافل باشد در حق وی وعید سخت است
 که حق سبحانه میفرماید هر کس که یا من بغفلت کنذ من که خداوند منم یا او و بلعنت میگویم
 رحمت بر جانش باد که گفت سه هر انکو غافل از حق یک مان ست به دراندم
 کافر است اما انسان است به اگر آن غافل پیوسته بود و به دید اسلام بود
 پسته بودی به امی بر او بر شد را باید که طالب را اول باکل حلال و صدق مقال امر
 فرماید بیده از کار و افکار بگوید که زود شمره بخشد اگر چه ارشاد ازین هم برتر است اگر کسی
 درین زمانه اینقدر کند که مردم را از بدعت و حرام خوردن توبه دهد بسیار مفیدان را بر او
 از نیکان عالم است هر چند چنانکه حق ارشاد است میکند یا نه امی و در طریق مشغولی ذکر
 در بیاض قدیم بخط حضرت والد خود نوشته دیده ام که ذاکر را باید که چند شش اظننگا بدارد
 ظاهر او باطن او اول دوام و وضو دوم خلوت در خانه تاریک سوم خاموشی چهارم گرسنگی
 پنجم نفی خواطر ششم تسلیم خود بحق سبحانه تعالی در جمیع احوال یعنی اعتراض بر خدا نکند از
 وار شدن امور قهریه بهتم طعام معبود از حلال هشتم ترک دیگر و طاعت غیر فرافض نهم

قبل از شروع کلمه تجید سه بار بعد از استغفار سه بار بعد از ورود سه بار بعد سه بار بگوید

یا غیاث المستغیثین اغثننا بعد هفت بار گوید سبحان الملك القدوس الخلاق الفعال
بعد تموز گوید بعد مشغول شود بذكر لسان و کلمه لا اله الا الله بگوید بروام وقت نغمی جمیع
با سوار فانی بیند و وقت اثبات وجود حق را باقی اقل مرتبه دوازده هزار بار و وسط
سی هزار بار و اعلی هفتاد هزار بار تا که حرکت لسان ساقط شود و بی اختیار گردد و بعد
مشغول بقلب شود بعد بصرف معنی متوجه شود و حروف از دل محو کند تا بجائی رسد
که ذاکر متوجه نیزگم شود و مذکور صرف بماند این مقام را فنا گویند استی و بدانکه طریقه
و الفاظ و آواز و جلسه روش در هر خاندان نوعی دیگر است همه صحیح و موصل بحقیقت
در خاندان قلندر به طریقه اذکار از همه جا مشکل و سخت است مدتی باید که در خدمت
اوستا و مانند تعلیم پذیرد و درست بعمل آرد و همه مشایخ سداذکار خود میدارند اختراع بر
ایجاد فعل نیست چنانچه حضرت شاه مجا قلندر در مکتوبی اشاره ازین معنی میکنند ای برادر
بعضی مردم را گمان است که تلقین ذکر از مبتدعات مشایخ است و نه چنان است بلکه اصحا
از پیغمبر علیه السلام تلقین یافته اند و او شان از طالبان صادق درین نمیدانستند چنانچه

مشغول است علی ابن ابیطالب از رسول علیه السلام سوال کرد که ولنی علی اقرب الطرق

الی الله و افضلها عند الله و اسمها علی العبادین رسول علیه السلام مرین نشسته چشم بسته بار
لا اله الا الله گفت فرمود که یا علی چشم خود را بپوش و سه بار بگو لا اله الا الله پس گفت امیرالمؤمنین
علی کرم الله وجهه و همین طور حسن بصری را تلقین کرد و کوسیل بن زیاد را نیز از شاهی و شاه ولی الله
محمدش دهلوی نقلبندی در کتات بهمان معنی نویسد بعد معمور و آشنی اوقات که مطلوب
از سالک آنست که ذکر کند بطور اهل محبت و عشق نه بطور وظیفه چنانکه سابقا میکرد و بعد از آن
بذکر کسی است که صحیح المزاج و قوی عشق باشد و آنکه متاهل و مختل المزاج است یا صفت عشق
و محبت بر روی مستور نشود و او را ازین راه پندار بهره نیست با جمله افضل اذکار

نزویک مجبوراً اہل طریقہ نفی و اثبات و اسم ذات است و آنرا شرط و آداب مقرر کرده اند
و سرور تعیین ہمہ آنست کہ سبب جمع خاطر و نفی خطرات و بر فاسدن گرمی محبت ہستند پس
سختت اورا اتہام فرحتتے باید کرد کہ دران وقت جالع نباشند و نہ شبمان و نہ حاقب و نہ
عاقن و نہ غضبان و نہ متفکر و نہ مغموم یا بجمہ از جمیع عوارض و شواغل نفسانیہ و خارجیہ فارغ باشد
و در خلوتے رود و طہارتے کامل از غسل یا وضو و لبس ثیاب ملاہرہ و غیرہ بجا آورد
خود را بوجہی کہ تواند گرم کند یا سرد کردن مرگ یا بلا لفظ حکایات محبت انگیز و استماع کلام
واعظ و جزآن و انگاہ بعد و رکعت مستقبل قبلہ بر وضع جلسہ صلوات نشیند و بزبان گوید
لا الہ الا اللہ کلمہ لا از سخت شروع کند و از در دماغ گوید و الا اللہ را تمام قوت بر دل
ضرب کند و شد و در رعایت کند و ملاحظہ نفی محبت غیر حق بل وجود در نظر دارد و باید کہ بر
بہتیت مرد متواجہ کہ سردل را تواند پوشید باشد و اگر این حال بے تکلف بدست نیاید باید
او عای آن حال کند و بہر صفت خود را بآن کیفیت دہد و باید کہ بلند گفتن بقدر طور و جدت
ہر چند گرمی و بد بیشتر صوت بلند تر و تواتر و شدت ضرب زیادہ تر باشد کہ ہر گاہ
کہ کامل المزاج و قابل محبت باشد و باین صفت یکدو ساعت ذکر کند البتہ جمع خاطر و
نفی خطرات و گرمی شوق اورا حاصل میشود و انگاہ سائے در نگہداشت این کیفیت متوجہ
باشد و آنرا نیک بفہم و نیک بشناسد بقدر امکان در نگہداشت آن سعی کند و اگر شوق
گردد و یا ضعیف شود و در زیادت آن کوشد و صبح الفہم کامل المزاج در یک مجلس این را
میتواند فہمید و اگر سخت طبع باشد و پہلوان شکل سد روزہ و تقلیل طعام از نماید چون چند نوبت
این قسم بعمل آرد و البتہ اورا آن کیفیت حاصل می آید و آنرا می فہمید و اگر چند کرد و تقسیم آرد
معذور باید داشت و بمشرب اورا دو وظائف مشغول باید ساخت اینچہ نکتہ باید فہمید
یکی آنکہ مجبوراً اہل طریقہ متفق اند بر اوارہ رکس بند کرد و تنزیل آن بر قلب و رعایت شدت
و مدد سبب آن اینست کہ این کیفیت سبب انگیزترین محبت است و خطرات و مہلکات

بعضی اتباع سلسله علیه نقشبندی میگویند که حضرت خواجہ از هر منبع میگردند حقیقت حال است
 که حضرت خواجگان پیش از حضرت خواجہ نقشبند هر وقتی هر چه میگردند بل جهر بر ایشان
 غالب تر بود و روز و شب و پیش از جمعیت تمام میگردند حضرت خواجہ نقشبند صحبت آنکه
 ذکر هر یک حسب حنفیان مکرر است و ذکر خفیه اولی و اقوی دیدند آنرا اختیار کردند زیرا که
 ایشان تاثیر صحبت بغایت قوی بود و آن کفایت میکرد از جهر اما در اکثر احیان و حسب اکثر
 استدوات هیچ چیز نافع تر از جهر نیست و تشکیک درین معنی مبارک است سوم آنکه آنچه
 شایع بران امر فرموده و بران تمرین کرده دو چیز است یکی ذکر و دیگر فکر و مراد از ذکر ذکر
 زبانی است و جهر و خفیه که در حدیث مذکور میشود هر دو قسم زبانی اند چون نقل مبتدیان از
 ذکر زبانی ب فکر خالص دشوار میشود شایخ ذکر قلبی را که مناسبتر بود و جانب دارد و کالبرغ
 است کمال آنجمنی استنباط کرده اند قال النبی صلی الله علیه وسلم ماراه المسلمون حسان فوعندنا

حسن رواه محمد بن الموطا علیقا استی و در بیان مراقبه اینجا مینویسد که مطلوب از سالک
 بعد دریافت کیفیت شوق و حصول آثار آن در قلت کلام و رفع اشغال و نیویه و ترک ملا
 و غیر آن بوجهیکه این ظاهر و باطن باشد و متوسم و خفی المکان مراقبه است و حقیقت قهر
 که شامل جمیع افراد آن نیست توجه توجّه و تراکه باقبال تمام بسوی صفات حق یا بسوی حالت
 انفکاک روح از جسد یا مثل آن تا آنکه عقل و وهم و خیال و جمیع حواس تابع آن توجه گردد و آنچه
 محسوس نیست بمنزله محسوس نصب العین شود و اسعد ناس بر مراقبه کسی است که در اصل فطرت
 و جبلت توجه با مور غیر محسوسه نیک میتواند کرد چنانکه بعضی مردم را می بینی که خیال بر روی
 غالب می آید و بدست و زبان اشارت بحسبان میکنند تا از زبان او چیزی بر می آید
 اگر چه پروان او را مجنون نسبت کنند و مراقبه را انواع بسیار است در اینجا آنچه بحسب الهام
 مختار است گفتا کنیم باید که بفراغ کلی چنانکه گذشت متوجه شود بسوی احاطه حق سبحانه
 و تعالی و جمیع اشیا از جانب یمن و شمال و فوق و تحت و اندرون و بیرون تا آنکه حقیقت

که منزله است از جمیع جهات و نظر او مثل هوای ساری در اجزای جو یا آب در گل در آید و همچنین
یا یعنی تنقید باشد تا آنکه این نرساری بر وسع جلوه گرشود و بوجهیکه دل و سینه مطمین باشد
یا آنکه طور آن با وضع وی نسبت بکجه اختیار و بے سعی وی ظهور میفرماید این معنی منتها سے
این مراقبه است در شش ماه باشد یا یک هفته چون آن نور محسوس گشت او را فرمایند
که آنرا بیلا حفظ سائر اشیا که محاط تصور میگردد و بیلا حفظ جهات به تنزه تمام تصور کنند که در آنکه
محنت طرفه نسبت برنگی خواهد دریافت و مشایخ را مراقبه بسیار اند بعضی برای سده
خطر است و رام کردن نفس بر جمیع خاطر نسومی جانب واحد بے تشتت عزیمت استنباط
کرده اند از آنجمله است تحذیق نظر سر پرده بینی و مانند آن و بعضی آخر برای رام کردن نفس معیا
ساختن آن براسه توجیه بجزو مثل توجیه نور آفتاب با خلا و بعضی آخر برای تدریج نفس آتخیل
و مشو به مثل تخمیل صورت خط اسم الله و بعضی آخر تعیین معیاری برای توجیه بحق و این توجیه را
و قسم قرار داده اند یکی توجیه با اسم و دیگر توجیه بمسمی و معیار اول حرکت نبض است که حرکت منفصله
دارد و مثل ضربات مرقه بر سندان و معیار ثانی دور دور رفتن و هم و خیال است که مانند شسته
طولانی آنرا یک شنید یا صوت متصل است که آنرا سمع نزدیک عمل او از خارج تخمیل کند و از سنج
سراشتقاق لطائف معلوم شد و بعضی در اشغال و مراقبات تقریب ذهن نسبتی از
نسبت منظور داشته اند مثل انت فو قی و انت تحتی الخ که مقرب است بنسبت توحید
مثل میدان واسع است و هر کس حسب او را که خود چیزی گفته و لکناس فیما یمشقون
نه ایب لیکن برین فقیر ظاهر شد که مرضی حق سبحانه تعالی آنست که از اذکار ذکر سے کند
که شریعت بدان وارو شده است و از مراقبات مراقبه کنند که بالفعل توجیه بحضرت غیب باشد
نه توطیه برای آن کار آنست که اگر فی الحال میر و موجب حسرت و اذیت نفس نباشد در محاذیل
توجه باشد بد انجان بجهت بوعالی حسب استعداد چه بلا حسرت است که شخصه در خیال صوت متصل
یا خلا با تحذیق نظر بر بنویسند و قائل باید دانست که سالک را چند عارفند و آشنای اشتغال این

امور مذکوره پیش می آید علاج آنها میباید و است از آنجمله حدیث نفس است و آن قسم
 میباشد که آنکه نفس خود را به قصد در ترتیب تمیلات می افکند چنانچه شخصی را وظیفه مقرر کرده اند
 که دو نان و یک پیاله غسل هر روز بگیرد و می باخورد گفت که نان را بخورم و غسل را جمع کنم و چه بد
 سببی بهم خواهد آمد آنرا فروخته ماکیان را خرید کنم و چون نسل ماکیان بسیار شود از دست
 گذاؤم که از اهل کفر و پلیم چه بود حقیقت از اینجمله است دور دور رفتن در فکر اشعار و زیجات
 و اکثر لم و لا نسلم در معقولات و در آنکه خطرات بغیر قصد در خاطر بگذرد یا صورتی آنچه دیده
 بوده هست در شکر می رسیده باشد علاج قسم اول ابتعاث هست است پس چیزی
 کند که ازان دل بچو شد از قبل آنچه سابقاً گفته و داعیه تهنذیب نفس از سر نو پیدا شود بعد
 ازان بخلوتی رود و سعی کند که یکساعت کامله هیچ حدیث سلسل بخاطرش نیاید اگر چه
 ازان ظاهرش فی الحال ازان اعراض کند قبل ازان که نفس بدان لذت یابد و اگر نفس عفت
 کند گوید بعد این ساعت بدان مشغول خواهم شد باین تسویف یکساعت گذارند و باز
 چیزی که سبب ابتعاث داعیه باشد بعمل آورده همین اسلوب در پی کار خود باشد و علائق
 ثانی تحصیل استبجاب خاطر است بوجهی ازین وجود که میگویم که آنکه بصحبت مردی قوی التوجه
 بنشیند و خاطر خود را یکدو ساعت از جمیع امیر خالی ساخته بسوی وی متوجه شود و در آن
 بار اول طیبه مشام متوجه شود و برای ایشان فاتحه خواند یا زیارت قبر ایشان رود و از آنجا
 استبجاب در یوزه کند سوم آنکه بخلوتی رود و غسل کند و جامه نو پوشد و دور رکعت بخواند
 و در آنجا اللهم تقنی من الخطایا الخ اللهم جعل فی قلبی نوراً هر قدر که تواند بگوید و بعد نماز
 بزرگ با نور چهار فری یا سه فری مشغول شود اگر خطرات باز مشوش سازند فی الحال مضروب
 باز دور رکعت همان اسلوب بخواند و همان ذکر مشغول شود و اگر خطرات باز تشویش دهند
 باز چنین کند اما شک نداریم که چون دوسه نوبت چنین کرد البته یک گونه تاج ویرا و کوفی
 در قلب یابد پس بدگر نفس و نبات و تحصیل شون مشغول شود این فقیر را اگر آئینده اند

و در آنجا
 اللهم تقنی من الخطایا الخ اللهم جعل فی قلبی نوراً هر قدر که تواند بگوید و بعد نماز

کہ این تریاق مجرب است غیرتخلّف الاثر و امتداد علم و از انجمله قلق و تشمت عربیت است
 کہ ہر چند خواهد بکار سے از وظائفت قلبیہ مشغول شود نفس و سے مطاوعت نکند و غم ببرد
 از دل وی فوارہ زند این فقیر را آگاہانیدہ اند کہ سبب این قلق و تشمت عربیت چند
 است یکے اختلال مزاج کہ اخلاط سوداویہ و ظلمانیہ بر دل هجوم کند و علاج آن
 تعدیل مزاج است بقصد و استفرغ و بجز این هیچ چیز وے را نافع نیست بجز
 باعداات متواترہ و جنایات متراکمہ بے تحمل طهارت و علاج آن مبالغہ است در
 تطہیر بدن و تیاب و سوم ارتکاب کبائر از ظلم بر غیر یا و اضاعتہ حق ذومی و حقوق و
 علاج آن تدارک آن خلل است چہارم کم از شیاطین یا سحر کہ نفس و می بطریق
 میرساند و علاج آن اشتغال بلفظ یا امتداد است ہر چند تواند بگوید غم سودا و ب نسبت
 مشائخ طریقہ و علاج آن رفع آن سبب است ششم عروق خفیہ محبت دنیا کہ در
 مستتر باشد و وی بنظر جلی آنرا در نیابد و ظلمت آن دل را احاطہ کند و علاج آن برد
 ذکر است بعینے کہ گفتیم و در جانب نفسی ملاحظہ آنجہات کند ہمہ صبر از شدائد سلوک و علاج
 آن استماع حکایات این طبقہ است و خود را بحیل رجاستمسک رسانفتن است باجملہ
 آفت را باید دانست و علاج بقصد آن باید کرد و اگر سالک تشخص سبب نتواند کرد
 شیخ در مجالس متعددہ در حال وے نعمت نظر کند و از قرائن قلبیہ و عالیہ یا بفرستے
 کہ حق سبحانہ تعالیٰ وی را واوہ است حقیقت کار در یابد و از انجمله آنست کہ بر سالک
 واقعات بسیار در مقام یاد بیداری ظاہر میشوند و همچنین خواطر بسیار در اتحاشی ذکر
 می آیند و افوار می درخشند و وی این را یکی از امور عظام تصور میکند و میدانند کہ چیز عجیب
 ویرا بدست آمدہ است از سعی در مقصود باز میماند درین باب فحالیہ میباید دانست
 این فقیر را آگاہانیدہ اند کہ ہر صورتیکہ بر سالک ظاہر شود از چند حالت بیرون نیست
 اگر در آن حالت اورا یقین است کہ این صورت تجلی حق است یا منسوب بوی است

آن تجلی است و اگر در آن حالت آنرا منسوب بملائک یا ارواح طیبیه مشایخ میدانند از آن قبیل است و اگر انسی و انشراحی و سرورسی و ضمن آن دریافت آن واقعه ملکی است و اگر رفته و انقباضی کامل آید از شیاطین است اگر هیچ چیز ازین باب ظاهر نشدنی است از خیالات طبیعت و بر همین حال خواطر قیاس باید کرد و آنچه مشایخ از فرق درجات ذکر گفته اند نزدیک این فقیر دایم الصدق نیست انتهى از مهمات —

مطلب پنجم در بیان کشف و واقعات که سالک را در هنگام ذکر پیدا میشود و بدانکه کشف و واقعه را سه فائده است اول آنکه بر احوال خویش اطلاع میدهد از زیادت و نقصان و شوق و افسردگی و رسیدگی و از منازل راه و درجات و درجات و حق و باطل آن باخیر شود زیرا که هر یک از این معانی خیالی نقشبندی مناسب کند تا سنگ را اوقوت افتد بر جمله قائل نفسانی و حیوانی و سبعی و شیطانیه و ملکی و ناسوتی و روحی و رحمانی تا اگر صفات ذمیه نفسانی غالب بود از حرص و حسد و شره و بخل و همد و کبر و غضب و شهوت و غیر آن خیال هر یک را در صورت حیوان که آن صفت بر او غالب بود نقشبندی کند چنانچه صفت حرص را بصورت موش و مور نماید و اگر صفت شره غالب بود در صورت خوک و غرس نماید و اگر صفت بخل غالب بود در صورت سگ و یوانه و اگر صفت همد و حسد غالب بود در صورت گرگان نماید و اگر صفت کبر غالب بود صورت پلنگ نماید و اگر غضب غالب بود صورت یوز نماید و اگر صفت سببی غالب بود صورت گوسفندان نماید و اگر شهوت غالب بود صورت دوزخ گوش نماید و اگر صفت سبعی غالب بود سیاه در نظر آید و اگر شیطانیت غالب بود شیاطین مرده و غیر آن در نظر آید و اگر صفت کید و غدر و حیلت غالب بود در باه و خرگوش و شغال در نظر آید و اگر اینها را بر خود غالب مستولی یا بداند که این صفات قادر و غالب است و اگر اینها را مستور و مغلوب بنیدد و بداند که برین صفات قادر و غالب است و اگر بداند که میکشد و نمیکند

و آنکه از این صفات میگذرد و در خلاصی می باید و اگر بیند که صورت اینها را تغییر میکنند طبعاً
 و دیگر تبدیل میدهند و آنکه تبدیل این صفات می شود و اگر در مناظرحت بیند و آنکه ایشان
 در معانده اند غافل نشود و از زخم همین نشود و اگر آبهای روان و صافی بیند و چشمه ها
 حوض غدیر یا دوریا یا سبزه های خوش در روضه ها و بیستانها و قصرها و آبگینه ها و چو نفیس و گوهر لطیف
 و ماه و ستاره و آسمان صافی اینجمله صفات و مقامات و نسبت و اگر انوار بی نهایت عالم
 نامتناهی و طیران و معارج و طی ارض و آسمان و رفتن بر هوا و عالم بی رنگی و بی چونی و کشف
 معانی و علوم لدنی و اوراکات بی الت و تجرد از جسمانیات و تجلی و مانیات بین این جمله
 از نمایشهای روح و صفای روحانی است که مشاهده ملائکه و عرض بهشت و دوزخ و افلاک و انجم
 و عرش و کرسی و ملکوت اینها بنظر آید صفات ملکی است و حصول صفات حمیده بود
 و اگر در مشاهدات انوار غیب الغیب افتد و مکاشفات صفات الوهیت و الهیات
 و اشارات و مکالمات و تجلیها و صفت ربوبیت بود و مقام فنا و بقا است و حصول
 و تخلق با خلاق حق از بی نفع و قائل شمه نموده آمد باقی برین قیاس کند دوم فائده آنکه
 و قائل روحی و ولی و ملکی نیک با ذوق باشد که نفس را از ان فوق شربے و فوقی بداید
 که آنس از مالوفات طبع باطل شود و ببشاید انوار غیبی و مثالی اسرار انس پیدا شود و کلی متوجه
 عالم غیب شود و طالب آن شود که بحقیقت اطفال طریقت را جز بشیر و قائل غیبی نتوان برود
 چنانچه شخصی از خواجہ ابویوسف همدانی نقل کرده که امروز در خدمت احمد غزالی بودم و در سفر طریقت
 میخوردم سایه از خود غائب شد چون خود آمد گفت پیغامبر علیه الصلوٰۃ والسلام با
 دیدم که آمده القمه در دمان من نهاد و خواجہ فرمود ملک خیالات ترے ہے ہا اطفال الطریقت
 سوم فائده آنکه از بعضی مقامات این راه جز بتصرف و قائل غیبی عبور نتوان کرد و اگر
 در احتیاج بشیخ از بہر این سرست تا سیر سالک در صفات نفس و دل و روح بود ناممکن است
 کہ بغیر حاجت نیفتد و چون بسیر مدرو حانیت رسید خود می خورد از ان خوابد گذشت چرا کہ

بعد ازین راه درستی است نیستی در بے تصرف غیب تواند بود و این وقائع که از فیض
ولایت شیخ آمد یا از حضرت نبوت یا ترجمهها سے صفات خداوندی فنا بخش بود تا قضا
حقیقی حاصل نشود به بقای حقیقی که مقصود از سلوک است نرسد بعد ازین طریق دیگر
وقائع که کشف و مشاهده و تجلی و قبول و تعلق دارد باید دانست که از ابتدا که بر صفات
خاکی عبور افتد و در وقائع باشد چنان بیند که از پشته باد که چه باد و نرا به باد مواضع ظلمانی
بیرون می آید و بسنگهای و پلهها و گوه های گذر و این نشان آن باشد که نقل و کشت
بر خیزد و خفت و لطافت در و سه پیدا آید در و دم مرتبه که بصفت آب گذر کند بنهر باد
و مرغزار باد و کشت زار باد و درختان و آبهای روان و چشمه و جوی و دریا بیند که بر سه
سیگزر و مرتبه سوم که بر صفت هوای گذر و بر هوا رفتن و پریدن و دویدن و بر
بلند یما رفتن و پرواز و پیران کردن بیند در چهارم مرتبه که بر صفات آتشی
گذر کند چراغها و شمعهها و خرنه های آتش و وادیه های آتش و سوخته های او و شعله های بیند
پنجم مرتبه که بر صفات افلاک اجرام سماوی گذر کند خود را بر آسمانها رفتن و پریدن
و عروج کردن و گردانیدن چرخ و فلک بیند ششم مرتبه که بر ملکوت انجم و افلاک
گذر افتد ستاره ها و ماه و خورشید و انوار و مثل آن بیند هفتم مرتبه که بر صفات حیوانی
و سببی عبور افتد آن نوع حیوان بیند اگر خود را بر آن مستولی بیند عبور و استیلا می آید
بدان صفت اگر خود را اسپر آن حیوان بیند یا از آن ترسان باشد نشان غلبه آن
صفات است بر نفس او مثل چندین هزار عالم است که سالک را بر آن عبور
می باید کرد و مناسب آن وقائع پدید می آید و گاه بود که یک نوع واقعه در چند مقام
دیده شود مثلاً آتش را در هر مقامی معنی دیگر باشد گاه بود که نشان گری طلب شد
گاه نور ذکر گاه آتش غضب گاه مهر گاه هیت گاه محبت گاه هدایت گاه آتش
شوق گاه معرفت گاه مشاهده گاه ولایت گاه بهمان نشان عبور بر صفات آتش

فرق میان آنها جز شیخ کامل صاحب تجربه نتواند کرد و مرید صادق را چون نفس از صفات
 ذمیمه ببرد و دل با صفات حمیده زنده شود این وقت او را سماع حلال شود چنانکه او را
 دیده حق بدین گوش شنواید پیدا شده هر چه از قوال شنود از ان قول خطاب است بر کلام
 و همه جنبش و بسوسوی حق باشد درین ذوق خطاب مرغ روحش در اضطراب آید و خواهد
 که نفس قلب بشکند و پاشیان حقیقی پرواز کند و بسبب این اضطراب قالب نیز در اضطراب
 آید رقص عبارات ازین است آداب سماع آنست که در خدمت شیخ باشد یا در صحبت یاران
 بدم جدر و در صحبت اغیار پرینیز کند و بهر وار جنبش نکند تا تواند بدل فرو خورد و اگر غایب
 لاچار است انتمی از کلام صاحب المرصاد فقط —

مطلب پنجاه و یکم در آداب خلوت نشین برای ذکر کردن بدانکه چون
 برای ذکر خلوت نشین باید که اول پامی راست درون حجره نهد و تموز و تسیمیه گوید
 و قل اعوذ برب الناس تمام سه بار بخواند و چون پامی چپ درون نهد بگوید انت لوی
 فی الدنیا و الاخره کما کنت ب محمد صلی الله علیه و سلم و از زقنی مجتک اللهم ارزقنی حیا و
 شغفی الیک و اجنبی بجملاک و جمالک و جعلنی من المتخلصین اللهم بفسیحه بجا باشت یک
 یا ایس من لا ایس که رب لا تدر فی فردا وانت خیر الوارثین پس بر مسلامی بسوی قبله بایست
 و بست و یکبار انی و جهت وجهی للذی فطر السموات و الارض حیفا و ما اند من اشکرین بخواند
 بعد دو رکعت نماز اجلا لامر تعالی بگزارد و در اول رکعت بعد فاتحه آیت الکرسی یکبار
 و در دوم بعد فاتحه امن الرسول یکبار بخواند بعد سلام سر بسجده نهد و این دعا بخواند
 اللهم کن ایسانی صلواتی و معینانی و مدتی اللهم جعل خاونی بذه موجبه لسانک و فقیه
 لما تحب و ترعی اللهم انی اعوذ بک من سخطک و اساک و صاک اللهم جنبنی ان اعبد الهوی
 اللهم کشف الغطاء عن عینی و ارفع لهن عن قلبی حتی شهد جمال لا اله الا الله پس بذكر مشغول شود
 باید که خلوتخانه تاریک و محکم باشد و آنرا سجد تصور کند و وقت غسل نیت غسل میت کند

و جز برای قنای حاجت و وضو با نماز بیرون نیاید همیشه متوجه قبله شست باشد مریح
 و دست بر زانو نهاده و تنها در چنان مجرّه باشد که آواز از خارج نرسد و همیشه نفی خواهر کند
 و دائم با وضو باشد که در وضو محبت فواید است اول آنکه رغبت کنند فرشتگان بصحبت
 دوم همیشه جاری باشد قلم کاتبان اعمال بر نوشتن ثواب او سوم تسبیح کند همه اعضای او
 چهارم بگبیر اولی از وی فوت نشود پنجم نگاه دارند فرشتگان او را از شر دیوان و پریان
 ششم آسان کند خدای تعالی جان کردن بر دستان ختم در امان خدای تعالی مانند آنکه بخواست
 و صوم دائم و سکوت دائم باید که بقدر ضرورت و تصور بر رخ مرشد ترک اعتراض برین
 هر آنچه از قبض و بسط در پنج در احتیاط سدد نیز بر شیخ اعتراض نگند و کم خوردن و کم گفتن
 باید اجمالاً این قدر استنباط نوشته شده در باب دوام وضو دو گانه تسمیة الوضو
 حضرت شاه مجتهد در بکتوبه نوشته اند که اهل تصوف را باید که همیشه با وضو باشد و
 هر وقت که وضوی تازه کند هر چند وقت مکرره باشد دو گانه بخواند اگرچه تریک نقیاب روایات
 فقه لفظ در اوقات مکرره گویا در متن است اما اهل تصوف در جمیع اوقات میخوانند و
 مردیان را میفرمایند و این را در کئی از ارکان اعظم این راه تصور میکنند می آید که در وقت
 شیخ الاسلام بهار الدین زکریا قدس سره مرید سے امی بود و پیر همین دو گانه گزاردن
 فرموده بودند نهی میبرد پیش شیخ آمد و گفت که متعلمان مرا میبرنجانند و میگویند که تو بر احکام شرع
 هیچ اطلاع نداری که چنین نماز میگزاری ایشان را چه جواب دهم شیخ فرمود بگو این نماز عاشقان
 شمار این چه کار جان من اگر بعد از سه بعد وضوی تازه دو گانه خواندن نتواند سه بار که جمید
 بخواند آنچه از دو گانه مقصود است ازین کلمه نیز حاصل شود انتهى و در آداب و شراط ذکر

صاحب مرصاد العباد میفرماید که نحوه علیة الصلوة والسلام فرمودند لا اله الا الله

فی قلبه کما ثبت لمار ابقلة پس بدانکه اول از شراط ذکر آنست که مرید در اوست صاف و بی
 دوم آنکه در طلب و حاجت سلوک راه حاصل دارد و سوم آنکه از خلق متموئن بود و با ذکر انس گیرد و اول

ثم در هم فی خود هم بلیغون چهارم آنکه توبه نصوح کند از معاصی که با مخالفت ذکر را تصرفی
 زیاده نباشد اما آداب اول ذکر آنست که با وضو باشد اگر با غسل بود اولی تراست
 زیرا که در ذکر مقابل با دشمن است و مقابل بے سلاح نبود الوضو سلاح او من دوم آنکه
 جامه پاک پوشد بر سنت این را چهار شرط است یکی پاکی از نجاست دوم از ظلمت سوم
 از حرمت یعنی ابریشم نباشد چهارم از دعوت یعنی کوتاه بود بر سنت و ثیاب یک نظر ابرخ
 پنجم آنکه خانه خالی بود و کوچک و لطیف و تاریک راست کند که در جمعیت خاطر آنرا اثر
 تمام است اگر بوی خوش سوزد اولی است ششم آنکه روی بقبله نشیند ربیع و مربع
 همیشه منهی است اما در ذکر منهی نیست که خواجه علیه الصلوٰۃ والسلام چون نماز با مداد
 گذارد و سه تا بر آمدن آفتاب مربع بگذر ششمی اما کیفیت ذکر گفتن چنان است که در وقت
 ذکر و شها بر روی ران نهد و دل حاضر کند چشم بر هم نهد و بقیعیم تمام ذکر کلمه شروع کند
 لا اله الا الله بر آرد و الا الله را بقوت تمام بردل فرود بویک اثر ذکر و قوت آن
 بجملة اعضاء سد برین وجه سخت و دوام گوید در وقت لا اله الا الله گفتن بر خاطر نیک و بد نفس کند
 یعنی نیست مقصود و مطلوب و محبوب یعنی بخرد او در وقت الا الله مطلوب بے و محبوب بے مقصود
 حضرت عورت را اثبات کند پس هر ذکر معنی نفی و اثبات خاطر باشد و از هر چیز که دل را
 بدان پیوند بیند آنرا نفی کند و دل را بحضرت عزت در دهد و از ولایت شیخ بهمت مد طلبد
 بر این ترتیب مداومت نماید تا بتدریج دل از همه فارغ شود و نور هستی را اگر باضمحل گرداند
 این را بهتر از گویند خواجه عالم علیه الصلوٰۃ والسلام سیر و سبع افرادون میل من هم یا
 رسول الله قال الذین اهتموا بذكر الله حتى دفع الله عنهم اوزارهم فور و القیامتة خلفا
 بدانکه ذکر تقلیدی دیگر است و ذکر تحقیقی دیگر آنچه از افواه عوام و ماور و پدید سیده قلبیه
 باشد چندان کار نکند آنچه از تلقین شیخ یافته تحقیقست فائده اش نامصوب است و شرط
 تلقین آنست که مرید بوحیث شیخ اولسه روز روزه دارد و درین سده روز با وضو باشد

و مدام ذاکر بود و با مردم اختلاف کم کند و وقت افطار طعام کم خورد و شبها بیدار دارد و بعد از سه روز بحکم شیخ بنیت اسلام حقیقی غسل نماید بعد از نماز خفتن بخدشت شیخ آید و شیخ او را روی آن قبله در مقابل خود بنشاند و تلقین ذکر نماید یکبار خود ذکر کند و یکبار از مردم یکبار همچنین سه بار عمل آید و دو عاویس مرید کند و مرید امین گوید بعد و مرید در خلوت رود و مشغول شود و کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن کم با خلق شدستن لایتم دارد و هر وقت که زبان از ذکر طلال یابد بدل مشغول شود و مراقب دل باشد تا چه در نظر آید و از آواز سبب آنچه شنود مترسد دل تقوت دارد و پناه بولایت شیخ گیرد و نام شیخ براندازد و سمیت او بدو طلبد تا حق تعالی بلطف خویش دفع کند و قتی که از خلوت برای جمعه و جماعت بیرون آید چشم در پیش دارد و در جواب ننگر و دواز ذکر غافل نباشد تا که مستغرق شود آتشی از کلام صاحب المعانی مطلب پنجاه و دوم در بیان نتایج و برکات که بعد ذکر حاصل میشود بدانکه چون آئینه دل صاف شود از معتقل ذکر لا اله الا الله و زنگار طبیعت محو شود و پذیرای انوار غیبی شود و در بدایت انوار مثل بروق و لوامح و لوامح پدید آید بر لجان هرگز گویا شوق پیفزاید بعد ه چراغ و شمع و مشعل و آتشهای افزونته دیده شود بعد از آن در صورت کواکب خرد و بزرگ بعد بصورت قمر بعد مثل شمس پیدا شود پس انوار مجر و از منها ظاهر شود که شرح آن در از است شمه از آن گفته میشود بدانکه عبادت و طاعت و اسلام و ایمان و احسان و قرآن و اذکار مختلف و ذکر لا اله الا الله در و احوال اولیا و انبیاء و مشائخ و روحانیت سالک و حضرت عزت جل جلاله هر یک را نور است و بیکر است و زونی دیگر چون انوار از محب بیرون آید خیال را تعرف نماید در عالم برتری و بی صورتی افتد نور مطلق ادرنگ و صورت و مکان متره است و شکل و لون از آرایش صفات بشری باشد و شرح اینکه هر یک از این انوار را منشأ چیست بدانکه هر چه در صورت بروق و لوامح اند منشأ آن و ضو و فکر و نماز بود و لوامح از نور ذکر و

و ضو باشد فرق در میان بروق و لوامع آنست که بروق زود بجهت و پرو و لوامع توقف کنند
و لوامع چون آفتاب که از عکس آب یا آئینه بر جای بتابد و قدری توقف کند باز در حجاب شود
چون نور ایمان و اسلام و نماز و قرآن عکس بر آئینه دل زند لوامع پدید آمد بقدر اخلاص و
صفای آئینه دل از لوامع ذوق و نور می افزاید و میکاهد آنچه در صورت چراغ و شمع و مشعل
بیند نور سے باشد از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت یا نور قرآن یا نور ایمان و آن دل بود
که مثل شمع و چراغ منور شده و اگر نور قذیل و مشکوٰۃ بود نور عرفان بود از مقام احسان
که حق تعالی مثل زده است مثل نوره مشکوٰۃ فیها مصباح الخ اما کواکب و اقمار و شموس از نور
روحانیت بود که بر آسمان دل بقدر صفا ظاهر شده هر چند ظلمت نفس کمتر باشد این نور
زیاده تر گاه بے آسمان بیند آن عکس نور دل بود یا نور عقل یا نور ایمان که بر صفای هوا
سینه ظاهر شود اگر آئینه دل تمام صافی بود ماه تمام بیند و اگر کدورت بود ماه ناقص اگر دل
خوب صاف بود نور روح مثل خورشید بیند بلکه از خورشید هزار بار روشن تر بود و اگر
ماه و خورشید هر دو یکجا بیند ماه دل بود و خورشید روح اما هنوز از لیس حجاب طالع ست
و این نقشبندی خیال است و الا نور روح بے شکل و لون ست و گاه بود که خورشید و ماه
و کواکب در عرض آب یا آئینه مشاهده افتد جملة از انوار روحانیت بود و گاه از انوار ایمان و
طاعت و تسبیحات از کار بیند مختلف در دل گاه بر تو انوار صفات حق تعالی بود و بموجب
من تقرب الی اشبر القرب الیه ذرا عا استقبالی کند از لیس حجاب روحانی عکس بر آئین
زند چنانچه در بدایت حال ابراهیم بود علیه الصلوٰۃ والسلام بقدر صفای دل اول بصورت
کوکب نمودار شد چون صفا زیادت شد بصورت قمر چون زیادت شد بصورت قمر منور
لیکن در حالت تلویح بود لاجرم اقوال می پذیرفت چون دل صافی شد نور بے این شکل
منتره از صورت بنظر آمد که گفت انی وجبت و هی للذی فطر السموات و الارض الی اخره
آنچه از انوار حق در هر مقام مشاهده افتد همان نور معرفت دل است و تعریف حال خود کند

که معرفت او غیر او نباشد صاحب ذوق در یاد اگر کسی گوید که آن ستاره و ماه و شمس در باطن بود یا در ظاهر گویم چون دل صافی بود تفاوت نبود در ظاهر و باطن گاه در باطن بیند گاه در ظاهر چون نمانده حضرت حق است بیننده آن دل غیب و شهادت یکی بود الله نور السموات و الارض از نیما فرموده و گاه صفای دل کمال رسد آیات سترسیم آیتانی آتاکت و فی انفسهم پیدا کرد و خود نگر و همه حق بیند و انما الحق از و بر آید و در موجودات نگر و در هر ذره حق بیند چنانچه آن بزرگ گفته مارایت شیئا الا و رایت الله فیه اگر شهود میواسطه در هر سبب پایا میسر آید گوید مارایت شیئا الا و رایت الله اگر وجود مشاهد درین بحر متلاشی شود وجود شاهد بماند و بس چنانچه جنید گفت مافی الوجود سوا الله اما الله ان انوار حسب هر مقام رنگی دارد چنانچه در لو اعلی نفس نور از زوق پیدا آید آن از امتزاج نور روح بود یا نور ذکر و ظلمت نفس متعوم کما مبتدیان که بامیه از زوق پوشیده اند از نیماست چون ظلمت نفس کمتر شود نور سرخ بیند چون نور غلبه گیرد نور زرد بیند چون ظلمت نفس نماند نور سفید ظاهر شود چون نور روح با صفای دل امتزاج گیرد نور سبز بیند چون دل تمام صافی شود چون نور خورشید بیند کمال شعاع که نظر بر آن نظر نیابد چون نور حق بے حجب روحی و ولی در شهود آید بزرگی و بے کیفیت و بیحدی و بے مثالی و بے قندی و بے ندی آشکارا کند و تکمیل از لوازم شود نه طلوع ماند نه غروب نه زمین ماند نه آسمان ماند نه فوق ماند نه تحت نه مکان ماند نه زمان نه قرب ماند نه بعد نه شب ماند نه روز نه لیس عند صلیح و لا مسا اینجا نه عرش است نه فرش نه دنیاست نه آخرت لهذا انوار صفات حال امین نوع فنا آشکارا کند که در حقیقت بهت و دروغ از پر تو انست خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود که دروغ را صد هزار سال تا فرستند تا سرخ گشت یا صد هزار سال تا فتنه تا سفید گشت باز صد هزار سال تا فتنه تا سیاه اکنون سیاه است چه حقیقت و حدت نظر کنی هر جا که نور و ظلمت است در دو عالم از پر تو جمال و جلال و لطفت و قهر است که الله نور السموات و الارض و هم عقل اولی

این معنی کند از شرح آن زبان قاصر است چه این احوال عیانی است نه بیانی با جمله چون
 صفات جلال آشکار شود نور سیاه که منفی است مشاهده افتد که از طلوع سطوت عظمت
 آن شکست طلسم اعظم و رفع رسوم بهم پیدا گردد و بدانکه هر چیز را که در دو عالم وجود است
 یا از پرتو انوار لطیف است یا از پرتو انوار قهر است و از اشیای چیر او وجود حقیقی که قائم بذات
 خود بود نیست و وجود حقیقی حضرت لم یزل و لایزال راست و پس چنانچه فرموده اول جلال
 و العظام و الباطن هر چه هست بدوست یا دوست از ما الا شیاء کما سی نیست که غیر او موجود
 حقیقی نه بیدار با عی دل مغز و حقیقت است تن پوست به بین بد که کسوت و صورت است
 به بین نه هر چیز که آن صورت هستی دارد چه یا پرتوی نور است یا دوست به بین به وصلی المتمد
 علی غیر خلقه محمد و آل و صحابه جمیع انتمی از مرصاد العباد —

مطلب پنجا و سوم در بیان قبض و بسط بدانکه قبض و بسط برد و صفت از احوال قلب است
 که عارض میشود آنرا بواسطه محبت اگر محبوب بدست آمد دل منبسط شود اگر نه منقبض و این
 و بسط و حقیقت منفرج از خوف در جا و انس و بهیبت است و گویند تا دل تحت حمایت نورانی منقبض
 است قبض و بسط است چون تری کرد بقنا و تقالین نه قبض است نه بسط و در بسط نفس را
 لذت است و در قبض هیچ صاحب این را درین دو حالت این آداب ضرور است مثلا چون
 قبض طاری شود خالی از آن نیست که از سبب است یا بے سبب اگر سبب معلوم نباشد
 پس باید که تسلیم کند نفسی آن از خود نخواهد زیرا که اگر در نفسی آن تکلف کند شاید که زیاده شود و اگر
 شمار کرده شود او را سوز او ب و وقت تسلیم نیز یک است که ببرد از دست قبض زیرا که واقعه
 قبض و بسط است و همچنین بسط نیز خالی از سبب و بی سبب نیست اگر سبب معلوم نیست
 پس درین هم سکون لازم است و رعایت آداب و تیرسدگر نهانی را و شیخ ابوالحسن شاذلی گفته
 که کم بنده است که خالی باشد از قبض و بسط و اسباب قبض سه است یا گناهی است
 که نوید بگردانند یا دنیا یا بیانی است که رفته است از قویا طالبی است که اینده میدهد ترا

یاد آوروی تو یا نعمت بد میگذرد بفرین پس چون ازین اسباب وارد شود بر تو قبض رجوع
 باید کرد بسوی علم و عمل ما در گناه توبه و انچه رفته است از دنیا پس برضا و در انچه ایذا کرده
 است پس بعد اگر سبب آن معلوم نباشد پس واجب است بر تو سکون از سه چیز از قول
 و حرکات و ارادات زیرا که قبض مشابه است بشب و در شب سکون باید جعل اللیل سکین پس
 قریب است که شب بگذرد و بطول آفتاب معرفت و توحید و اگر نخپسی هم ملاک است در
 در شب تاریک این آداب است در هر دو قبض و همچنین بسط را نیز سبب است و بسبب
 و اسباب بسط هم سه است افزونی در طاعت یا بخششی از جانب حق از علم و معرفت هم
 زیادتی بکسب یا اگر امتیها یا حیل و سوم بحد و ثنای مردم و توجه ایشان بسوی تو
 پس آداب آنست که به بینی اثر نعمت از حق و منت او بر خود و پر بینی کردن از خود بینی و ترس
 از آن که مکر او باشد و این در مزید بخشش دنیا است و در مدح و ثنا ترس از حق تعالی
 که عیب پوشیده ترا ظاهر گرداند پس همه دشمن کردند و دم کنند اما بسط که بسبب است
 حق جلودیت در آن ترک سوال و باز نمودن و حمله کردن است بر مردم و سبیل نیست
 مگر آنکه گوئی رب عالم این است آداب هر دو صفت و پوشیده نیست که کلام شیخ شاذلی نقل
 است احوال خواص عوام را که آداب نفس و تلب اند و قبض و بسط مخصوص با آداب تلویت
 و سیم و نشاط با آداب نفس استی حضرت و اللدم می فرمودند که در ابتدا یکبار بجنور پیروم شدند
 بودم که روزی کیفیت تبیین برین طاری شد از شرح آن بقرار شده بخندست آن حضرت
 آنهم تا عرض نمایم اتفاقاً الوقت بعضی مردم نامحرم آنجا شسته بودند پس نگفتم و باز گفتم بعد
 که در همین حال بودم باز مضطرب شده بلند است آدم آنوقت هم مردم اجنبی رو برو بودند باز
 اظهار حال معصیت ندیده بر مکان خود باز آمدم آنرا سومبار همچنین اتفاق شد درین وقت آنحضرت
 مشرف بر خاطر فقیر شده کتابی از پیش خود برداشته بدست فقیر دادند که این را همین چون
 کتاب بکشادم بروی من اسباب قبض مسطور بود بنظم در آمد خواندم و پی بطلب خود بروی

خود انستم که سبب قبض من این بود ازان کناره کش شدم و خاطر مطلق شد و آن سبب این بود
 که در آن ایام حضرت پیر و مرشد کتاب استوار اسما را قانان خود حمایت کرده بودند که این را
 نقل بر و از من قصد کردم که نزد و نقل بر و درم چنانچه روزی زیاد از اندازه تحریر کردم که
 یکایک خاطر پریشان شد و حال قبض بر من طاری شد و هم در آن کتاب نوشته بود در
 اسباب قبض که اگر طالب حق را دل بنماز نوافل و تلاوت زیاد چسبید بدانی که لذت
 و شغولی حق باز مانده است عرض چون وقت دیگر بجنور حاضر شدم منم بودم که دیدی
 چهاجا اسباب قبض نوشته اند بعضی ازین اسباب را اگر جابلی و بخیری دریا بد چه گوید و چه نمود
 عرض کردم واقعی سبحان اللذت یا و حق را چه تسدر لطافت است هر که ازین نسبت
 و می چه داند انشی و شاه انشا اللذت حرم که از یاران معتبرین حضرت و الدم بودند می گفتند که
 یکبار حضرت صاحب قبله متکلف بودند و من نیز یکایک کیفیت قبض بر من طاری شد و ب
 سه روز کشید حالتم ازین سبب نهایت پریشان بود و فوت سبحان رسیده بود بدال گفتم
 که امروز از حضرت صاحب قبله رفته عرض میکنم اگر ازین کیفیت نجات می بخشند بهما و الا خود
 پلاک خواهیم ساخت پس رفت نظر برای نماز حسب عادت بیالافانه آنحضرت رفتیم و قصد
 اظهار کردم اما اتفاق نشد باز وقت عصر بهین اراده رفتیم اما جرات عرض نیافتیم آخر بعد نماز من
 رفته قصد اظهار بود که یکایک از توجهات آن حضرت خود بنحو کیفیت مذکوره دفع شد و بسبب
 آن کیفیت بسط عجیب رو داد که شرح آن نتوانم کرد ازان روز تا ایندم باز کیفیت قبض
 لاحق عالم نشد و ازان حال بسط که عجیب بود هنوز اثری در من باقیست الحمد لله علی کل

این محض تصرف و کمال حضرت پیر و مرشد من است قدس سره انشی —

مطلب پنجاه و چهارم در تحقیق مراتب توحید بدانکه حق سبحان و تعالی را بیگانگی صرف
 بی شرکت غیر یافتن بازوه قسم است اول ایمانے مطابق اسلام ظاهر دوم انفسی که
 حق تعالی بکمال اتقربیت مطابق و بهر معکم و فی انفسکم در ذات عارف تجلی فرماید نور عقل که فانی

اشیاء نفس که تدبیر گفته بدن است در نور آن مشمک میشود و بی اختیار سبحانی می آید
 گوید سوم آفاتی است که حق سبحانه تعالی مطابق اقد نور السموات والارض در نظر عارف
 تجلی کند و عارف عالم را شخصی واحد مانند یک درخت دانسته همه اوست بی اختیار گوید
 چهارم آسمانی است که بکثرت ذکر می را در رنگ همان اسم چه نفسی و چه آفاتے تجلی بیند و ذکر
 سلطانی در یابد و غیر او بنظر نیاید پیغم صفاتے است که بر اعضای حس سالک چون سیم
 و بصیر و غیره تجلی فرماید که بے سیم و بے بصیرانی آخره بسالک رومی نماید ششم تخم لاتی که تجلی
 تمثیلی هر فردی از افراد موجودات جداگانه صین حق بنظر آید و سجده بت عین سجده حق
 شود هفتم شیواتی است که تجلی افعا لے لعیل بالیشاء و حکم مایرید افعال حق بنظر در آید چنانچه
 دهنده و کشنده برابر گردد و امارت و راحت در اینجا سالک را باقی است هر چند برضای او
 پس شادی و رنج هم از حق است هشتم شهود است که تجلی رضع بر ده ظلمانی و بعضی کشف
 نورانی رود هر که چشم دل طالب با مطلوب دوچار شود و یقین کامل داند که همه محبوب است
 و دریافته بهمان آید بے کیف چنانچه از زویدا و این توحید است در مشاهده مستغرق باشد
 در صا و تسلیم مذکور بجزوهر اشاره گیر و تمیز رنج و راحت نماید تنج از دست محبوب بهتر
 از نوشدارو است و فرق در شهود و آفاتے آنست که در آفاتے شهود بزرگ شبیه است
 و در شهود و کیف در میان نیست هم وجود است که وجود سالک مانند ماه در زیر خورشید
 آبی پوشیده گردد و مشاهده و شهود که دوگانگی است اینجا کفر است و درین توحید سالک
 مثل جماد است از همه حرکات خیزدار و وقت گریستن میگردید و وقت خندیدن میخندد لیکن
 بیخبر خیا نچه فعل است که شیخ محی الدین عربی از یاران خود پرسید که امسال مرا چون گذشت
 هیچ خلاف شریعت بهمان آمد گفتندی فرمود امسال من ازین عالم خبر نیداشتم بهر حال
 و معارف آن سال که نوشتند حاضر نبود لیکن درین توحید اگر عارف بقای محمدی سرفراز
 شده باشد هرگز خلاف شریعت بطور نمی آید و الا میشود دو هم تنزیهی است که اشیای

کائنات در پر تو ذات الهی اصلاً بنظری آید یا زده هم توحید الهی است انهمی از جمیع القوا ید موانع خود
 بدانکه توحید بر سه قسم است ذاتی و صفاتی و افعالی و اهل توحید هم بر سه قسم اند یکی وجودی
 دوم شهود و سه سوم محقق فقیر تفصیل هر یک مثنوی اصل المعارف که در مقامات عشره طریقت
 نوشته بود درج کرده است نقل آن بعینه در اینجا می نگار و دان نیست مثنوی اکنون در
 میگویم سخن بد نیست اینجا گفتگو می ماورن بد ماورن اینجا گو اسی بی آب بد زانکه توحید
 استقامت نسبت بد نسبت ماورن اینجا گذار بد غیر او فاعل مع می بخش یار بد گویم از توحید
 فعلی اولاد بد کان چه معنی دارد اسی اهل علامه در جهان فاعل زبانی جز خدا بد فعل الله
 است جمله فعلها بد و اون و بخشیدن و گردن زدن بد جمله باشد فعل حق خود الهی بد که مقرر است
 که ما پیر می کنیم بد ما همه مجبور و مقهور حقیم بد در همه عالم خدا می فاعل است بد غیر نسبت
 بد یکدیگر باطل است بد همچنین باشد صفاتی اسی گدا بد نیست موصوفی و اگر جز یک خدا بد
 قادر وحی و توانا هست او بد عالم و بنیاد و انا هست او بد قدرت و علم و ارادت و جهان بد
 جمله از حق است و دیگر کیفیت مان بد اینجا آید و صفها اندر نظر بد جمله وصف حضرت حق می گو
 هم جلالت هم جمال هم کمال بد نیست خیار و وصف حق ذوالجلال بد بعد ازین توحید ذاتی گوش
 کن بد اسی توحید پیش ازین نبود سخن بد این ذوات خلق یک ذوات است و بس بد نیست
 جز اشیاء و دیگر می پس بد اوست ما و تو هم او جسم است و جان بد عرش اگر کسی زمین و آسمان بد
 اوست آب و خاک هم سنگ و شجره آتش و باد است و هم زید بکر بد اوست طفل مر اوست
 پیر و نوجوان بد اوست پیشک اینهم خرد و کلان بد اوست باد می و فصل و در نهایت اوست
 پیرو مرشد و الله ما بد شارع و پیغمبر وین است او بد کافر و هم کفر و ایمین است او بد هر چه
 گویم هر چه بنویسم حق است بد هر چه دانم هر چه خوانم مطلق است بد اهل توحیدند اینجا
 برو و قسم بد میکنم از تو بیان هر دو قسم بد یک وجودی و شهود و سه دیگر است بد مذہب هر یک
 قبول و بهتر است بد مذہب اول همه اوست او بد مذہب ثانی همه نومست از او بد

اهل توحید و جودی قائلند که همه عالم بمعنی شامل اند یعنی نیست در زید و بکر چیزی که وجودی
 مختلف باشند گو اندر نمود به فرق در صورت زید است و بکر به در حقیقت نیست فرقی
 معتبر به زید و خالد جمله و هم هست و خیال به حضرت حق است ظاهر ذوالجلال به سیکم اهل
 تشبیه بیان به تا شود تقریر شان بر تو عیان به فرمن کردم خاک را اصل وجود به کردی
 آمد چند صورت در نمود به فرق صوری هست با جام و سبوه به فرق معنی نیست با هم هیچ
 آن وجود خاک کا در جام هست به در سبوه هم ای میه گلفام هست به گرسبوه و جام گویم
 عین خاک به صابوق است و حقیقت نیست باک به چون نظر بر دارم از جام و سبوه
 جمله خاک افتد نظرای نیک خو به حفظ شمرست اینکه سبوه سیم جام به پاش ظاهر هست گشت
 گیریم نام به در حقیقت نه سبوه باشد نه جام به خاک باشد در نظر ما را تمام به اصل
 خاک آمد چو در جام و سبوه به میتوان گفتن در اینجا جمله او به این تعیین و همه است
 ای نامور به و هم بر دار و باصل افکن نظر به تا کی جام و سبوه بینی پس به تا کی از خاک می
 پوشی نظر به پندین زید و بکر سنک شجر به جمله معشوق است ای اهل نظر به غیر میت هم
 است بر ما و شما به و هم بیرون کن خدا باش و خدا به تا کی زید و بکر بنی عیان به تا کجا
 داری حقیقت را نهان به مذہب اهل وجود است اینچنین به یا و باید داشت این را اگر
 زمین به مذہب اهل شهود است اینچنین به که خدا پاک است آن هست نه این به جمله
 مخلوق اند از وی انس و جان به اوست فیوم زمین و آسمان به او محیط خلق از علم است و
 بس به بیرون از علمش نباشد میکیس به همچو حکم باد شه هر جا است او به خلق را از قدرت
 آراست او به دار و او سر تا قدم تنزیه صرف پیاک زانش هست از تشبیه صرف به همچو نور
 بر جامی تمتد به کردی از اسکان نه بر دسے میرسد به علم او با جمله عالم بالیقین است به
 هو حکم اینا کنتم همین است به در حقیقت جمله او نبود روا به که گفته است از ما و شما
 گر همه حق در نظر آید ترا به نیست هرگز فی الحقیقت بلکه غالب گشت بر تو عشق و

در نظر می آید او هر چار سو چه همچو مجنون کوز بس مشتاق بود هر کجا پیش روی لیلی می نمود
 در حقیقت نیست لیلی هر کجا بدیل خیال اوست هر چار منها بد کو جمال لیلی و کو جمله چیز
 علیہ عشق است بر دے امی عزیزید همچین نزد شهودے اے گدا بندہ غیر
 محض با خدا با خدا بد اهل تحقیق است هر کوا اندرین بد مذہبش این است اے مرد و زمین
 حق عزوجل با او شهادت غیر مست و عین مست اے آشنا بد غیر از روسته عین مست او
 در حقیقت عین مست امی نیکو بد حضرت ذاتش وجود مطلق است بد این مقید صورت
 نشان حق است بد نسبت اطلاق و تقید اے جوان بد همچو دریاے بسبب موج و
 بحر در صورت از موج خود جدا است بد در حقیقت لیک عین موج است بد غیر محض از
 موج را گوئی خطاست بد عین صرف را گوئی اینم نارواست بد چونکه باور است
 قائم موجها بد که جدا از وسے شود گردد و فنا بد از ره صورت همین گویم از و چه در حقیقت
 تا تم شد جمله او بد همچین جمله جهان را با خدا بد نسبت عین و دوی هست امی گدا بد
 پس بظاہر غیر میگوفلق را بد در حقیقت وان ولی عین خدا بد نیست تحقیق و گرنیکو
 ازین بد امی موحد اینچنین مذہب گزین بد مذہب حق است این اے رشک
 نیست اسما و اندرین نے زندہ بد ملت ناچہ از ہفتاد و دو و بد این بودی شبہ
 اے مرد کو بد کے خلاف شرح آید در نظر بد در شریعت شد حقیقت جلوہ گری
 انتہی بدانکہ مذہب محققان اہل وحدت وجود همین است کہ بیان کردم همین مذہب
 خاص حضرت والدہ و قلندر ان معظم بود کہ با وجود علیہ مال توحید از شریعت لیکر متجاوز
 نیکو زندہ بر موجد کہ خلاف شریعت کار کند و اقرار توحید نماید اورا بدعی کا ذہب
 لحد و زندیق را بد گفت ہمہ اولیا می پیشین اہل وحدت وجود بودند الا سہ کس شیخ
 ابو الحسن عرقانی و شیخ علاء الدولہ سمنانی و شیخ احمد سہروردی مشہور مجدد الف ثانی
 مال آنکہ پیر شیخ مجدد کہ خواجہ باقی باعد بودند وجود می بودند و فرزند ایشان حضرت

خواجہ فرود در ساله نور و وحدت چها چها سختمای بلند و تو حید و جود سے بزبان آورده اند
 که آنچه موافق مذہب قلندران است و مولوی جامی که از علمای واعیان سلسله نقشبندیوں
 کلام ایشان باید شنید که چه فرموده اند رباعی همسایه و منشین ہرہ ہما دست بہ درون گدا
 و مجلس شہ ہما دست بہ در انجمن فرق و نماخانہ جمع بہ با شہ ہما دست شہ با شہ ہما دست
 زیادہ این چه نویسم در خانہ اگر کس است یک حرف بس است ہا اگر کسی در حالت سکون
 حمتے فلان شرع بر آید و یا فعلی خلاف شریعت ازوے صادر شود معذور باید داشت کہ اسکائی
 معذورون و اگر با وجود ہوش و شعور ترک شریعت نماید فاسق و ملوہ باشد نمود با شہ من ہذا القوم
 درین محل مناسب افتاد کہ در اثبات وحدت وجود و اقسام معرفت چیزے نوشتاید کہ برای محبت بکار آید
 مطلب پنجاہ و پنجم در اثبات وحدت وجود و بیان اقسام معرفت حق بدانکہ
 ہرچہ موجود است جملہ یکبارگی وجود است زیرا کہ وجود من حیث الوجود یک وجود است
 کہ دونی و کثرت ندارد پس بضرورت لازم است کہ ہرچہ موجود است یکبارگی وجود حق باشد
 تعالیٰ شانہ پس ہوالاول ہوالآخر ہوالظاہر ہوالباطن این معنی است زیرا کہ غیر وجود خدا اگر
 دیگر موجود باشد و وجود لازم آید و چون دو وجود باشند بضرورت او متصل باشد یا مفصل
 و وجود خدا متصل بچیزے و منفصل از چیزے نیست پس عالم عین حق و حق عین عالم است
 و آنچه غافلان وجود عالم غیر وجود حق می پندارند از راه وہم و غلط بینند معذورانند کہ اینجا تلمو
 حق ہمین علم شدہ است ای عزیز ما و ام کہ اسم خدا باقیست اسم تو نیز باقیست و ہم غیرت
 از نیست کہ در مقام شرکے و از منزل وحدت صد فرسنگ دور می این پندار تو جز غرور

نیست پس ازین اسم باید گذشت تا وحدت مرت حاصل شود ازینجاست من عرف من الله
 لا یقول الله انتمی از مجموع الفوائد روز سے حضرت والدہم پرسیدند کہ معنی توحید چہ می نمائی
 عرض کردم ہر چند حال ندارم مگر علم توحید البتہ توجہ آن حضرت دارم فرمودند بگو آنچه فهمیدہ
 آخر بزبان آوردم کہ اللہ گفتن ہم شرک است پس بیان آن پرسیدند آنچه بود بیان کردم

الحمد لله که پسند کردند و فرمودند همچنین است زیاد ازین سخن گفتن درین محل مناسب نیست
 فهم من فهم است بزرگ گوید آنکه گوید فنا نیست غلط میگویند تا خدا است درین مکر
 ما هم هستیم به سحرقت بر سه قسم است یکی آنکه سالک خود را قطره و اند متصل بدریا که ذات مع
 نه اتصال که دو کا غذا با هم وصل کنند یا دو حرف او فام کنند بلکه اتصال مدا و با حروف و دم
 خود را عین دریا ملاحظه نماید و باقی اشیا را قطره انکار و در نظر خود مرتبه اول نسبت مرتبه ثانی
 افضل است و نزد اکثر عرفا عالی تر ازین مقامی نیست و دعوی انا الحق و سبحانی ازین مقام است
 و آنچه بایزید رحمة الله علیه در آخر طبعیت زماره فرموده اند نه شعر برین است که از وحدت
 وجود انکار کرده اند چنانچه بعضی ناقصان قیاس میکنند و در او من عقیدت همین قول تریک
 میگردانند بلکه مرتبه ازین بلند تر است که در آخر بیان ترقی نموده اند اشعار بر اینست که دران مقام
 ازین دعوی تبیح مینمایند چنانچه تبیح ازان معلوم خواهد شد سوم آنکه چنانچه خود را بان نسبت که عین دریا
 شمر و همچنین بر فرقه را آفتاب و هر قطره را دریا و اند پس اینها مساوات پدید آید و دعوی الوهیت با منعی
 بزحمت نه بطریق انکار از وحدت وجود و نظایر است تا دیگر بر این بندگی شمر و خود را بنجای نگه داشته
 مقام میرست نه چیرگی که مولوی جامی منقسم بدو قسم کرده است ذنجات الانس بل حیرت که کلید حقیقی
 است که دست بعضی اولها بدان آن رسیده نه همه کس بدین معارج علیا عروج نموده مرد اول میدان
 اصحاب عطش اند نه اصحاب ری لیکن ایضاح این درجه مسامتت وقت نبود بر فطرت سلیم پوشیده
 نیست عارف عطار ازین مقام در او بی ششم که حیرت است روم می کند از منطلق الطیر دریا
 بعد ازین چهارم مقام فقر و فناست بالاتر ازین مقامی نیست و اظهار این مرتبه مناسب نیست
 که بزرگان سلف از افشای اسرار لب فرو بسته اند مگر با صلاح نایابی و بیچونی و لامکانی خود در
 سفته اند و مضمون لا تفکر وافی ذواته اشارت بدانست صاحب فطرت سلیم راه بنزل نهایت قیام
 و از کش مکش نجات خواهد یافت فرید الدین عطار گوید سه عین این داوی فراموشی بود
 گنگه و کرمی و در پوشی بود چه مولانا روم گوید سه چون شکار فقر تو کردی یقین به چه کوه کوه که کله

بوم دین به همچو سپند و سچه بین اینخواجر باش بدروز محو و از عدم ترسان مباش به ترس از هستی
 که اکنون در دوی به آشنیالت لاشی و تو لاشی به لاشی برلاشته عاشق شده به بیچ میرتیج نی
 زاره زده به چون منزل عشق لامکانی ست به پس قصه عشق بیزبانی ست به انتی از مجمع القو
 قول حضرت شاه مجاقلند رلا هر پوری است قدس سره که در مکتوبی بشاه نجیب قلندر خلیفه
 خود نوشته بودند جانمن نسبتی که میان عاشق و معشوق است همچو نسبت زبان و لسان است
 و قلب و دل و قراب و گل چنانچه معشوق را دیدن و دانستن کار عاقلان است جهان بهین
 و نه غیر بلکه نقد جان است غیر و عین دیدن کار کور نهانست چنانچه مشاهده سیاه پست بحر وفات
 مشاهده معشوق باید کرد و ممکنات تا معلوم شود ممکنات نیست بلکه واجب است که سعی ممکنات
 است من فهم فهم و هم و به در مکتوبی به شیخ عبدالرسول که چند وی نوشته است که آن برادر

قول سید الطائفة التوحید فی السوم ویندرج فیہ العلوم ویکون انشد کمال میزل بلا تا مل
 بدانند تا که سالک بکشف سید ندانند از مقلد است نه موجد ای برادر کسی که بمطالعه کتب محققان خود را
 محقق دانند محقق نیست مقلد است نه موجد و در توحید رسمی افتاده است نه در توحید علمی تا بحالی
 چه رسد عارف هرگز محتاج دلیل نباشد اگر بود براسه همانیدن دیگران که در توحید علمی افتاده اند
 و محتاج دلیل گشته اند از معارف عارفان صاحب کشف محروم شدند پس پای همه دلایلی
 چون بود به پامی چو بین سخت بی تکلیف بود و به درین وقت توحید علمی هم نادر است
 تا توحید عالی چه رسد اکثر مردم بطن توحید علمی بلکه توحید عالی در توحید رسمی افتادند و گمان
 که بحال رسیدیم و شهید مشاهده چشیدیم پس می باید که آن برادر طالب معارف عارفان
 بکشف شود نه بمطالعه مقصود و فتوحات که هر چه بمطالعه کتب محققان معلوم کرد و محض
 خیال است که کشف و بعضی مردم کاوا راه باطن خبرند از قدر این راه کشف دانسته اند
 و ندانسته اند که کشف اولیای نامدار و عارفان صاحب ساری دیگر است که بعد یافتند
 شاکیه توحیدات مرشدان در ایشان ظاهر گشته و بدان نور حقائق اشیا گماهی بر ایشان

ظاهر شده و اینست اصل او بصیرت نمانده ای برادر عارفان که بمید رسیده اند همان دریا
 ست فرخ و محو شده اند از امتیاز گذشته اند و بی نام و نشان شده اند چون با خود آمده اند از آن
 بی نشان نشان یافته اند و مخصوص و فتوحات را حال خود دانسته اند و زبان خود فهمیده اند
 و در مکتوبه دیگر باو نشان نوشته اند که بر ضمیر آن معارف آگاه هویدا باد که چند آن اسرار آسمی
 بر این فقیر ظاهر شده اند و میشوند که در عالم گوش نیست که آنرا بشنوند و طاقت شنیدن
 آن دارد و مصرح با که گویم در جهان یک گوش نیست به ای برادر عالمان عالمان و زاهدان
 و عابدان و عاشقان و معشوقان و صاحب کرامات بسیار از ما عارف اسرار با قدرت
 ماور است الله تعالی آن برادر را این درجه رساند که کلام متعقلان با کلام خود و اندامه برادر
 این فقیر آنچه نوشته است بکلمه آیه کریمه و اما بنعمه ربک قدرت است آسمی و در مکتوبی بشان نوشته
 جو پوری خلیفه خود نوشته است ای جان من خودی را که حجاب اکبر و بزرگ تر از زمین و
 آسمان است از قوت عشق برادر و در محل معرفت در آویوه باخ توحید را تا اول فرما و
 گلزار اسرار را نظاره کن سه صد هزار ان خلق کم کرد و تمام به تاییکی اسرار بین کرد و ملک
 ای جان من چون در محل معرفت در آئی و میوه باخ توحید را خوردی و گلزار اسرار را نظاره
 کردی و تحقیق مبد و سعادت رسیدی و مضمون بیت جامی را فهمیدی سه جامی معا و
 مبد و ما وحدت است و لب به ما در میان کثرت مومنون و السلام به پس تراست ای پیغمبر
 سه هر که مست عالمی عرفان بود به بر همه خلق و جهان سلطان بود به الله تعالی
 آن برادر را و جمیع پاران را بطلان این مکتوب موثق گردانند آسمی و در مکاتیب حضرت
 و الدم قدس سه سویم اکثر بیان حقائق و معارف توحید به صفت اگر کسی خواهد مطلق کند از
 مطلب پنجاه و ششم در بیان تجلیات و اقسام آن از کلام صاحب المرصا و
 بدانکه تجلی عبارت است از ظهور ذات و صفات حضرت الوهیت بل و عطا و روح را
 نیز تجلی باشد اینجا سالکان را بسیار غلط افتد فرق در تجلی روحانی و ربانی آنست که تجلی

روحانی را قوت افزا نباشد اگر چه وقت ظهور از آن صفات بشری کند وقت حجاب باز بر سر
 محو کند و در تجلی روحانی طمانینت دل حاصل نیاید و ذوق معرفت تمام دست نهد و تجلی حق
 بر خلاف این باشد و در تجلی روحانی غرور و پندار پدید آید و عجب هستی بفرزاید و تشنگی زیادت
 شود چنانچه عزیز سے گفته است سوز دل هست از و حالش نشست به و بر تشنگی آداب
 ز لالش نشست به نیز نگ وجود و نقش هستی بر فاست به و ز سر هوش عشق جهاش
 بنشست به اما تجلی حضرت حق بر و نوعست تجلی ذات و تجلی صفات تجلی ذات بر و نوعست
 تجلی ربوبیت و تجلی الوهیت تجلی ربوبیت موسی را بود علیه السلام کوه طیفلی او بود و او طفیل

ظلمت تجلی ربوبیت جلد و کا و فر موسی صدقا کوه پاره پاره شد موسی بیوش لیکن ربوبیت
 پرورنده بود ایشان را باقی گذاشت و تجلی الوهیت محمد صلی الله علیه و سلم را بود با جمله هستی
 بتاراج داد و عووض وجود محدود ذات الوهیت اثبات فرمود که این الذین یبالغونک انبیاء یون

الله یداند فوق ایدیم کمال این سعادت هیچ انبیا نداد اما خوشترین این خرمین را بدین
 تشریف شرف گردانید و اما تجلی صفات بر دو گونه است تجلی صفات جمال و تجلی صفات
 جلال و تجلی صفات جمال هم بر دو نوعست صفات ذاتی و صفات فعلی صفات ذاتی نیز
 بر دو گونه است صفات نفسی و صفات معنوی صفات نفسی آنست که خبر خبر از آن دلالت
 بر ذات باری جل جلاله بر این معنی زیادت بر ذات چنانچه موجودی و واجدی و قائم بنفسی

اگر بعفت موجودی تجلی کند گوید پس فی معنی سوسه الله و اگر کیفیت قائم بنفسی تجلی کند
 سالک گوید سجانی با اعظم شانی و صفات معنوی آنست که خبر خبر دلالت کند بر معنی زیادت
 بر ذات چون علم و قدرت و حیوة و ارادت و سمع و بصر و کلام و بقا پس اگر بعفت عالمی
 تجلی کند علم لدنی شود چون حضرت علیا السلام و اگر بقدره تجلی کند لیکن چنان شود که محمد علیه السلام
 و السلام با شارت انگشت ماه بدو نیم کرد و بیک مشت خاک لشکره را بهر میت داد و در آن
 آفرینت و لکن آمد رمی اگر بعفت مرید سے تجلی کند چنانچه عثمان حیر می بود و او که گفت

۹۶

سی سال است که حق تعالی همه آن خواهد که من خواهم اگر بصفت ستمی تجلی کند چنانچه سلیمان
 علیه السلام آواز مورچه شنید اگر بصفت بصری تجلی کند چنانچه بود که این ضعیف گفت سه
 زان روی کنون آمین روی تو ام به از دیده تو بروی تو می نگرم به اگر بصفت حیات تجلی کند
 چنان بود که خضر الیاس راست حیات باقی اگر بصفت کلام تجلی کند چنان بود که در کلام
 موسی تکلیما و اگر بصفت بقا تجلی کند رفع انانیت انسانی و ثبوت صفات ربانی کن میجو الله
 یا یشار و تمیث منصور ازینجا گفت مینی و بینک الی یزحمنی فارغ میجو دل الی من البین امانت
 فعلی چون خالق و رازقی و احیاء و اماتت اگر بصفت رزاقی تجلی کند چنان بود که مریم علیها السلام
 را بود و هنری الیک بجزع التخلت تساقط علیک طباجنیا و بصفت خالق مرعیسی علیه السلام را
 بود و از تخلق من الطین که یته الطیر باذنی آه و بصفت احیاء بر اسم علیه السلام را تجلی نمود و ابلیس
 کیف نمی الموقی الخ و نیز عیسی علیه السلام را بود و از تخرج الموقی باذنی بصفت اماتت با نیرید
 را بود که بر مرید ابوتراب نظر افتاد و در حال ببرد و صفت جلال هم بر دو نوع است صفات ذات
 و صفات فعل صفات فعل او اماتت گفته غذا امانت ذات بر دو نوع است صفات حیرت
 و صفات عظمت عظمت بصفت جبروت اگر تجلی شود نور بے نهایت بے کیفیت و رعایت
 بیست ظاهر شود و قوامی صفت انانیت کند و محو آثار هستی آشکارا شود و شعور بر فنا هم نماید
 صفت جبارت ازین حالت بود و صفات عظمت هم دو گونه است صفت همی و قیومی صفت
 کبریا فی و قماری صفت قیومی همی فنا و الفنا و بقا و البقا نمشد و نور بے ظاهر شود که هرگز
 خفا نپذیرد و طلوعی که غروب ندارد و یزدی الله لنوره من یشار و تجلی صفات جمال را گاه
 مستر بود گاه تجلی زیرا که مقام تلوین است اما جلال مقام تکلیف است و در رنگی بر خیزد اگر چه
 نادر بود سخت چنانچه ابو سعید در مجلس ابو علی گفت این حدیث را دوام بود گفت نه سبار
 همین گفت سوم بار گفت اگر باشد نادر باشد ابو سعید باز گفت این از همان نادر باشد
 و نوره زود و در چرخ آمد و در مقام پنجه ایمان بود عیان گشت و در رنگی بجز و وصال نماید

حقیقت لا اله الا الله انجا تجلی شود که بت وجود کلی بر خیزد و سه کے بود ما ز ما جدا مانده
من تو رفته و خدا مانده : اگر بعفت کبریا و عظمت و قهاری متجلی شود سالک آنچه
یافته بود کم کند و غیرت قائم مقام آن شود و علم و معرفت سبیل و فکرت مسدل کند این جبل
بالای همه لهاست در بی تخیل از نیما فرموده سالک اینجا دریا صفت گرد و وہم وجود
مستغرق این حدیث شود از تشکی لب خشک ماند و دیده تر حسب این حال این ضعیف گفته
ریاحی ای لعل لبست بخون و لها تشنه به چشم تو بیدار تو چو این با تشنه به هر دم دل من
بر روی تو تشنه ترست به این طرفه که دریا شد و دریا تشنه به اگر این صفات موجودات
تجلی کند قیامت قائم شود رقم کل شیء الکل الا وجهه برنا صیبه موجودات کند ندای من ^{الملك}
الیوم در و بد خود گوید لا اله الا الله القهار چنانچه این ضعیف گوید ریاحی از عشق می چو
بر لب آمد جانم به گفتم کبھی بوجهال خود در مانم به گفنا اگر ت وصال من می باید به بر پوچ
مان تا که همه من نامم به بلکه راه بحضرت او جز بنامیت و جذبہ اونیست سه ای دل این
ره قبیل و حالت ندیند به جز بر رویستی صالت ندیند به و انگاه دران هوا که مرغان می از
تا پسر بالی پرو بالت ندیند به خر قانے گوید ره بخدا دست کیے از بنده سجت به این باه
ضلالت است دیگر از حق به به بنده این راه هدایت است موسی علیه السلام از خود راه رفت
وار فی گفت لن ترانی شنید محمد صلی الله علیه وسلم را خود برو که سبحان الذی اسرے بعیده
بمقام قاب قوسین او اولی رسید و پدید آمد وید ریاحی با عشق جمال با اگر بمنفسه به
یک حرف بنست اگر برین در تو کسے به تا با تو توئی تست و بنا نرسی به در ما تو کسے نرسی که
و بنا نرسی به وصول آحضرت نه از قبیل جسم جسم است با عرض جسم با عالم معلوم تعالی الله
عن ذلک علوا کبیرا بلکه از عنایت و جذبہ اوست انہی و در شرح گلشن راز است که تجلی کہ
ظہور حق است بر دیده دل پاک سالک از روی کلیتہ سہار نوعت انارے واقعا لے
و صفاتی و ذاتی انارے آنست کہ بصورت حیاتیات کہ عالم شہادت است از با لظ

طری

علوی و سفلی و مرکبات به صورت که حضرت حق را میزند و در همین رویت بزم و اندک حضرت
 حق است آنرا تجلی آثار میخوانند و از جمیع تجلیات آثار به تجلی صوری در صورت انسان
 مشاهده نمودن اتم و اعلی است و تجلی افعال متمثل با نور متلوده می نماید یعنی حضرت حق را
 بصورت نور سبز و نور سرخ و نور زرد و نور سفید میند و تجلی صفاتی آنست که حضرت حق
 بصفت سبعة فی حیات علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام است تجلی شود
 و گاه باشد که تجلی صفاتی متمثل بنور سیاه بماند یعنی حق را متمثل بصورت نور سیاه بینند و
 تجلی ذاتی آنست که سالک در آن تجلی فانی مطلق شود و علم و شعور و ادراک مطلقاً نماند
 و تجلیات مذکور بحسب صفات اوقات تجلی علیه متفاوت است اگر حضرت حق را تجلی است
 ما ما اگر خود منظر حق شود یعنی بیند که خود حضرت حق است اتم و اکمل است زیرا که تحقیق در
 ضمن آثار زیاده است و در جمیع مراتب تجلیات مذکور حضرت حق را دیدن با خود
 منظر حق شدن بطریق تصفیه واقع است و شنیدن موسی علیه السلام ندای انی انا

الله رب العالمین و حدیث رایت ربی فی سن مودتک انی فقد رای الحق شهو و ملک
 بر خود از تجلیات بقا بالله که حسب حال کاملان و اصل را دست میدهند آنست که بعد از
 فنا سالک در تجلی ذاتی و بقای حق باقی گردد و خود را مطلق بی تعیین جسمانی و روحانی
 بیند و علم خود را محیط ذات همه ذرات کائنات مشاهده نماید و متصف بجمع صفات الهی
 باشد و قیوم قدیر بر همه عالم باشد هیچ چیز غیر خود را ند بیند اتمی در بیان اقسام حجاب
 و تحقیق مسیر و جذباب و غیره که در سلوک پیش می آیند بدان که حساب
 دو قسم اند نورانی و ظلمانی در سیر الی الله که از ناسوت تا ملکوت و ماسوی و نورانی از رقیب
 فی الله شروع میشود تا آخر کار پس ظلمانی دو نوع است لطیف و کثیف کثیف که اهل حس و چکانه
 باشد و لطیف که اهل عقل باشد چنانچه روح و نورانی هم دو نوع است کثیف که در مراتب
 تشبیه واقع است چون صور علیه و لطیف محض عظمت کبریا را که در مراتب تنزیه و تقدس

است هر چند سیر بلندتر مجاب سیر مانع ذرک باشد و تحقیق سیر بدانکه سیر اگر در ناسوت
 است یعنی را کوه و دشت و دریا و ماهون نظر آید و با بدال و او تا وصحت واقع شود با کشف
 ضما و قبور و جنیات رو نماید و با طایر من و با قبض و بسط زمانه میسر گردد و اگر سیر ملکوت رسد
 بر آسمان راه یابد و با فرشتگان هم کلام شود و مخاطبات ملکوت مشاهده نماید اگر مشتاق
 معرفت آلیست یکی از اینها متوجه نشود خصوص عالم روح که بزرخ است در عالم لامکان
 و نظرگاه عظیم است زیرا که تجلی روح بی کیفیت است و بغیبت او هم کمال بی کیفیتی عالم بند
 مطلق میشود که تا تنزیهی که محقق در یافتیم در تحقیق جذبات بدانکه جذبات اگر از راه جدول
 شیونانی فرود آید مثلاً در جدول صفت حیات فرود آید ذوق و فرحت پیدا آید و قیام
 در حالات غریبه بهم رسد و اگر در جدول صفت علم فرود آید معارف جدیده ارزانی دارند
 و اگر در جدول کلام فرود آید دل را گویا گردانند و عینک دل دیگر بر اینتر گویا گردانند بکر الهی
 و اگر در ارادت فرود آید تصرف بر خرق عاوت دهند و اگر صفت امر فرود آید محبت مانی و کما
 از بصیرت و بصارت بردارند و آنکه از جدول تلوین فرود آید ارشاد به انداز شاد طالبان
 همین جذبات است و آنکه از جدول جمالی فرود آید لذت غربت در عبادت فرود آید و اگر
 از جلال فرود آید استلاک نصیب سالک شود و جذباتیکه از جدول آسمای معاوی منبر و آید
 سالک را بر مدارج کمالات عروج بخشد و بعد اودنی و اعلی و متوسط جذب میکند آسمی
 در تحقیق وصال بدانکه وصال بعد از ورود تجلیات خود را از دریافت حق شادمانست
 اگر شاد نیست قسمی از مشاهده بوصول است تحقیق ولایت بدانکه ولایت غلبه محبت
 است که بقرب حق میرساند تحقیق حال بدانکه حال از ازل تا ابد الان گما کانت بسیمو
 ماه تابان و استقبال مانند ابریت که بروی گذرد و ماضی نام باید پس قیام نیست که حال
 تا توانی مدد دست اینحال بلکه حال اندرین حال است به آسمی از تحقیقات خیر العارفين -
 مطلب پنجاه و هفتم در مراتب فنا و وصول الی الله بدانکه سید محمد حسینی

ساکن کاپلی درین باب رساله مختصر نوشته است که اینجا بعینه نقل کرده میشود اینست بعد حمد
 واجب الوجودیکه بچندین هزار صورت و اشکال ظاهر شده به صورت نمودم
 ذات خود را به گوی بر شکل آدم گاه حواهد پس از شکر چون و بیگونی که بعد از چونی و بیگونی
 ظاهر و هویدا گشته به طرفه برنگی که دارد رنگها به شماره به طرفه بی شکلی که دارد شکلهای
 صد هزار به غیر او موجود نیست همه اوست به در انجمن فرق و نهانخانه جمع به
 باشد همه اوست شمع باشد همه اوست به دور و دران رسول مودود که مقصود از اجزاء
 عالم اوست به مقصود وجودت ای پاک به لولاک لما خلقت الافلاک به سبب
 فقیر فقیر دل شکسته و از خود رسته سید محمد حسینی که این رساله است در مراتب فنا و معلول
 لے اقتدر بر طالعیکه بدین طریق سلوک نماید سعی بلیغ پیش گیرد مقصود حقیقی که معلول
 حق است مشرف شود بدان ای برادر فنا که اعظم احوالات و مقامات فقر است
 بر سه قسم است فنا فی الافعال و فنا فی الصفات و فنا فی الذات اما فنا فی الافعال عبارت
 است از بیرون آمدن سالک از اختیار خود و از اختیار جمیع عالم یعنی هر کانه و سکنانه و
 اقواله و افعاله که پیش ازین بخود و بدگیره نسبت میکرد و از خود و از دیگران میدانت
 همه را بحق نسبت میکند و افعال خود را به نسبت حق چنان خیال نکند که حرکات کلید نسبت
 دست و حرکات مرده به نسبت خصال و هیچ چیز کسی نسبت نکند که شرک و کفر نزد این طائفه
 همین است به صیاد ازل که دانه در دام نهاد به مرغی گرفت و آویش نام نهاد و بدگیر
 و بدی که در جهان میگردد و خود میکند و بهانه بر عام نهاد و به ناوک اندر کمان خود دارد
 تا بدان را بهانه در ابر و به فنا فی الصفات عبارت است از دانستن سالک جمیع
 صفات خود را و صفات دیگران را صفات حق یعنی هر صفتی از صفتهای خود و صفتهای
 دیگران که علم دارد و شئیت و قدرت و غیره باشد چنانچه پیش ازین بخود و بدگیران
 نسبت میکرد از آن خود و دیگران میدانت همه را بحق نسبت کند و صفات حق در نزد

پس اصلاً و مطلقاً بخود و دیگران نسبت نکند که این نیز نزو این فقره مشک است که گویم
 به زبان و به گوش بشنوم بدین طرفه ترک گوشنم زبانم بدین نیست بد نقل است
 که چون سلطان العارفتین حضرت بایزید بسطامی قدس سره از وارفنا بدار بقارطت
 بروح پاک ایشان خطاب آمد که ما بایزید بدرگاه ما چه آورده گفت خدا و نذا التوحید یعنی
 توحید آوردم جواب آید الایله اللین یعنی چه توحید آورده یا دکنی شب شیر را که شب
 شیر خورده بودی که شکمت درد کرد کیسے پرسید که چرا شکم تو درد میکند و در شکم را بشیر
 نسبت کردی و میگوئی که توحید آورده ام **س** کنگو گویی تکو گفته است بالذات **س** که التوحید
 اسقاط الاصناف است **س** همان **س** سلطان العارفتین بیک نسبت که بغیر کردند و شیخی
 مشرک خوانند حال دیگران که مدام بدین بلا اند چه خواهد بود از اینجا است که حق تعالی
 فرمود و یا یومن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون یعنی اکثر مردم که ایمان آورده و شیخی مشرک اند
س تا بر پیرت عادت خویش به سرود و منافقتی نه درویش به و فانی الذات عبد است
 است از دیدن و دانستن سالک فانی خود را و تمام عالم را بذات حق یعنی یقین داند که
 حضرت حق از مرتبه اطلاق نزول فرموده بدین صورت و اشکال ظاهر شده همه او است
 و غیر او نیست **س** هر چیزی یا هست اغیار نیست به غیر او جزو هم و جز پندار نیست به
 از جمال هو معکم جلوه است به لیک هر کس لائق دیدار نیست به از اینجا است که پیغمبر
 علیه السلام فرموده اند من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی هر که شناخت خود را که من هم
 حقم که بدین صورت ظاهر شده ام پس تحقیق شناخت پروردگار را و نیز فرموده اند عرفت
 ربی برنی یعنی تا آنکه من بوده ام حق را نمی شناختم چون خود را که مردم حق دانستند و از خود
 رفتم حق شناخت **س** تا قوی از خدا نیایی بود خود نباشی خدا نماید روح اما این
 چهار ترتیبی هست باید که بدین ترتیب سلوک نماید تا مقصود و غظم که خدا شناسی و
 معمول الیهست حاصل شود ترتیب نیست اول باید که همه عالم را یک آینه فرس کند

و در آن جمال حق مدام میدیده باشد و درین نسبت چنان مقید گردد که یک لحظه و لحظه آن
 دل و دیده فوت نکند و در همین خیال مدام باشد مصرع ای خنک حاکم که در آئینه دیدی
 روی یار چه در نهایت این حال چیزهای گوناگون نمودار خواهد شد و لذت با خواهد یافت
 بعد از آن ترقی کند و برتر آید و همه عالم را حق داند و حق بیند و چنان تصور کند که همه حق است
 که بدین صورتها و شکلهای ظاهری است هوالظاہر هوالباطن و باطنی ای غیر ترابوسی قوسی
 به خالی ز تو هیچ مسجد و دیر سے نه به دیدم همه طالبان مطلوبان را به کان جملاتی و
 در میان غیر سے نه به درین خیال چنان در دست نماید و غرق شود که هیچ ساخته
 این خیال و تصور خالی نباشد و درین باب سعی و کوشش کمال پیش گیر که هیچ مقصود و سعی
 نتوان یافت و سعی است که آدمی را بمقتضی تصور سازد و در اشای این تصور چیزهای عجیب
 خواهد دید و لذت های گوناگون خواهد یافت بعد از ترقی گیر و برتر آید و خود را از در میان
 بردارد و در نفسی نیستی خود اثبات حق کند یعنی چشم پوشیده چنان تصور کند که آنرا که من
 دانستم که منم من نیستم حق است که بدین صورت ظاهر شده است و بدین تصور در دست
 و سوا طبیعت کند که خود را فراموش کند و خود را همه عالم را حق داند و حق بیند و از باطن
 بر این ترانه خواهد آمد چنانچه از باطن فقیر برآمده است آز که من میگفتش اکنون بدیم
 چه شد به بسیار ویران چشمش اکنون نمیدانم چه شد به چون این تصور غالب آمد خود را فراموش
 کند اکنون بیننده و دیده شده یک گشت مجاب بر خاست حضور حق حاصل شد
 که همون شاید همون مشهور و به غیر او نیست و در جهان موجود به روزان تو بودیم چشم
 شب با تو غنودیم نمیدانستیم چه گفتم مگر از سعی بجایه برسم به خود تفرقه آن بودیم نیستیم
 یعنی بخود بودن و از خود رفتن همین است و مقصود و مطلوب طالبان همین است فقیر حقیقی همین است
 و نمای قلبی و نفسی درین مقام است فنا فی الله و بقا بالله حاصل گشت و باطنی آنرا که فنا شود
 و فقر آئین است به فی کشف و یقین نه معرفت و فی دین است به رفت او در میان همین

خدا ماند و خدا بد انقدر اذاتم هو الله این است چه ازینجا است که گفته اند صوفی آن نیست که چله را کشیده و خلوتها و ریاضتها کند صوفی آن بود که خود در میان نبود درینجا سر کل شے با لک لادجه و کل شے بر جمع الی اصله و نهایته ہی الرجوع الی البدایة فاینما تولوا فموجه الله و نماید الله و کل جمیع طالبان را بمقصود برسان بمرست النبی الهامی صلی الله علیه و سلم اتھی رساله شغل توحید از سید محمد قدس سره ساکن کالیپی —

مطلب پنجاه و هشتم در شراط و عزلت و بیان انوار که در عزلت و ویدیه تفصیل
 هر چند اجمالاً بیانش سابق گذشت بدانکه هر گزوه عزلت چهار است و ارکان سلوک
 نزد باب طریقت همین چهار است اول طهارت یعنی دوام وضو و دوام ذکر و دوم توکل یعنی توکل
 صلوٰة و دوام صوم سوم توبه یعنی دوام مهمت و دوام نفی خواطر چهارم قسط یعنی دوام ربط با روح
 شیخ و ترک اعتراض بر عقاید حق سبحانه و تعالی و از صحبت تو نگران غافل و مردمان جاہل
 احترام نماید و محبت اهل صلاح غنیمت پندارد و بر بیخ شکسته چشم حقارت ننگد و بداند که این
 قباب بشری است اولیا و الله درین قباب پوشیده شده اند پس شرط ارادت آنست که
 در اولیا نور حق نگردد بنور عقل و حسن تا از ولایت این قوم بر خوردار شود ازینجا است که مردمان
 پیران را در حال حیات شناسند و منکران بعد از وفات بایزید را در حال حیات جزیر نزنه
 کس پیش نشناختند غرض باید که هیچکس بنظر حقارت ننگد و همیشه در باطن بحق مشغول باشد
 پس شمه از کلیات در مکاشفه انوار درمی یابد تا سالک را وقوف حاصل شود بدینکه نور
 چیزے را گویند که او خود را و اند و بیند و باو اشیا دیده و دانسته شود و این نور مطلق
 صفت حق است و بدانکه نور در ارادت الهی است و نور ولایت سما و لیت و برود صفت
 اوست پس نور را در غیب نفس بر نور حق و روح و سر و دل و نفس اطلاق کنند و در شهادت
 نفس بر نور با صره و توای مدکه در دماغ مخزون است اجرا کنند و غیب آفاق بر اوج
 ملک جن اجرا کنند در شهادت آفاق بر آفتاب و ماه و سیارگان و چراغ و شمع و شعله

اطلاق کنند مقصود آنکه چون سالک وی از غیب شهادت آفاق بگرداند و از شهادت نفس نیز اعراض کند و در غیب نفس را اول پرده که در نظر آید پرده مکدر باشد که پرده غیب سلطانی است و نور او چون لعنتی باشد از آتش بدرنگ پرده او را بر روی زمین بیند و همه بساط بدرنگ سرخ تیره گردد و نقطه چون خون سیاه بر روی آن سرخی ظاهر شده و دل از دیدن آن منقلب شود و ذکر بدشواری تواند گفت و همه اعضا سالم گردد و گویا کوفته شده اند باید که باراده کامل یا پیشتر کند و ذکر مشغول شود آن لعنت بزین فرو شود و سختی در وجود سالک پیدا آید و ذکر صافی جاری شود بزبان او و آتش ذکر متصاعد گردد و آن پرده مکدر بکبودی نفل کند و هر چند آتش ذکر تقویه تر میشود و الوان صافی تر میشود و دو و کمتر میشود و چند که لقمه از حقون باشد و در نماز و بویهای خوش بشام رسد و الوان منوره در نظر آید و مشاهد رومانیان اتفاق افتد و نیمه برکت ذکر رعایت لقمه که در و خطوط ظاهر شود و اختلاف الوان سرخ و سفید و کبود و زرد و سیاه و سبز درین مقام از قوه آتش ذکر باشد ممکن است که ذات ذکر از بس پرده مانع بر دارد که لاغری باید که مغز نشود که این مقام مبتدیان ذکر است و دیگر آتش که ظاهر شود با محصور است اما آنچه از اینجا عبارت توان کرد آتش حق است و آتش ذکر و آتش عشق و آتش شوق و آتش شدوه و آتش شیطان و آتش غم و آتش آتش است که وجود به نیت انسانی از ان مرکب است و تمیز میان هر یک بعلا مات طریقت توان کرد و مبتدی سبب ارشاد شیخ تمیز آن مشغول نتواند شد بعد از آن چون از آتش فکر فنا حاصل آید نور نفس بطور آید و پرده او کبود رنگ باشد و بعد نور دل طلوع کند پرده سرخ عشق رنگ باشد سالک را از دیدن نور ذوقی عظیم بدل رسد و استقامتی در سلوک پدید آید بعد از آن نور سبز ظاهر شود و پرده او منور باشد درین مقام علم لدنی کشف شدن آغاز کند بعد از آن نور روح النفس اشراق کند و پرده او زرد و لغایت خوشایند و از دیدن او نفس ضعیف و دل قوی گردد و بعد نور خفنی که روح القدس اشارت بدوست

در تجلی آید پرده او سیاه باشد بقایت صاف و عظیم با هیبت گاه باشد که از دیدن آن پرده
سیاه سالک فانی شود و در عشر بر وجه او افتد مقصود آنکه آب حیات جاودانی در ظلمات تعبیه
بجوهریکه درین ظلمات ولایت است متوجه نشود و بقدم مدون درین ظلمات رود و دل خود
دارد و وسیع صورت باطل و آوازهای سهمناک خالق نشود و بعد نور مطلق مجرد از اتصال و
انفصال و مقدس از ملول و استحواد تمجالی شود و پرده او سبز باشد بعد از اقامت در برتغ و
و انشقاق آسمان و تبدیل زمین و تسکینه باوانتشار ستارگان ثوابت و تکوین آفتاب و ماه
و انکسار سمار و بازو اشتن در عرصات و بازخواستن حساب در تراند گاه و گذار نیدن
بر صراط و در آوردن در درکات و بر آوردن بر درجات چون این علامتها مشاهده کند
و او را در بخت جانی دادند بعد ازین یکی متوجه حضرت عزتش باید شد بجهت آنکه از غیب
ماطفی تا ذات مقدس تجلی کند چون و بیگون که پیچید و نماید و از همه نزه باشد و خوشی را
تجلی از بالای سر باشد و در عالم بهیج نورے بدو نماید و سالک او بدایت تجلی فانی گرداند
و نور روح از نور آفتاب عظیم تر و با هیبت تر بود و غالباً تجلی او از پس پشت باشد و چنانکه
از چپ و راست هم باشد و نور سبز بر سره مانده اند و لطیف تر و نورانی تر و تجلی او در
مواجه باشد و خود را در جسم سالک زند و در وجود و و شود و سالک را فانی سازد چون
سالک از آن حال باز آید علوم بسیار در باطن خود جمع یابد که هرگز نخوانده باشد نمیشنیده
باشد نور دل باه مانند در باطل لکن نقطه حقیقی که در آن تعبیه است در برابر دل سالک
بظهور آید و در وقت تجلی خود را بر جانب چپ سالک کند و او را فانی گرداند و در شمال
انوار غریب و احوال عجیب بر سالک طاری شود و نور نفس گردد برگردد و فرود آید و آن
باقی ماند صافی که آفتاب آنجا افتاده باشد و از آنجا عکس بر دیوار افتاده و تجلی نور نفس را
قوت افتد تا باشد اما انوار دیگر چون شمع و شعله و چراغ انوار از روح طیب باشد از جنس و نفس
علی اختلاف مراتب و تفاوت اقدار هم و آنکه آسمان و ستارگان و آفتاب و ستارگان

و ماہ بیند آن ملکوت ملک آفاق باشد و ملک و ملکوت انفس و گاہ باشد که انوار ارواح
 ملائک مقرب و انبیاء و اولیاء باشد علیهم السلام و شعلائها می آتش که در بدایت بشید علامت عبور
 سالک باشد بر عنصر آتش و جوهر پدید بر سر او رفتن بر هوا نشان گذشتن او باشد
 بر جزو هوای خود و شناوری کردن روزی یا در وقتان و رفتن بر هوای آب و لالت کند
 بر گذشتن سالک بر عنصر آبی و جوهر خود و در آمدن در کوچه یا خانه یا دیوار یا علامت
 عبور سالک بر چیز خاک خود و بزوقت که جزایمی وجود سالک از لغات خطوطی
 پاک شود آتشهاست خوش رنگ صافی سریع الحریکه فی الصعود و در نظر آید و هوای صافی
 و نورانی و آبهای منور و گوه های فراخ و سرهای عظیم پاکیزه و فرشتهاست خوب گسترده و دھوتی
 پر نعمت آماوه کرده مشابہ کند اگر تلوٹ باشد بلقعات خطوطی بخلاف این بشید چون آتشها
 سہناک پر دو و بطی الحریکت که در وی افتد و اورا میسوزد و بیند که اورا در پنجامی اندازد و ہوا
 تیرہ بلند و برق و صواعق با ہیبت و تاریکهای ہولناک کہ اورا آنجا گرفتار مانده است
 و آبهای مکرر بر نہاست کہ او را آنجا غرق میشود و بگل آلودہ میگردد و کوچہ ہا سے تنگ تاریک
 و سرای خراب و نجس کہ در آنجا کم میشود و ہر گاہ کہ میخواہد کہ بصورت برون رود دیوار ہای بزرگ
 حائل میشود و تلہ ہای خاک کہ او بدستواری بر آنجا میرود و جایہائی عیسق ظلمانی بیند کہ او در آنجا
 می افتد و در آن مقام حیوانات موزیہ چون مار و مور و گژوم و شیر و پلنگ و خرس و فوک و
 امثال آن پدید می آید و اورا مزاحمت میدہد و اینها صور صفات نفس او باشد و بقدر آنکہ
 ظلمات لغات خطوطی بصفات لغات عقوبی در بدل صفات می افتد صفات و ہیمہ بصفات
 حمیدہ مبدل میشود این صور کریہ نیز بصورت سلیمہ چون گوسفند و آہو و مرفان خوشترنگ و شیراز
 مبدل می شود و گاہ باشد کہ صورت حیوانی خلع کند و بصورت انسانی مثل بس شوند و خود را
 بر سالک نمایند و ہر چند صفائی لغتہ حقوستہ زیادہ تر حسن این صور زیادہ تر علامت حسن
 این صورت خیبیہ در عالم شہادت حسن سیرت سالک باشد و گاہ باشد کہ شخص مظلم نشان

نویسنده مخصوص شود درین مقام سالک را بر حقیقت لطیفه انانیت و ترتیب بدن کتب که با او باقی
 خواهد ماند اطلاق افتد و بر سخن براسیم او هم قدس سره و قوت یابد که فروده است اطلب مطمحکم
 و ما علیک ان تقوم باللیل تصوم بالینار و بدان که پیش افتاد و راه سالک چهار و انگ از رعایت
 لغت است و یکم انگ از ارشاد و اگر لغت باشد بقره حرام مبتلا شود سدر من خود و اگر شنبه
 از توسع بر نیز کند و اگر حلال باشد از اسراف بر نیز کند مقصود آنکه سالک چون در وجود این
 توفیق یابد قدم در سلوک نهد بعضی انوار که مشاهده کند بر علامت طریقت و توفیق حاصل آید
 و بر کشف حجابات و رفع ستور مطلع گردد و باید که تا دم آخر فاضل نباشد که هر دم درین عالم ظلمت
 است اگر در رفع آن مشغول نشود و ظلمت بر ظلمت افزاید و مبادا که شیطان نفس را با تقاضای معافی
 باطل از سلوک در طریقت حق بلول گرداند تا مرتد طریقت شود دیگر بدان که وضو را نیز
 عظیم که خلوت تاریک را روشن سازد و بقرص آفتاب ماند و بر بر پیشانی سالک ظاهر گردد
 چند آنکه سالک نظری گماز و ناورد می بیند بالا تری می رود تا وقتیکه در بالای خلوت کوهی پدید آید
 و آن نور از بالای سر سالک مبتدا بدو همه خلوت را روشن میسازد و بیشتر اوقات ظهور این نور
 وقتی بود که سالک از وضو ساختن مراجعت کرده در خلوت آمده باشد اما در نهایت آن نور
 که بالا سید بیدر عین صدر خود بیند که از اینجا بیرون می آید اما قرص او از آفتاب لطیف تر باشد
 و اما آنکه سالک مبتدی یکبار خلوة راز اختلاط الوان و انوار روشن می بیند و روشنی که فرش
 بساط را بدان نور تواند دید سبب قوت آتش ذکر باشد و گاه باشد که وایره در مقابل سالک
 ظاهر شود انوار از وسط بیرون می آید چون چشمه که آب از وی جاریست و علامت تبدیل صفت
 نفس اماره و لوازم باشد بصفت ملکی و مطمینگی و مقتدا و نیز در حجاب نور و ظلمت که در حدیث است
 بیان تفصیل آن در دفتر با کتبجد فی الحال این بیچاره در صفت قسم منحصر کرده اول پرده غیب
 شیطان است و پرده آن مکر است و نیز در حجاب اینجا نفع یابد که پرده غیب نفسی
 است و پرده او کبود است و نیز در حجاب اینجا نفع یابد که پرده غیب دل است که سخن

عقیق رنگ است ده هزار اینخار رفع باید کرد بعد پرده غیب بر است و رنگ سفید است
 ده هزار اینخار نیز رفع باید کرد بعد پرده غیب روح است و رنگ او زرد و لغایت و لغریب است
 ده هزار اینخار نیز رفع باید کرد و این همه حجابها با لک تعلق دارد و او محبوب است بدین حجاب
 از حق نه آنکه حق محبوب است که هیچ چیز حق را حجاب نتواند شد بعد از رفع این حجابها حجاب کبریا
 رسد چنانچه در خبر است حجاب نور که کشفها لاخرت سجات وجه مد بعصره و در روایتی ما از حق الهی
 مد بعصره من خلقه درین مقام هر کشته عجز باید نهاد اگر نور بعد برسد و او را مجذوب گرداند و بصرش داخل کند
 فهو المراد والا ملازم استانه صمدیت باید بود تا وقتیکه لطیف و فضل در بکشاید و کلید آن در دست غیب
 است صلی الله علیه و سلم جزا و می طلبد تا محرم بدی نگردد و توقع از حسن ارادت یاران چنان است
 که کشف این حال از مجاهد طلبند از قبل و قال اهل شاید که گویند چون دیده جانها بدین نور روشن گردد این بیچاره
 بد عالمها بیاورند و زبان را و اما بصلوة متحرک دارند و صلی الله علیه و آله و سلم جمعین انتمی از مجمع الفوائد
 نیز زیگی دیگر حجت الله علیه در بیان این هفت غیب همچنین فرماید در بیان این هفت غیب
 اول غیب جن است چون این صاف شود رویت جنیان شود و بای آنها دیده شود و بصور
 بلیه نور را بنمایند و چراغها در دست گرفته و از غایت لطافت اندرون در آیند و انواع مکاتبات
 گویند و تجلیات صورتی به جنبه ترغیب کنند و از سلوک باز دارند و گویند و رای این کمالی است
 اگر آید باشد اختیار کند و صاحب تصرف شود و از سلوک بازماند بسیار سه در زمانه نایب
 بودند که باین قسم تصرفات از مقصود باز مانده اند نحو ذی بامد و حالانی موجود اند و نشاء
 این فساد ظاهر و باطن است هر جا که این فساد ظاهر و باطن باشد با اختیارات و تصرفات
 آنها سفر و شود و محبوب و طالب صادق را باید که دوام نفی اختیار کند و قدم ثابت دارد
 پس عجائب اسرار و انوار ببیند که ندیده بود و بعضی از صفات و احوال خود و بعضی از احوال
 ماضی و مستقبل اهل قبور و بآن شعوه های آنها التفات نکند و زود نفی کند اگر چه ایشان
 عجائب اسرار نمایند اما نفی کند و دم غیب نفس است چون صاف شود و حمیده و ذمیه

خود و دیگر مردم از اجیاء و اموات نیک روشنائش شود بواسطه این معنی و قوی باشد که در غرور افتد
 که خود را بنیاد و گیران را نابینا تصور کنند و این تزکیه نفس خود است و در شریعت منتهی است
 اهل تزکیه و انفسکم و چون این صفا کمال رسد صفائی قلب ظاهر گردد و نفس صفت قلبی و
 و کشادگی باطن و بسیار سے انوار دیده آید سوم غیب قلب است چون این صاف شود
 اسرار عجیبه و انوار غریبه در صور انسانی و حیوانی و نباتی و ارضی و سمائی و تجلیات صوری
 است و بعد از آنکه صفات سر درین لطیفه ظاهر گردد و قلب سرگرد و دو گاه باشد که قلب
 است شیطان را قبول کند و از سلوک باز ماند که دل طفل طریقت است و شیطان او ست
 است اگر لغویات او را قبول نکند و قدم در سلوک ثابت وارد و بجمله صفای مرتصفت شود
 چهارم غیب سر است اینجا بسیار انوار عجیبه و مشاهدات نور به تجلیات صفاتیه پدید آید و
 بشرط صفای روح متصفت گردد و اینجا نیز از سلوک باز ماند و قدم بیشتر نهد پنجم غیب
 روح است که حیوة او بحیوة حق است جل جلاله اینجا نیز تجلیات کثیره باشد و انوار کلفت
 و صغی باشد این طبقه چون کمال صاف شود طبقه غیب خفی گردد و وقت باشد که انانیت
 و عجب پدید آید از آنکه روح خلیفه خداست و دعوی خدائی کند و پندارد که خدا را می بیند
 اینجا بعد و ولایت شیخ و علو هست ازین هستی برون آید و ازینجا راه درستی باشد و این پنجم
 شیخ دست دهد کما قال الله تعالی و کونوا مع الصادقین یعنی اگر صادق نباشید با صواب
 یا شیدتان نور صدق ایشان ظلمت هستی شمارا محو گرداند ششم غیب حق است و این
 غیب خلاصه روح است که ظاهر نشود مگر تجلیات جلالیه و قوت جذبیه آن درین طبقه
 صفات ذاتیه تجلی کند و غیب خفی را بعفات حق متصفت گرداند و وقت باشد که درین
 زندقه و اسما و پدید آید چرا که وجود حق را متصفت با و صاف در افعال آلمیه بیند فرق نکند
 میان حلال و حرام و مقام فرق را از میان بردارد و بجمع صرف مقبل شود و لغو باسد فرق
 میان محقق صدیق و محقق زندق است که صدیق جمع کند میان فرق و جمع گوید امر

و نهی از مقام جمع است و اقتضای امر و اجتناب نهی در مقام فرق است فلما جرم مقبل او امر است
 و از نواهی ممتنع ممتنع غیب الغیوب است که تجلی ذات قدیم جل جلاله بر سالک ظاهر شود
 و ذات حق را که غیب الغیوب است بشناسد حق شناخت و بدین مقام رسد الا انبیاء
 اخص اولیا و غیر را هرگز دخل نیست آتی از جمیع الفوائد تفصیل و تشریح این مقام ضروری
 لهذا بتکرار و شرح و بسط تمام نوشته ام که اکثر سالک درین مقام غلطی میکنند و راه گم میسازند
 مطلب پنجاه و نهم در بیان حقیقت عشق و محبت و اقسام آن و بیان مانع
 آن و علامات آن و مایهات آن و مایهات آن است که با آنکه اشتقاق عشق از عشقه است و آن
 گیاه است که بر درخت می پیچد و درخت را بی پرورد و خشک میگرداند همچنین عشق هم درخت
 وجود عاشق را در تجلی جمال معشوقه محو گرداند تا چون ذات عاشق بر فیض و بهیه معشوق کند
 و عاشق مسکین را از آستانه نیاز و مسند ناز نشاند و اشتقاق لفظ محبت از حبه بکبر است
 و آن تخم است که چون در زمین افتد و زمان شود و باران بار و آفتاب بران تابد و
 سر ما و گریه بار و بگذرد و او متغیر نشود و بر وقت برود و گل بر آرد و دیوه و هدیه همچنین محبت
 چون در دل قرار گیرد و بحضور و علیت و بلا و محنت و راحت و لذت و فراق و وصال متغیر
 نشود بلکه ببالد و شلخ و برگ بر آرد و محبت را اقسام است در جمیع السلوک است
 که سالکان میان محبت و عشق فرقی کرده اند عشق نهایت محبت را گویند و بدایت
 محبت موافقت است بعده میل است بعده موافقت است بعده موافقت است بعده موافقت است
 خلقت بعده محبت بعده شفقت بعده نیم بعده و له بعده عشق اما موافقت آنست که شومگان
 حق را مثل دنیا و شیطان و نفس دشمن داری و دوستان حق را دوست داری و با ایشان
 ملازمت و صحبت کنی و فرمان ایشان را عزیز داری تا در اول ایشان جانی یا بی چه کسی
 که در اول صاحب دولتی جای یافت و منظور و گشت صاحب دولت شد
 و بر خور داری یافت و میل و موافقت آنست که از همه گریزان باشی و حق را همه وقت

جریان بانی من انس باشد استوحش عن غیر الله و بودت است که در خلوت دل مشغول باشی بعبودت بزاری و بغایت اشتیاق و بقهری و هو است که دل را همیشه در مجاهده داری و بگر را آب کنی و طلب است که پر کنی جمله اعضای خود را بدوست و خالی از غیر دوست محبت است که از او صاف ذیمه پاک گروی و با او صاف حمیده موصوف شوی و شفقت است که در غایت حرارت شوق حجاب دل را پاره گردانی و آب دیده را پنهان داری تا محبت را کسی نداند که محبت سر بوبیت است و افشای سر بوبیت کفر مگر بغایبه حال که طاقت نماند و اختیار هم نماند و نیز است که خود را بنده محبت و اسیر او گردانی و به تجرید بظاهری و تفرید باطنی موصوف گروی و و الله است که آئینه دل را برابر جمال دوست داری و دست شراب جمال گروی و بطرف بیاران باشی و عشق است که خود را گم گردانی و بقهر شوی انسی و بعضی معنی دیگر این اقسام محبت را بیان کرده اند مع شئی زائد و معنی شوق و اشتیاق یکی است قال الشوق

هو هیجان القلب عند ذک المحبوب و قبل الشوق ام المحبة لان الشوق تولد من المحبة و قبل الشوق اثر من آثار المحبة و هی حرقة القلب بمعمول المشتاق الی المشتاق الیه و معنی شوق است که تقاضا و طلب آن بود که دوست در چشم حاضر آید و چون نظر بر آن بود که حاضر است و حالت دل تشنه و فرحت بود و آنرا انس گویند و چون حالت دل طلب بود و آنرا شوق خوانند و بعضی میان شوق و اشتیاق فرق کرده اند که طلب وصال را شوق گفته اند و حضور را ذوق و الشوق احتیاج بخلو

الی لقاء المحبوب الا اشتیاق ہی احتراق بنار المحبة و قلب القلب الی المحبوب فرض محبت حیات از میل باطن است و عشق از افراط میل بغیر شرکت و شیخ عبدالحق محدث در کتاب تلخیص الفوائد نوشته اند که حب علی الاطلاق رانه مرتبه است و مرتبه از حق است و باقی در خلق پس مرتبه اولی در حق نامیده میشود حب بی آنکه باشد حرکت و ظهور آنرا چون حاصل شود آن حال در حب حاصل شود در اوست و در اوست حقیقه خداست تعالی شان و اول مراتب حب در خلق میل است و آن اینست که قلب است بسوی مطلوب و چون زیاده گردد و رغبت نماند

و چون زیاده کرد در غلبت طلب گویند چون زیاده کرد و طلب موع گویند و چون سخت کرد و
 و لوع و دوام پذیر و صبا به گویند و چون قوی کرد و وفور و بلید قلب و انس گیرد و بر آوازه او نام است
 و چون مستولگی کرد و هواد در گیرد و دل را شغف گویند و آن همیشه است که فانی کرد و محب از نفس خود
 و چون نمود پذیر و چنانکه فانی کرد و از نفس خود و از فنا خود آوازه غرام گویند و چون مستحکم کرد و طمع
 پذیر و وظایف و شکن شود و فانی کرد و سبب از نفس و حبیب نینو همیشه است که شش و احد کرد و این
 حب مطلق است این را عشق گویند و این آخر مقامات است امر خلق را در حب و سبب که
 محب درین مقام حبیب و حب و رنگ میگوید هر یک بصورت دیگر سبب آنکه
 شکن میگردد روح عاشق بصورت مشغول و متعلق میگردد آن صورت روحانیه بدل و
 مستعمل میگردد و فک مفارقت و انفصال میان آن چنانکه گفته است روح الزاج و
 رقت الخمر الایات و این در مرتبه خلق را حقیقی است و گفته نشود که مر خدا است مگر آنکه
 وجود خلق همه برای خداست و اما حب و ارادت مر خدا است حقیقه و حب را مرتبه دیگر
 است که ظاهر میشود در خلق و حق و نامیده میشود آنرا مرتبه جامه و این او و میگویند و یکی از
 اسامی آنی و دوست گوئی تعالی دوست میدارد و هر که را میخواهد از بندگان خود دوست
 میدارد بندگان او را فسوف یا بی امید بقوم جسم و بجمونه پس در مرتبه بیشتر است و این
 نهایت مراتب عشق است در ظهور از جهت وقوع آن از جانبین نیست چیز در خلق
 اعلی از مرتبه عشق و از موارا عند الموقده التي تطلع علی الافئدة فافهم انتمی و در کتاب سمع
 است که حقیقت عشق آنست که چون مو من اعتقوا الصافات من سبحانہ تعالی باوصاف
 کمال و ابرو و کمال خود منحصر در یاد کرد و و می بیند بعد از آن نام و می تعالی شانه همیشه بگوید
 و الا و تعالی و اورا طایفه مینماید این مهاد است آهسته آهسته در حل و می صفت بیقرار می نظر
 و خلق و جهان پیدا سازد و روز بروز از بعضی زیاده تر میشود تا آنکه نام مبارک و می تعالی
 بر زبان برانند نمیتوانند نزدیک است که روح و می مفارقت کند با بمل چون در نفس

این کیفیت متکثر شد در جوهر اول فرود رفت و نفس بدان رنگین شد آنرا نسبت عشق گویند
و این نسبت را نزد یک کمال اهل فنا و بقا طهر سیت و بطنی نهدش کیفیتی است مستقره و قسمیه وی بجز
سائر کیفیات نفسانیه و لطیفش محبت ذاتیه است که حامل آن نفس مجرد است بلکه قبل از وجود روح
پیدا شده بود تفصیل این اجمال آنکه چنانکه ارض و ماورای جانب اسفل میلانست هوا و آفتاب
را بجانب فوق طبران همچنین هر وجود و محسوس و معقول را کمالی نهادند که مشتاق نسبت
که تا آنرا یافته است قلق و بهمان دارد و چون آنرا یافت الفت و انس علی هذا القیاس
کثرت را بسوی وحدت که اهل ولایت میمان و طیرانی است و نظریه با ظاهر است که اهل است
مركز در اصل جانب و سه و آنجا حصول حالتی یا نعمتی مقصود نیست و او را بر تذکره آلاء و نعمات
انسانی نه آنرا محبت ذاتیه گویند پس این کیفیت مستقره و قسمیه متصل میشود با محبت ذاتیه حقیقه
مربک میگردد که جسدش کیفیت قسمیه است و در جوش محبت ذاتیه و صاحب آن فرق درین
هر دو نمیتواند کرد و از اینجا توان دانست وجه جمع در میان دو قول صوفیه که بعضی گویند که قلق
و اضطراب عذاب است و اصل محبوب را چرا دهند و بعضی گویند که هیچ حال و عشق و قلق
از سالک مرتفع میشود نه اندین جهان نه اندران جهان پس مستطاب اشاره قائل اول قلق
در جهان نسبی است و مطمح نظر ثانی محبت ذاتیه اما چون آن هر دو در حق اکثر عارفان با هم
و امتزاجی دارند و در تعبیر تعیین مراد مستحق نشد اینها و نکته باید دانست یکی آنکه اگر عارفی را
مرتبه محبت ذاتیه ضعیف شود اگر چه نسبت رویت سر بیان محبوب در همه باشد آن نقص
در حق و سه در مرتبه که باشد و دیگر آنکه ترک و تخرید از دنیا و آخرت و در گذشتن از فکر
اصل و عیال با وجود استقامت مزاج و وفور عقل بغیر این کیفیت قسمیه ممکن نیست و معانی
این نسبت تسلطی دارد بر جمیع ماسومی و اعراض دارد و از آن دلها را میچسباند و در اینند لا
که فرشتی کند برای او انشی در تحقیقات خواجه محمد پارسیا که قال حبه الاسلام حق سبحان الله
در اول آدمی سرشته نهاده است و گوهر سه و ولایت کرده که سماع آواز موزون و گوش

آن گوہر را بنہاند و اندر آدمی چیز سے پیدا آورو کہ کس را در ان ہیچ اختیار نباشد آدمی را
 در حرکت آرو آنرا وجد گویند و سبب این وجود مناسبست کہ گوہر آدمی را با عالم علوی
 کہ آنرا عالم ارواح گویند بہت عالم علوی حسن و جمال بہت و اصل حسن متناسبست و
 ہر چیز را کہ تناسبی است آنرا نمود کار سے است از جمال آن عالم و ہر جمال و حسن کہ در عالم
 محسوس است آن شمرہ حسن و جمال آن عالم است پس آواز خوش موذن مناسب مشا
 وار و بیجا نباشد آن عالم پس بدان سبب آن آگاہی در ول پیدا آید و حرکت و شوئے
 پیدا آید و باشد کہ آدمی نہاند کہ آن از چیست و این معنی بود کہ در سے مشاہدہ بود
 و در ہر سے کہ آن عشق و مشاہدہ نبود سماع اورا حرام بود کہ کسی را کہ آتش دوستی حق در
 دل غالب بود سماع اورا مہم تر باشد کہ آن آتش تیز تر گردد و اورا با عالم ارواح عزت حق
 شود و قطع عقبات جسمانی اورا دست و ہد ہد دل کہ دوستی و روی باطل بود سماع و ہر
 نہر قائل باشد و برو سے حرام بود و ہر چیز کہ دوستی حق سبحانہ تعالیٰ بدان زیادتی
 مزوان بیشتر بود سماع صوفیان را اصل این بودہ است اگر چہ اکنون بر رسم آلودہ شدہ
 است بسبب گروہی کہ بصورت ایشان شدہ اند نظاہر و مفلس انداز معانی ایشان
 در باطن و کسی باشد کہ از ایشان در میان سماع اورا مکاشفہ پیدا آید و لفظ ہار و دوزبان
 ایشان کہ بر دن سماع نبود آن احوال لطیف کہ از عالم خیب بر ایشان پیوند و بسبب
 سماع آنرا نقد وجد گویند و باشد کہ دل ایشان در وجد چنان پاک رود و صفات گرد کہ
 فقرہ در آتش و کدورت ہا تمام برود کہ بر ریاضت بسیار آن مہمل نیاید و سماع آن سہ
 مناسب را کہ آدمی دار و یا عالم ارواح مجردہ فراضیاند کہ بکلیت ایشان را از زمین عالم
 بتانہ تا انچہ درین عالم بود از ہمہ بخیر شوند و قوت اعضا از ایشان ساقط شود و ہفتند و
 بہوش شوند کسی کہ سماع و وجد و احوال صوفیان را انکار کند از مختصر سے خود می کنند
 و معذور بود چیزیکہ کسی را نباشد انکار کند آنکس کہ این حالت اورا داوہ اند انکار تواند کرد

باید که بدان ایمان آری تا از برکات احوال ایشان محروم نمائی و از آن قوم باشی که حق تعالی
 در حق ایشان میفرماید و اولم پیوند و ابره قید قولون بذا افک قدیم شعره که در سه
 حدیث زلف و خال و جمال و صورت و حدیث فراق و وصال و آنچه عادت عشاق
 گفتن و شنیدن آن حرام نیست و حرام بدان گرد که کسی آنرا بر زنی که دوست دارد و
 فرود آرد و یا بر کودکی که فرود آرد و نگاه آن اندیشه و سه حرام باشد اما اگر بر زنی که نزدیک
 خود که حلال باشد فرود آرد و وسایل کند حرام نبود و کسانیکه بدوستی حق سبحانه نبوالے
 مستغرق باشند از هر یک معنی فهم کنند لائق مقام خود مثلاً اگر در شراب وستی بود چنانکه
 گفته اند سه گرمی در بر رطل می بینائی به تاملی نخوری نباشد زیبائی به آن فهم کند
 که کار من بحدیث و دانش راست نیاید بدون راست شود انتمی از تحقیقات
 حواجه محمد باقر صاحب از مخدوم شرف الدین سجینی منبری برسد که عشق چیست
 فرمود عشق محبت را گویند و هم وی نقل کرد که یکی از مشایخ آن پرسیده شد که لون
 عشق چیست گفت همه عالم لون از عشق گیرند عشق را لون پیدانه عشق در
 دو کون مکارم پدید نیست به غنقای مغربیم که نشانم پدید نیست به بعد حضرت
 مخدوم فرمودند که قول معنی است که عشق آتش است جوش آنگاه اگر عشق آتش بروی عاشق
 آید دیده غرق چو بود و در قون بعضی از مشایخ است جوش آنگاه اگر آب بودی نزاران دل سوخته آید
 چو است بعضی گویند که در بار است در طبع مشتاق چندان جوش و نوشه چو است و اگر گوئی نواخت و عطا
 پس عاشق را چندین شور و شغب چو است و اگر گویند محنت است پس همان خریدش چو است
 و اگر گویند راحت است پس چندین شورش و گذارش چو است همچنین هر کس به بار تے
 بیان کرده است و اشارتے رانده نه بیان عبارت تمام شده نه نشان اشارت
 درست گشت اما حکم مشایخ طریقت بر آنست که عشق برات آورد از حضرت است
 بر دل که قرار نیار و بر جان که از نشاط بر و بر سر که از راحت دور باش و بر رخ که از رنگ

بیفکن و برتن که قوت بده و بر دیده که در بار و بر مال که تیره باشم قنای زبان و چهره
 و طلاق کونین و دایع عالمین کن این برات بشرط وفا شده است بده فرمود قاضی محمد
 ناگوری که من در تقدس ذات و صفات حق ایما می خواهم کرده تو از عشق نام نه خواهی
 و عین القنات در مکتوب نوشته است که عشق چون در آید صفات مذمومه را بر ویست
 صفات انسانیست و بشریت بده محمودات پدید آید محبت در آید آن همه برود آتشی
 را بعضای موسی و دیدنیفا تمثیل کرده آتشی و محبت و غلت از او صاف حضرت بر ابراهیم
 خلیل الله علیه السلام بود که پس خود را بحکم حق قربان کرد و در مکاتیب حضرت شرف الدین
 نسیری محبت و عشق را شرح و بسطی تمام است اینجا مختصری از غلص مضمون آن بقلم
 می آرم بدانکه حق تعالی صفات عشق و محبت بجز آدمی در هیچ مخلوقی ننهاده است
 که هیچکدام مخلوق را ایتمی بلند نبوسد آسمان با امانت نتوانست کشید بد قرعه عشق
 بنام من و بواند زوندید پس کار ملائکه که راست بنظری آید از نیجت است که با ایشان
 حدیث محبت زفته است این زبری و زبری که در راه آدمیان پیش آمده ازین است که
 با ایشان حدیث محبت زفته که بجهنم و جبهه نه هر کشته از محبت بشام رسد گودل از سد است
 بر دار و در راه ملاست گیر و خود را و دل کند که بجهت لایقی و لائذ کسی که از دست خود
 سر خود را نتوان بریدن درین گو قدم توان نهادن که عشق بازی جان بازی است مردان
 در چون حدیث محبت در آید و تیغ از غیب آشکارا گردد و جان و دل را با استقبال او فرسید
 قول امام احمد غزالی است مرد میباید که در رویای عشق غواهی کند اگر موج مهرش بسال لطف
 انگند فقد نماز نور عظیمها و اگر بنگ تهرش بفرود برود قبح اجره علی الله کس بر تویان نکند
 من هم کنم به امر قه ناره و ائمه ناری النار در شاد المریدین است که گاهی محبت از طرف حق بیند
 می شود و آن ارادت حق باشد برای العوامی مخصوص که رحمت است و اذن ثواب مرند و را
 و گاهی از طرف بنده با حق باشد و آن این است که بنده بدل خواهد که ایستادن او را

و اجتناب تو ای او کند و خواهان دیدار عظمت و جلال وی باشد اما محبت خدا
 که باینده باشد پوشیده است چون بنده خواهد که از ان مطلع شود با استدلال دریا بد
 و آن اینست که افاض حب الله عبد ابتلاه فلان اوجه حب التامع اقتضای معنی هر گاه
 حق تعالی بنده را دوست دارد او را مبتلا گرداند چون در دوستی او مبالغه نماید
 افشا کند یعنی بیج مال و فرزند نگذارد که علامت محبت حق باینده همین است که او را
 از غیر خود متنو محس کند و خود در میان وی و غیر حاصل شود و هم در خبر است اذ احب الله
 عبد ابتلاه فان صبر اجتهاد وان رضی اصطفاة معنی اجتهاد آنست که بنده را بفضیله
 مخصوص گرداند تا انواع نعمتها بوسی وی حاصل آید و معنی اصطفاة آنست که بنده را
 از ناشایسته ها صافی گرداند و هم در خبر است اذ احب الله عبد اجمل له و اعطاه من
 نفسه و ز اجر لمن قلبه یا مره و پناه و هم در خبر است اذ اراد الله بعبد خیر ابره و محبوب
 نفسه و هم در خبر است اذ احب الله عبد الم یضره ذنب یعنی قبل از مرگ توبه بخش
 نصیب کند تا گناهایش بیخ ضرر نرساند اینهمه علامات دوستی حق است مرئیه را
 و دیگر از علامات محبت آنست که کمال آنس باشد بیجا جات محبوب و کمال تنعم
 بخلوت با محبوب و در حقیقت محب آن باشد که آرام نگیرد و مگر با محبوب چنانچه
 حق تعالی از موسی علیه السلام فرمود که بر رخ نیکو بنده است مرا الا که در روی غیبی
 است گفت ای پروردگار چه عیب است فرمود نسیم سحر را دوست میدارد و بان
 آرام میگردد کسیکه مرادوست دار باشد با کسی آرام نگیرد و هم نقل است که عابدی
 در پیشه مدتی در راه عبادت کرد روزی از آنجا مرخصی را دید بر درختی آشیانه بلبل
 آوازهای خوش میگرد و در ویش آمد که اکنون صومعه خود زیر این درخت سازم تا
 آواز این مرغ شنوم و بدان آنس گیرم پس وحی آمد بر پیغمبر وقت آنجا که فلان
 عابد را بلبل که مخلوق آنس گزینی ترا از در جبه تو بیند اتم نقطه پس محب را شایسته گزیند

باینده

جز محبوب خود آرام نگیرد و قول را بعد بصری است کہ ہر چیز سے را ثمرہ ہست ثمرہ محبت و جہاد
 اور ون است و قول حضرت بایزید بسطامی است علامت دوست داشتن حق مرند
 آنست کہ وہی را سہ خصلت و ہذا سخاوت چون سخاوت در با و شفقت چون شفقت آنجا
 و تواضع چون تواضع زمین و قول الجہن و راق است کہ علامت دوستی اللہ تعالیٰ
 متابعت دوست دوست رسول علیہ السلام و بعضی گفتہ اند کہ در ہر کہ این سہ خصلت بنا
 وہی دوست خدا نباشد کی آنکہ سخن خدا را سخن خلق گزیند و م آنکہ تقای حق را بر تقای خلق
 گزیند سوم آنکہ عبادت خدا را بر خدمت خلق گزیند و ار از انجملہ آنست کہ تا سہ نکتہ بر
 چیز سے کہ فوت شو و از وسے ہر خدا و جنید گوید رحمۃ اللہ علیہ کہ بطاعت او تنعم نماید و آنرا
 گر ان شمر دو تعب آن از و ساقط گرد و نقل است کہ بروے ابراہیم او ہم را محبت کردہ بود
 چون وقت و داع آمد عذر خواستن گرفت فرمود دل از نا فارغ دار کہ مارا با تو محبت
 هست بلو دوست از دوست بد نہ بیند جبک الشی الخمی و یعم یعنی محبت از عیب محبوب
 کور و کر می سازد و گر نہ ہر سے داری و مقتدا و عیب بد دوست نہ بیند بجز آن یک ہنوع
 قول حضرت بایزید بسطامی است لیس العجب من جمی لک و انا عبد ضعیف بل العجب
 من جبک لی و انت ربی قوی غرض محبت خدا مرندہ را و محبت بندہ مر خداوند را
 دوست است کہ کتاب و سفت برین وارد است و اجماع است برین شاید کہ
 حق تعالیٰ بختی است کہ دوستان و پیرا دوست دارند وہی دوستان خود را دوست دارد
 لیکن محبت بندہ را بطاعت تعبیر کنند و محبت خداوند را بر توفیق فیرو ہدایت تاویل
 نمایند و سبب محبت است کہ خدا بندہ را نعمت بسیار عطا کند و اندر دنیا و عقبی نواب
 و از محل عقوبت این گرداند و از غلات و فضل بد محفوظ و معصوم دارد و محالات رفیع و
 مقامات عالی کر است کند و سرشس از التفات بجز بگسلاند و عنایت از بی بروی
 پیوند و تا از کل مجر و گرد و طلب رہنمائی او را بکار شود و محبت بندہ مر خداوند را بختی

است که اندر دل بوسن پدید آید یعنی تعظیم و تکریم خداوند نماید و رعنائی او را طالب شود و او را
 طلب رویت بیصبر گردد و بدون وی با کسی قرار نگیرد و بدگرومی خود کند و از غیر او بیخبر نماید
 من احب شیءا اکثر ذکرها و روانی باشد که محبت حق بر بنده را از جنس محبت خلق باقی بماند
 یکدیگر که آن میل بود با حاطت و او را که محبوب و این هفت اجسام است و حق مقدس است
 از احاطه او را که پس محبت و نوع باشد یک محبت جنس با جنس و آن میل نفس و جنس است
 است بدوست و طلب ذات محبوب است از راه مباحثت و ملازمت دوم بر عکس آن
 و این طلب قرار کند با صفتی از صفات محبوب که بآن بیاراید و آنس گیرد چون شنیدن
 سخن یا دیدار محبوب و اقوال مشایخ و اندر عشق مشایخ را سخن است جماعتی از این طایفه
 آنرا از بنده بر حق روا داشته اند اما از حق تعالی بر بنده روا نداشته اند و گفته اند که عشق
 صفت منع باشد از محبوب خود و بنده ممنوعست از حق نه حق تعالی از بنده پس عشق
 بنده بروی جائز بود و از وی روانی باشد و گرویی گویند که بر حق تعالی بنده را عشق روا
 نباشد از آنچه عشق مجاور مولد بود و خداوند محدود نیست نیز گویند که عشق بر معاینه صورت
 نگیرد و محبت بسامع روان بود و بعضی گفته اند عشق که از نور شهو و دوست ازلی تولد کند مانند
 برقی است که در آید نور در دیده نهد و آواز در گوش و سرعت در حرکت و اعراض از
 آفرینش در صفت تا اگر از عاشق کار برود و نه برای غیر باشد نه بر او نصیب خود بلکه
 کار برود در عشق بی اختیار و بعضی گفته اند عشق از بیان و بر بیان معلوم شود
 که او برتر از آنست که بقوت قلم و بیان کسی پیرامون سر برده جلال او برسد آنتی اینقدر
 از مکاتیب حضرت مشرف الدین سحبی منیری خلاصه کرده نوشته ام و در صفت محبت ملی
 جداگانه در شنوی اصل المعارف نوشته ام اگر خواهی بدین و در صفت عشق سخنهای بلند
 و دراز است که قدس اینها نوشتن افتاد مولوی روم میفرماید **مرعبا ای عشق**
خوش ستو ای ما به ای طیب جمل علتها ای ما به ای دوای نخوت و ناموس ما به ای

تو افلاطون و جالینوس ما چه جسم خاک از محقق بر افلاک شد به کوه و در قفس آمد و جالاک شد
 عشق آن شعله است که چون بر فروخت بد هر چه جز مستشوق باقی جمله سوخت بد و رنگند عشق
 در گفت و شنید به عشق و ریای است تعرش ناپدید به شرح عشق از من با گویم هر دو ام
 صد قیامت بگذرد آن ناتمام به عاشقی پیدا است از زاری دل به نیست بیماری چون بیمار
 دل به ملت عشق از همه دنیا جداست به عاشقان را مذہب و ملت خداست به
 العشق نار بجزق سوی المحبوب قول شیخ عرب است به سه کجاست عشق که از
 خان و مان کنم اعراض به چه خان و مان که ز کون و مکان کنم اعراض به اگر عشق مهری
 پاکبازی باشد هم بهر سبب حقیقت میشود چنانچه مولوی روم فرماید به عاشقی گزین
 زان بر شنت به عاقبت ما را بدان سر رهبر است به المہاز فطرۃ الحقیقۃ در خبر است
 که من عشق و عفت و تقمات مات شهید پس درجه عشق باید دریافت هیچ کسے خالص
 از عشق نبود تمام عالم بدولت عشق ظهور نمود یافت سه اگر عشق نبود و نعم عشق نبود
 چندین سخن لغز که گفته و شنود سه به فرید الدین عطار گوید که کفر کافر او دین میزدار
 ذرہ در دل عطار را به امیر خسرو گوید که کافر عشق مسلمانی مراد کار نیست به هر
 من تا گفته حاجت زنا نیست به حافظ گوید باز عاشق شدیم و خط بنلامی باوم به خواجہ را گوید
 مبارک باوم به مغزنی گوید عشق که در دو کون مکان پیدا نیست به عنقای مغزیم که نشانم پیدا
 نیست به دیگری گوید عشق به چیزیکه باشد به پیش در کار نیست به سیل به بهر بدر یا میرسان عشق
 عاشقی چیست بجان بنده جانان بودن به دل بهت گرسه و او در میان بودن به حدیث عشق همین
 پس که سوختم با یار به سخن کیست که عبارت آرائی است به کمال شاعری وانه واد و به که او از سخن بر فزاید
 بدانکه ای عزیز عنقای عشق مشکل است عشق و مشک را توان بهفتن به شاعری گوید میتوان بهفتن
 عشق ز مردم لیکن به نزدیکی و نوح و شکلی اب به علاج به فقیر مؤلف گوید نیمه ز دور کشورم سلطان عشق به شد
 مہیا کسرم سامان عشق به مردم از دست جنون حسد پاک به تا کف آمد مرا و امان عشق به که کبیر امیر روم

گاهی بدشت به هر زمانه تابع فرمان عشق به عاشقان محنت کشند و جان دهند به بوالهوس
 بگیرند و از میدان عشق به جز غم و درد و ملامت‌های خلق به جنس بگیر نیست و کان عشق
 کشتی صبر و شکیبائی شکست به جوش زد و از دل چنان طوفان عشق به مصرعه بر بسته
 آهی خوش است به از برای مطلع دیوان عشق به حسن گلوی سخن بوی تراب به
 کرو مارا بلبلستان عشق به دیگر خردم از تیر شوره پیکان عشق به کرد تیغ ابرو و مهر پان
 عشق به و اعطای عالم تر نبود و خبر به از برم بر خیز ای نادان عشق به هر چه با دایا باد
 من سواد ام به در ره سلطان عالیشان عشق به عشق نرو و از دم تا زندگی نیست
 جز مرون و گرد در مان عشق به شربت بیدار باید غیر ازین به داروی شخورد بیدار ان
 عشق به هر که از سوز درون آه کشد به گویش از نو گرفتاران عشق به فارغ نم کرده است
 از ناموس و تنگ به هست بر من اینقدر احسان عشق به کیست محرم با که گویم حال جو
 با و شا به و قتم از فیضان عشق به تا کی طال اللسان باشی تراب به لب به بندو
 تن بزین اے جان عشق به غرض در عشق هزار با سخن است و هزاران سخن از عشق
 بر آمده اند برای خاطر ان عزیز این قدر گفته شد مع در خانه اگر کسی است یک حرف بس است
 زیاده زیاده حق تعالی همه را عشق خود نصیب کند تا بداند که معشوق و عشق همان
 هر سه کیفیت اینها سه چون وصل رنگبند پیمان چه کار دار و به درین مقام معرفت
 چند اشعار از مثنوی حضرت شاه مجاهد رقدس سره که در شورش عشق و غلبه حال
 بر زبان شریف گذشته بود نوشته میشود باید فهمید عمل باید کرد و مثنوی هر دو که
 عشق نروان زنده شد به از حیات مثنوی پانیده شد به از حیات مثنوی گردید
 اد و رخت معرفت مان بر خوری به ر و رخت معرفت در دل نشان به تا مگر یابی زین
 از بی نشان به بی نشان را کس نیابد از خصوص به هم نیابد از فتوحات و خصوص به
 عمر اصالح کن و گفتگو به گفتگو چون پرده با سه تو بود پرده با می تو بود دم بسوز به

تا بہ بینی روی آن فیروزہ روز بہ ہر کہ روی یار در دنیا ندید بہ ہم نہ بدید او بقی علی میرزا
 حمد کن تا تو بچشم دل عیان بہ روی یار خویش نبی در جهان بہ تا بہ بینی یار را ہر سو عیان
 بی دلیل بے اشارت بے بیان بہ اینکہ علم از تعلیم حق است بہ نے ز جد و جد سے از
 باقی حق است بہ جد و جد م بود بہ روی یار بہ نے ز بہر علم رسمی گوش دار بہ علم رسمی بہزن
 ہر سالک است بہ این عقیدہ جنبل وہم مالک است بہ ہر کہ او در بند قان قیل شد بہ چرخون
 غرق اندر نیل شد بہ کیست فرعون آنکہ او خود را بدید بہ کیست موسی آنکہ از خود را بدید
 بند و بن شکل نماز بند حدید بہ ای خدا بر بان ازین قید شدید بہ دیدہ یعقوب بیند روی
 خویش را قربان کند بر بوی او بہ گریہ و فریاد کن یعقوب وار بہ تا بتو بوی رسد از ہر یار
 بوی یوسف سر نہ یعقوب بود بہ زان بصورت و دید ہائیش بر فرود بہ یوسف کنعان نہان
 در چاہ دل بہ تو ہی جوئی در اور آب و گل بہ جان فدائی یار کن در ہر قدم بہ تا بتو گرو
 عیان سر قدم بہ چون سنجش آمدہ این بحر جان بہ صد ہزاران موج گشتہ زو عیان
 ماؤمن پیدا شدہ زان موج ما بہ بل از و پیدا شدہ صد فوج ما بہ موج ہائیش عین بود
 غیر شد بہ از یکے مسجد دیگر و پیر شد بہ بحر جان محفوظ از امواج بود بہ پاک تر از مال
 ملک و تاج بود بہ از سر دیوانگی گویم سخن بہ زان نغمہ در جان کس حرف من بہ
 گاہ حرف نیست باشد کہ بلند بہ صد زبان بہتر نہر و شو شمند بہ ہیج ذرہ چہ نہان بہ عیان
 نیست مائل بکدی از سیر جان بہ سیر جان بر ہر کسے کشتون نیست بہ کشف او بہ ہیج شی
 موقوف نیست بہ جملہ عالم در حجاب اندر حجاب بہ ورنہ دلبر اظہر است از آفتاب
 ہر کہ نفس خویش را شناختہ بہ غیر را از دیدہ یا انداختہ بہ غیر چون از دیدہ یا سیر جان
 ہم درون وہم برون بیچون شود بہ کس بچشم سر ندیدہ سیر حق بہ کس نشد مجرم نہ
 اورا بن سبب بہ صد کتاب و صد ورق در نار کن بہ سینہ را از عشق او گلزار کن بہ
 ہم گل و گلزار وہم بوسے توئی بہ رفت بیرون کن ازین ملک و ولی بہ ہر کیے را

لشمس چون قد شد به آدمی همچون کس در بند شد به دست انسان بجز نور فو الهی
 گر چه گشته چون سب و در قید تن به قید تن گشته سیومر بجز راه قید تن کرده نمومر بجز راه
 گر بنیاد همای سایه به شاه کرده و مفلس بے آیه به اسے در یغا اسے و یغا اسے در یغ
 هست خورشید نهان در زیر میخ به انتهی سرمد گوید به باغی سرمد غم عشق بود الهوس را
 ندهند به سوز دل پر دانه کس اندهند به عمرے باید که یار آید بکنار به این دولت سرمد
 همه کس را ندهند به باغی سرمد غم عشق را بشاوی ندی به دروسے اگر رسد منادی نای
 صد بار اگر شود مراد حاصل به زندها ز دوست نامرادی ندی به باغی سرمد غم عشق به باغی
 ندیم به دل برنگنم ز دوست تا جان ندیم به آن دوست که یادگار داد یار است به این درو
 بعد هزار در مان ندیم به باغی سرمد که ز جام عشق مستش کردند به بالا بروند باز پیشش که
 سینواست خدا پرستی و بشیاری به مستش کردند بت پرستش کردند به باغی سرمد دروین عب
 شکستی کردی به ایمان به فدای چشم مستی کردی به عمر یک باایات و حدیثات گذشت به
 رفتی و تبارت پرستی کردی به —

مطلب شصتیم در بیان مصطلحات صوفیه که در کلام نظم و نثر ایشان مستعمل
 است آنرا به تفصیل بیان میکنم مرغان چمن به صباخی به خوانند ترا به اصطلاحی

بد آنکه اصطلاح آنرا گویند که بزبان علوم خود را بزبان غریب بیان کنند تا غیرے که در مجلس
 ایشان باشد نفهمد اما کتاب ایشان به بنید نفهم پس مصطلحات این طائفه به دو قسم است یکی در شعار
 یعنی غزلیات و مثنویات دوم در کتب نثر و در سیه لهذا شروع از الفاظیکه در نظم است کرده میشود
 بعده از مثنوی گفته خواهد شد بد آنکه الفاظ مصطلحات مثنوی گلشن دانه نیست چشم مراد از انان ط
 حق باشد باعیان که بیماری بصوران وستی و اصلان از دست لیس مراد از ان نفس حانی باشد
 که نبی را بصورت هستی میناید جهان ارواح مجرد را گویند غمزه جذب را گویند بوسه زاننده
 وجود را گویند خواب و مستی هستی به بازی را گویند زلف سلسله امکان را گویند که اول آن

عقل کل و آخر آن انسان است سر زلفت انسان کامل رخ ذات حق را گویند خط عالم روح را
 رخسار حقیقت جامع را که فائز الکتب است حال غیب هویت و وحدت و هل انسان کامل را
 گویند شراب ذوقی را گویند که از خلوت محبوب پیدا شود و هم تجلی ذاتی را شمع نور عرفان
 و هم نور الهی را گویند شاهد محبوب حقیقی را گویند که بر همه جلوه کرده جام حقیقت جامعیه می نفس
 رحمانی را گویند خراباتی غلامی از تعین و مقام محمود فنا باشد حدیث و واقع آنچه آنچه که مرید
 بر شیخ عرض کند شطیح آنچه در غلبه احوال واقع میشود و سیاهی سواد الوجه فی الدارین باشد
 و لوق تعین را گویند بت انسان کامل را اسلام مجاز می که ممکن و واجب با هم غیر و اندر زار
 عبادت و طاعت را گویند ترسالی نجرید از رسوم و عادات باشد پدر عقول ملکی را گویند
 بت ترسای سچمه حقیقت محمدی را گویند سیرخ عقل کل را گویند کوه قاف حقیقت انسان
 را گویند جابلسان شهریت در عالم مثال مطلق جا ببقا مثال مقید را گویند قد امتداد
 حضرت الهیت که بر رخ و جوب و امکان است بدانکه این الفاظ در گلشن راز واقع اند و در اینجا
 همین معنی مراد دارند گو این الفاظ در کلام دیگر واقع باشد و اینجا معنی دیگر مقصود باشد الفاظ
 مصطلحات حافظ شیرازی باین معنی که مرقوم میشود و باید دانست ساقی مراد از مرشد محبوب
 حقیقی باشد که پرورنده و درون عارفان کامل است شراب مراد از معرفت و محبت حق که ثروت
 دل سالکان فانی است پیر معان و منجی مراد از مرشد عالم معنی و روحانی که از صعقات و صیه
 و نفس اماره تغیر و تبدیل یافته و متصف بصفات حمیده شده باشد و ارادت غیبی از عالم
 لاری بر دل او وارد گردد و میخانه و بتخانه مراد از باطن عارف کامل و نیز از عالم جبروت
 تجلیات مراد از عشق حقیقی باشد که در دل عارف هنوارش بتابد کلیسا و کنشت مراد
 از عالم تعین و شهو و معرفت باشد جام مراد از دل عارف که در مشاهد غیبی بطور آید عشق
 مراد از مروی که در لواقع دنیا گذشته باشد و بشوق حقیقی ناظر و برنج و محنت راضی و شاکر باشد
 محتسب مراد از تشیخ ظاهری آب مراد از فیض که ببارغان فانی میرسد مطرب مراد از

سالک روحانی که ترانه توحیدی سراید صیبا و مراد از غفلت باطنی که باو ام معرفت و نماید
 عمید مراد از وصال محبوب حقیقی که فرحت عارفان است بهمار مراد از ذوق و شوق سالکان
 روحانی است خزان مراد از بوی معرفت که بعارفان مبتدی رو نموده باشد گل مراد از
 لذت معرفت که باو صبا بحکم الهی عطری میسکند بلبل مراد از عارف ربانی که مدام بذر کوفه
 حق شاغل است و از نفس اماره فارغ البال صبا مراد از مژده گو و سیانجی که میان عاشق
 و معشوق باشد و نیز مراد از میر سل علیہ السلام رقیب مراد از نفس اماره و حواس خمسہ ظاہری
 و باطنی و وصال مراد از انکه روح صفت شده در مقامی رسیده باشد که میان او و حقیقت
 حجابی نباشد فراق مراد از محنت که بقایت رسیده باشد و پیرو رسیده باشد راز مراد
 از محبت و معرفت حق در دل عارفان که علی الدوام است کبر و کفر مراد از عالم لاهوت و
 ملکوت زمار غلامت بگرنگی شدن در دین و یقین و هم مراد از ذوقی که بدل عارف
 حاصل شود مست و شیدا مراد از اهل جد به و تارک الدنیا قلاش و رند عمارت
 از قاطع آلایش دنیا شمع و کبر شمه عبارت از پرتو انوار معرفت که در دل سالک ظهور
 ینماید معشوق مراد از ذات الهی است که پرتو بخش معرفت است زلف عبارت
 از جذب الهی است روی عبارت از وجه حق است رخساره عبارت از وحدت
 است و بان عبارت از سر الهی خط عبارت از برزخ کبرے است که در میان
 صفات واقع شده باشد حال عبارت از صفات و لطف رب الودود است زخم
 و غیب نیز عبارت از لطف است اما قهر آمیز که سالک را از چاه نورانی در چاه ظلمانی
 اندازد و قامت عبارت از جمعیت وجود عارف فانی است میان عبارت از
 برزخ صغری است چشم و مژگان عبارت از بصیرت ازلی است فیض عبارت
 از جذب باطنی است عارف عبارت از سرایت ربی بعین ربی است شیراز
 مراد از عالم جبروت و لاهوت است حافظ تخلص است انتمی این مصطلحات مطلق

است که در ویوان وی ازین الفاظ استعاره باین معنی میکنند دیگر از مصطلحات شیخ فریدالدین
 عطار و فخرالدین عراقی و مغربی و شاه شرف الدین بوعلی قلندر و مولوی روم و غیره
 یکجا نوشته میشود عشق ذات حق را گویند و آنرا عالم لاهوت نیز می نامند معشوق
 صفات حق را گویند و آنرا عالم جبروت و وحدت و تعین اول و برزخ الکبری و هم که
 و روح اعظم و حقیقت محمدی نیز نامند عاشق اسماء حق را گویند و آنرا احدیت و مرتبه اول
 و تجلی ثانی و عالم شهادت و منشاء کثرت و عالم ملکوت و عالم ماسوا و عالم سعانی نیز
 می شمارند شاید حق را گویند باعتبار ظهور زیرا که حق بصورت اشیا ظاهر است بقدر
 عبارات از امتداد حضرت الهی است که برزخ و جوب و امکان است از لفظ اشارت
 از تجلی جلالی که در صور جسمانی و صفا و قهر جا دارد و آن حجاب روی وحدت است
 یعنی مشکلات حقائق طریقت که وسیع و وسیع باشد ابر و کنایت از حجاب ربوبیت و
 عبودیت است یعنی اسماء الله و آنرا حاجب ازان گویند و مراد ازان مرتبه صفات
 است که حجاب ذات باشد و اشاره بقاب تو سین نیز تواند شد چشم اشارت بشهود
 حق مراعیان را و آن شهود است که معبر بصفت بصری میگردد و هر چه حجاب سالک است
 بر دیده و تقصیر در اعمال سر او جبراً بجم الهی روی عبارات از کشف افوار ایمان موعود
 حجاب از جمال خراط اشارت است بحقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم که شامل افتخار و ظهور
 باشد و مراد از عالم ارواح حال کنایت از لفظ وحدت باشد که مبدء و منتها کثرت
 است لب اشاره است از قبض و بسط نوازش فرمودن عاشق لب بضم عقل منور بود
 بنور قدس و بان آن سرخی را گویند که در او را که هیچ مدرکے نیاید بوجه تلذذ روح
 است یا جسم که تن مرکوب روح آمده است کنار در یافتن اسرار توحید و و اعم فیه
 را گویند غمزه خوف و رجا را گویند تا از قوت و اذن معشوق است مرعاشق را
 لطفت پرورش و اذن معشوق است مرعاشق را بطریق موافقت عشوه تجلی جمال گویند

و حاصل وحدت حقیقی را گویند که واسطه میان ظهور و بطون است و نیز فزاشدن در ششاد است
 که یکدم سیری از آن رواندار و فراق غیب آگویند از مقام وحدت و آمدن سالک از طین اهل
 که عالم بطون باشد بدین عالم فراق اوست و باز بعالم بطون رجوع نمودن وصال و آن گز
 است جلالت احتجاب حق از بصائر که بحقیقت چنانچه اوست کسی اورانی شناس سوامی او
 و اورا کماهی نداند از جلالت اهل ضلالت صفت قماری مراد و در جمال تجلی حق است بویبر
 حق برای حق مهر محبتی که باصل خود بود و با وجود آگاهی از یافت مقصد و مقصود محبت و دوستی
 بیعلاقه مراد خود با حق تعالی و فراق مستی مشرب عشق است مرعاشق را که بالکلیه از خود
 محو گردیده باشد میل رجوع باصل خود باشعور و آگاهی را گویند نه مثل جمادات و نباتات
 رجوع طبعی را که بے اختیار باصل خود مائل است عشرت لذت که سالک را با حق تعالی
 باشعور باشد تجلی شهود و طهور وجود است که سستی باسم نور باشد و آن ظهور حق است
 بصور اسماء اکوان و اکوان صور اسماء الله تعالی اند و آن ظهور نفس الرحمان است عارف
 مشاهده کننده ذات و صفات و اسماء الهی را گویند و حاصل آنکه از خود رسته و متخلف و با اثرات
 الله گردیده باشد صوفی آن باشد که نباشد و سجاده شریعت قدم بر قدم رسول علیه السلام
 گردیده از غیر خدا خود را نگا بدو قلندرانکه تجرید و تفرید بحال دارد و در تخریب عادت و عبادت
 کوشد طامتنی آنکه در کتم عبادت محفوظ باشد رتد آنکه شراب نیستی میفروشد و نقد نیستی
 می ستاند ترا بدخشاک جاہل و بی معنی دریا کار را گویند شیخ انسان کامل در شریعت
 گویند مطالب آنکه فانی در طلب مولی باشد نه باسید بشت سالک آنکه در سلوک از قید
 باطلاق رود یعنی از ممکن بواجب پرواز و مجذوب آنکه در مقام سکر و فنا باشد چونکه در مقام
 جمع الجمع و بقا بعد الفنا رسیده است اقتدار انشاید عالم مطلع ذات و صفات و اسماء الهی را
 گویند فقر عبارت از فنا فی الله است پس فقیر آنست که هیچ چیز مستاج نباشد تنگ و
 ناموس او آرزو بکنامی خواستن است خرابات عبارت از منظر خدائی است که سالک

در اینجا از تجلی قناری میگردود و نیز عروالت خانه پیر را گویند پیر خرابات آن مرشد کامل
 است که افعال و صفات اشیا را محو افعال و صفات الهی و اندام مسیحی منظر تجلی جمالی را گویند
 و نیز آستانه پیر را خمار مقام تلویح سالک است و ظاهر شدن پرده های کثرت بر روی وحدت
 است شراب عشق را گویند شمع پرتو انوار الهی بر دل سالک است که عرفان باشد
 مستی عبارت از حیرت در مشاهده جمال محشوق میخانه خانقاه پیر را گویند ترس از شدت کمال
 که تو چه جمیع موجودات بالطبع خواه بار اوت و اختیار باوست ترس از سبب آن کامل باشد که در
 ولادت معنوی نسبت کامل بکاملی دیگر منتصف بر حای و تجرود و انقطاع بوده باشد کافر
 اگر گویند که از مرتبه صفات و اسما و افعال برگزیده باشد و حق را به تعینات و تکذبات
 می پوشد بیت عبارت از نظریستی مطلق است که آن حق باشد زنا که کنایت از عقد خدمت
 طاعت محبوب حقیقی باشد و نیز اشاره از زلف است ناقوس عبارت از انبیا است که
 سوی توبه و انابت خواند و آن جذب از جذبات الهی باشد پیاله کنایت از چشم است
 بلکه پر ذره از ذرات عارف را پیاله شراب معرفت است حجاب صفات ذمیه است
 ساقی پیر کامل مطرب پیر کامل را گویند نه مولوی بجای فرمود که نه را ابو اصدان حق
 که از خود تنی گشته اند مناسبت تمام است و میتوان بود که مراد از نه قلم باشد و از قلم بطریق
 مجاز و استعاره انسانه کامل خواسته شود یا همین قلم کنایت و این میره نسبت در مرتبه
 تسلیم پیش نفس نامی دوست کاتب گرد و هم گرد و برین تشبیهات خود سوال با کرده اند
 و جواب آن نوشته اند و خواجہ حسین خوارزمی نے را بقلم وجود محمدی که واسطه ظهور سر مکتوم
 وراطه تعلیم جمیع علوم است تفسیر کرده و بعضی نے و سے را کنایت از و ریش صاحب
 حال میکنند الهی و حضرت شاه فتح قلندر قدس سره فرموده اند که مراد از نه خوانده اند
 انبیاست علیه السلام چنانکه آواز نه در حقیقت آواز نامی است همچنین جمله افعال اقوال
 و حرکات و سکناات آن سرور از حق بودند نه از خود در شرح ششون از نه چون حکایت

میکنند خوب نوشته اند انتهى و در کتاب مقصود الطالبيين اين مصطلحات را بشرح و بسط
 تمام نوشته است اجمالاً چند الفاظ را از ان نقل برداشته اينجا مي نويسم ساقی و دو قسم است
 یکی بواسطه و یکی بيواسطه بيواسطه ذات حق باشد چنانچه در سفرهم ربهم شرايا طوراً مذکور
 است و دوم بيواسطه انبيا و اوليا و ملائکه و غيره باشد مراد از شراب محبت است و ظهور
 اصراف بے شرکت غير پس مراد از شراب ظهور فيض الهی است که بردهاے مددگان
 وارد است و ساقی بيواسطه شيخ هدی است که فيض عالم ملکوت و جبروت و لاهوت بدل
 مردان بيواسطه و سے ميرسد و خراباتی و خرابات بدانکه خراباتی عبارت از خرابے
 اوصاف انسانی و عادات حیوانی و خرابات ناموس و ننگ است و مير و کلیسه
 عبارت از عالم اطلاق که عالم روحانی است زمار و ناقوس و نام و ناموس زمار
 و نوعست زمار مذموم و زمار محمود پس محمود در عبادت و عبودیت است و مذموم
 و تعلق بدنيا و نفس است و ناقوس عبارت از ابتلاء است که بسوی توبه و انابت
 و زهد خواند و نام و ناموس عبارت از شهرت و جاه و هوس نیکنامی و غيره است قلندری
 و سدا مثنی عبارت از تجرید کونین و تفرید از دارين باشد ترسایچه و تنجانه جان و بهر
 و حالت روحانی را خوانند بهر غیر حق را گویند و شاید هم او را گویند زلف عبارت از
 ظلمت کفرست عارض و جمال و روی و خد عبارت از کشف انوار ایمان است
 نماز و روزه عبارت از توبه باطن الی الله است و اعراض از ماسوی محراب و قبله
 مراد از هر مطلوب و مقصود است که دل بدان متوجه باشد انتهى از مقصود الطالبيين لسان حق
 انسان کامل را گویند که متحقق بود بظهور اسم متکلم لطیفه السائیه دل را گویند و در
 حقیقت منزل روح است هو اسیل نفس است بسوی اسفل ایضاً بیان مصطلحات
 صوفیه که در تحقیقات حضرت خواجہ محمد یار ساست اینست که آنچه بعضی
 اصطلاح صوفیه آمده است که چنانچه و میکرده و نشر اینها مراد از اینها باطن عرفان

کامل باشد که در این باطن ذوق و شوق و معارف الهی بسیار باشد و ترس از مرز و محافی با
گویند که صفات ذمیمه و نفس اماره وی متبدل شده باشد و صفات حمیده مومنه
گرویده تر ساپچه وار و غیبی را گویند که بر دل سالک فرود آید ببت تجلی شایه غیبی را
گویند که بر صفتی ماورای صفتی دیگر بر دل سالک ظاهر شود و بر خرابیات عالم معنی
و باطن عارف کامل را گویند که بر کافر بجهت بیکرنگی در عالم وحدت باشد که تمام روی از
ماسوی بر تافته باشد و در سواد نیستی جا گرفته می شود که بود که از دل سالک بر آید و او را
خوشوقت گرداند سانغ و بتخانه چیز بر گویند که در وسه مشاهده انوار غیبی کنند و او را
معانی زنده یکرنگی و کیمتتی سالک باشد در راه دین و متابعت راه یقین یار و دلدار
عالم شود را گویند محبوب و صدم حقیقت روحیه را گویند در ظهور تجلی صورت صفاتی
عجزه و بوسه فیض و جذب باطن را گویند که نسبت بسالک واقع شود چشم و ابرو و چوچال
الهام غیبی باشد که بر دل سالک واقع شود قلاش و قلندر اهل ترک و تخریب را
گویند که از مقام لذت نفسانی گذشته باشند مست و شیدا اهل جذب و شوق را گویند
خمار و ماده فروش پیران مرشد را گویند ساقی و مطرب فیض رسانندگان را گویند
کنندگان را گویند که بگشت در رموز و بیان حقائق و لهامی عارفان را مسموم و از پیر معنا
و پیر خرابیات کاملان کلل را گویند مثلاً اگر گویند هر کوی خرابیات نشد بی بین است
زیرا که خرابیات اصول دین است بد مزاد ازین خرابیات خراب شدن صفات بشریت
باشد و فانی شدن وجود جسمانی و روحانی در اشعه نور ذات که اصول دین را برای این
ابادانی است که تا این خرابی دست ندهد حقیقت دین ظاهر نشود و آنچه در گوهر می بینان
گروه اند برین خرابیاتی پیدا شود و نگاه آدمی بحقیقت خود بینا شود و شرح آن دراز است
و لائق بر فهم نباشد و گوی که این معنی ندانند و حدیث زلف و خال و صدم شنوند ایشان
انکار کنند و از احوال ایشان بپرسند و ندانند که عالم معانی لطیف است و وجود روحانی

مادام که از صورت مجرب باشد با دراک بصری راه بان نتوان برپس سبب اقتضای معانی
 بر معنی را صورت خاص باید که بر وقائم باشد و مفهوم شود صورت مثال غیبیه در عالم کفر
 ازین قبیل دلان پس از نهمیت عارفان هر معنی بصورتی باز نموده اند و از هر صورتی
 معنی خاص خواستند برین طریق مثلاً محبوب گویند مرا حضرت حق باشد و قتی که مستغنی
 دارند او را از دوستی مطلقاً بے قیدی طلب جستن حق را گویند عام تر از آنکه دوست
 دارند بیشتر از راه عبودیت و عبودیت عاشق شیفته جمال و جلال الهی را گویند بعد از
 طلب بد معشوق حق را گویند بعد از طلب اسبجان سجد تمام ازان روی که مستحق دوستی
 وی است و پس حسن جمعیت کمالات را گویند در یک ذات و آن جز حق را نباشد جمال
 اظهار کمال معشوق است جهت ترغیب طلب عاشق جلال اظهار کمال استغنائی
 معشوق است از عشق عاشق و آن دلیل نفی وجود و غور عاشق بود و اظهار بیچارگی
 و ظاهر معشوق است چنانکه عاشق را یقین حاصل شود که اوست شکل وجودی
 حق را گویند لطف تربیت معشوق بود و عاشق را بر فوق و مواسات قوت تاب آن
 جمال در ابکمال حاصل آید ملاحت بی نهایتی کمال الهی را گویند که بسبب بران نرسد
 حلاوت ظهور انوار را گویند که از راه مشاهده حاصل آید مجرود از ماده شوخی کثرت التفات
 گویند با اظهار صور افعال شنگی لوسع و طول الع انوار است در ماده شمائل امتزاج جمالیات
 و جلالیات را گویند شیوه ترک جذبه را گویند در بعضی احوال که گاه بود و گاه نبود مگر غرور و ادن
 معشوق را گویند عاشق را گاه بطریق لطف و گاه بطریق تهرتابی بغض معنی عاشق مرور ظاهر
 شود و یقین گردد مراد که حق را هم بحق توان شناخت عیافت و او را سبجان هم با تو لایق بد
 فریب است دراج الهی را گویند و غایت ازلی را گویند که بسبب عمل نیز و جفا و شانیدن
 دل سالک را گویند از معارف و مشاهدات که او را بر تمام تربیت کرده اند چو ر باز و اشتن سا
 بود از سیر و عروج قوت خدای عاشق بود و از دریافت جمال قدم که او را ک بسبب بران

محیط نشود چشم طور صفات که به را گویند و همچنین کینه صفات قهریه را گویند جنگ آسمان الهی را
 گویند صانع قبول اعمال عبادات را گویند پرده موانعی را گویند که میان عاشق و معشوق بود از
 لوازم طریق نه از جهت عاشق و نه از جهت معشوق حجاب موانعی را گویند که عاشق را از معشوق
 بازدارد و بنوعی از معامله عاشق لقیاب موانعی را گویند که عاشق را از معشوق بازدارد و حکم ادوات
 معشوق که عاشق را بنور استعداد تجلی دست نداده سلطان فی جریان اعمال و احوال را گویند
 بر عاشق چنانکه حکم ادوات الهی بود امیری ادوات خود را جاری کردن بود بر سالک
 توانائی صفت فاعلی مختاری بود تو نگری جمع صفات کمال بود با وجود قدرت بر اطهار
 هر صفتی تواری اعطالت و استیلائی الهی را گویند تا محقق اتیان او امر الهی را گویند تکریم
 جذب آلهی را گویند که سالک مجاهده در پنج بسیار میکشد و کشاد نمی یابد ناگاه جذب آلهی درسد
 و او را بمقصود رساند غارت جذب آلهی را گویند که بوسیله بدل رسد که بر سلوک اعمال
 مقدم باشد و سالک مقهور آن بود و اگر چه او امر و اعمال بر او جاری باشد تا راجح سلب اختیار
 سالک را گویند در جمیع احوال و اعمال ظاهری و باطنی آشنائی تعلق رقیقه ربوبیت بود که
 با همه مخلوقات پیوسته است چون تعلق خالیت بخلو قیمت بیگانگی استغنائی عالم الوهیت را
 گویند هیچ چیز و هیچ وجه مقتضیست و هیچ چیز مشابهت و مماثلت ندارد و یا صفت نصرت الهی را
 گویند که ضروری کافه موجودات است و هیچ اسم موافق تر ازین اسم نیست مر سالک را عملها
 از صفت رحمانی را گویند که عموم و شمول دارد نسبت همه موجودات غیر این صفت ربوبیت
 را گویند و لدر صفت باسطی را گویند و لکشائی صفت نفائی را گویند جانان
 صفت قیومی را گویند که قیام همه موجودات با اوست که اگر آن رقیقه پیوسته موجودات
 نباشد هیچ چیز در وجود بقایائی جان فناء صفت بقا را گویند که ازان صفت با
 ابدی گردد که فنا را بدو راه نبود و دوستی سبب محبت الهی را گویند بر محبت
 سالک قدر استیلا و استواری الهی را گویند قوامت سنزای پرستش را گویند

که هیچکس را بجز انقدری سبحانه آن سزاوار می نیست زلفت غیب هویت را گویند که کسی را
 بدو راه نیست هویت ظاهر هویت را گویند یعنی وجود را چه همه کس به معرفت وجود علم حاصل است
 کیسو طریق طلب را گویند عالم هویت که جبل المتهین از دست خیم زلفت اسرار الهی را گویند
 بیچ زلفت اشکال الهی را گویند که کسی را بوی راه نبود چشم صفت بصری الهی را گویند دیده
 اطلاع الهی را گویند بر جمیع احوال سالک از خیر و شر چشم مست تر الهی را گویند بر تقصیر
 که از سالک در وجود آید چشم پر خمار ستر کردن سالک را است از سالک لیکن کشف آن احوال
 نزد اهل کمال ظاهر است طرب انس بود با حق سبحانه و تعالی و سر و دل دوران عیش
 مدام سرور است با حق سبحانه و تعالی مشرباب خام عیش مزوج را گویند که مقارن
 عبودیت بود شراب پخته عیش صرف را گویند بجز و از اعتبار عبودیت فخر سبحانه
 عالم ملکوت را گویند بتخانه عالم لاهوت را گویند میکی به قدم مناجات را گویند خمخانه عالم
 تجلیات را گویند که عالم قلب است ساقی صورت مشالیه جالیه را گویند که از دیدن آن سالک
 حار حق پیداشود و قلس وقت را گویند جام احوال را گویند صراحی مقام را گویند خیم موقوف را
 گویند چرخه اسرار مقامات را گویند که در سلوک از سالک پوشیده مانده بود مست طرب
 استغراق عاشق بود در عشق محبوب غزالیات غزالی عالم بشریت بود شمع نور انقدر را گویند
 شاید تجلی را گویند نقل کشف معانی را گویند کباب پرورش دل را گویند در تجلیات صوری
 روز تالیع انوار را گویند شب عالم غمی را گویند و عالم جبروت را نیز گویند و این عالم غمی است
 متمد میان عالم خلق و عالم ربوبیت شب قدر بقای سالک را گویند و عین استلک
 بوجود حق شب یلدا نهایت انوار را گویند که سواد اعظم است عمید مقام معراج را گویند
 نور روز مقام تفرقه را گویند کفر ظلمت عالم تفرقه را گویند ترسانی تالیع متعلق را گویند و بر
 عالم انسانی را گویند کلیسا عالم جوانی را گویند کلیسا عالم طبعی را گویند موسی باو کرد
 مقام تفرقه را گویند بت مقصود و مطلوب را گویند نماز کشتن از پذیر ناقص نماز را گویند

دری

و روی آوردن بچیزهای کامل و عالی ایمان مقدار دانش را گویند حضرت حق سبحانه و تعالی
 سلام متابعت را گویند بانبیا علیهم السلام و این اعتقاد است که از عالم تفرقه
 نیز بر کرده بود که کوفه ترک و ایشان را گویند که بجهت مقام وصلت را گویند هیچ سلوک الی الله را گویند
 بیابان و قانع طریق را گویند بطامات معارف را گویند که در آوان سلوک بر زبان
 سالک گذر کند ابر حجابی را گویند که مانع سبب وصول باشد باران نزول رحمت را
 گویند نسیم باد آورده عنایت را گویند بومی علاقه دل را گویند بعالم حقیقت در مقام مع
 اول و اکنون در حالت تفرقه افتاد مطرب آگاه کننده از عالم ربانی نامی پیغام محبوب
 را گویند و وقت طلب معشوق را گویند قرانه آئین محبوب و محبت را گویند سماع
 مجلس انس را گویند چشم ترک سیر مراتب عالیه بود که اهل کمال آنرا پنهان دارند
 و جز خدای را سبحانه بران اطلاع نباشد و می مرآت تجلیات را گویند از معانی
 نور سے و صورت سے و تجلی بروق منتفی گردد و هو البقار مع الله سبحانه یا هر می
 تجلیات صورتی را گویند که سالک را بر کیفیت آن اطلاع واقع میشود و رخ تجلیاتی را
 گویند که در ماده بود و چهره گلگون تجلیات را گویند که در غیر ماده بود و در خواب یا در
 حالت بنمود می خلت سیاه عالم مستی را گویند خط سیاه عالم غیب را گویند خط سبز
 عالم برزخ را گویند لب کلام معشوق را گویند لب لعل بطون کلام معشوق را گویند
 لب شکرین کلام منزل را گویند که انبیا را بواسطه ملک حاصل است و اولیا را بتصفیه
 باطن حاصل است لب شیرین کلام بیواسطه را گویند و جان کوچک صفت تکلمی را
 گویند سخن اشارت و آشنائی را گویند بعالم غیب سخن شیرین اشارت الهی را گویند
 بانبیا بواسطه وحی و اولیا بواسطه الهام سبب زسخ مشاهده را گویند که از مطالب اولیای
 بنا گوش و تفرقه محبوب را گویند در دست صفت قدرت را گویند باز و صفت مثبت
 گویند ساری صفت نوت را گویند انگشت صفت اعطای را گویند سلام در دو صورت است

گویند پیام و امر و نواهی را گویند وصال مقام وحدت را گویند فراق غیب را گویند
از مقام وحدت بهجران التفات بغیر را گویند کلبه احزان بهجران محبوب را گویند غمگدوه
مقام مستوران را گویند محنت بیخ معشوق را گویند که از عاشق در راه عشق بنیند میال
مقام شهود را گویند جوگان مقادیر احکام نسبت بعاشق را گویند ناله مناجات عاشق را
گویند معشوق زندگی قبول قبولی را گویند بهوشی مقام طمس را گویند که موصفات است
دیوانگی مغلوبی عاشق را گویند بندگی مقام تکلیف را گویند آوازی مقام موهنات عاشق را
گویند در باب تقلیدات فقیری عدم اختیار را گویند سعادت خواندن ازلی را گویند
شقاوت را زدن ازلی را گویند تزدیکی شعور معارف ذات و اسما و صفات افعال بود
یا کباری و چه خاص را گویند حضور مقام وحدت را گویند گرمی حرارت محبت را گویند سردی
نفس فایز را گویند خواب فزای اختیاری را گویند در افعال بشریت بیداری عالم سهوا
گویند جهت عبودیت علف شهوات و آرزوهای نفس را گویند زهر ریاضت و مجاهده
را گویند سیم تصفیه ظاهر و باطن را گویند گوهر معانی صفات و اسما الهی را گویند پس
عارف زیرک را این جمله کفایت بود که در هر عبارتست لواز م معانی را چگونه رعایت باید کرد
انتهی از کتاب تحقیقات خواجہ محمد یار ساقی سمره بر چند این الفاظ سابق هم نوشته ام
لیکن اینجا تفصیل تمام است گو مکرر الفاظ و معانی شده باشد اما تلخ باید شد که قدر مکرر
باید دانست در بیان قاب قوسین او ادنی بدانکه قاب قوسین در لغت قبضه کمان
را گویند که میان دو قوس است و در اصطلاح صوفیه عبارت قاب قوسین ایسانی است
با اعتبار تقابل میان اسما و امر الهی که بمسبی و اثره وجود است تقابل چنانچه ابداع و اعماد
و نزول و عروج و فاعلیت و قابلیت و آن اتحاد است سخن باقیای تمیز و تمیزیت لقبای او ادنی
اشارت از تعلق تمیز تمیزیت اعتباری که وحدت حقیقی را در نسبت است یکی انتهای تعدد و دوم اعتبار
تعدد و اعتبار انتهای تعدد وحدت را او ادنی خوانند و به نسبت اثبات تعدد قاب قوسین گویند

بیان معنی وجود و شهود و نور بد آنکه ذات صرفت که لافین است خود را بجمع اسماء و صفات مجملایافت وجود عبارت ازین نسبت است و صفات خود بخود معلوم کرد و علم عبارت ازین است و جمال خود بواسطه خود بدید نور این را گویند چون خود بخود معلوم و شهود گشت شهود عبارت ازین است یا بر خود شبلی کردن اشارت بنور است و خود را یافتن عبارت بوجود و حضور با خودی خود بودن شهود و اینهمه را معلوم کردن علم است این عبارت صلاحت ذات اندر بیان حقیقت روح بدانکه روح اعظم که در حقیقت روح انسانی است منظر ذات الهی بچشیت ربوبیت و لهذا محققان گفته اند لا یکن ان یحوم حولها طاک و لا ان یروم وصلها را یم الدار حول حیا لها سجاد الطالب نور جمالها تقید بالاستان علم کنعها الا الله و چنانچه آنرا در عالم کبیر مظاهر و اسماء است چون عقل و قلم و نور و نفس کلی و لوح محفوظ و غیره همچنین در عالم صغیر انسانی نیز اورا اسمی است چون سر و خونی روح و قلب و کلمه در روح و قوا و صدر و عقل و نفس چنانچه حق تعالی فرمود فانه یعلم السر و الخفی و قل الروح من امر ربی و ان فی ذلک لذکر لی لمن کان له قلب و اذنی السمع و هو شهید و کل من الله و ما کذب الفواد امارای و انم شرح لک صدرک و نفس ما سوتها و در حدیث صحیح است ان روح القدس نفث فی ریحی ان نفسا لن تموت حتی تکمل رزقها فاقول الله و صلواتی اطلب اما سر از ان گویند که انوار آن جز بار باب قلوب در ان خون فی العلم بالله دیگری را در کسبت و نفسی از آنکه حقیقت او بر عارفان و غیر هم مخفی گشت روح از آنکه رب بدن و مصدر حیات حیه است و قاض بر قوای نفسانیه است و قلب از ان گویند که منقلب میگردد و میان و چسبیده است و در چسبیده نفس حیوانیه از وجه حق استفاضه انوار کند بر نفس حیوانیه منقبض گردد و کل از آنست که ظهوری در نفس رحمانی مثل ظهور کلام است در نفس انسانی و قوا از آنست که متصل بدن است و تصور انوار بر آنست در روح باعتبار خوف و فریح او از قهر مدح قهار و عقل عظیم عقل فوات خود و موجود خود و نفس باعتبار تدبیر بدن و تعلق آن و این نفس را بسبب ظهور

افعال نباتیه نفس نباتیه گویند و بطور افعال حیوانیه نفس حیوانیه بعده با اعتبار قلبه قوامی
حیوانیه بر روحانیه ماده و باعتبار حسه و لامه که لام بر افعال خود کرده و وقتیکه نور طبیعه غالب شد
بر قوامی حیوانیه و اطمینان یافت مطمئن چون نور و اشراق او قوت گرفت و مرآت تجلیات
آسی گشت قلب نامتدیه بود کسب بین البحرین پس معلوم محقق شد که یک حقیقت است که بهشت مختلف
اسامی مختلف یافت و اکثر متفقین فرموده اند که قلب جوهریت بسیطه روحانی که واسطه است
در میان روح و نفس حکما آنرا نفس ناطقه گویند و روح باطن قلب است و نفس حیوانی مرکب
است پس روح در مرتبه اول است و قلب در مرتبه ثانی و نفس در مرتبه ثالث و روح غلیظ
و احدیت و روح از حیثیت جوهریت و تجرد مغایر بدست و قائم بذات خود و محتاج بدست
وقت قوام خویش و از آن جهت که بدن صورت اوست و نظر کمالات و قوامی او محتاج
بدست و جدا نیست از بدن و ساری است در وی حلول و اشما و هر که کیفیت ظهور حق
در اشیا معلوم کرد بر نسبت روح و بدن نیز مطلع شد و در حقیقت روح حضرت
جنید فرمود الروح شئی است اثره الله بعدی و لم یطلع علیه احد من خلقه و لا یسجوز العباده
عنه با کثر من هو جو و ابو عبد الله نساج گفت الروح جسم لطیف تمام فی کثیف و جسمه برانند
الروح معنی شیخه به الحسد و بعضی گویند الروح لیسیم لطیف طیب کیون به الحیات
و النفس ریح جاریه بالحرکات و الشهوات و اللذات و از ابو بکر قحطبی پرسیدند گفت
الروح لم یدخل تحت ظل کن معنی نزدیک و سه آن بود که روح داخل تحت امر کن
نیست نیست آن گرا میا و می او ای صفت می است چنانچه تخلیق و خلق صفت خالق
است لهذا امور قبل الروح من امر ربی شد و بعضی گویند که امر او کلام اوست و کلام
مخلوق نیست و صحیح نیست که الروح معنی فی الجسد و مخلوق کا الجسد و بدانکه در اصطلاح
این طائفه علیه عالم ارواح مخلوق است بیاده و مدت و عالم اجسام مخلوق است
بیاده و مدت پس معنی قول قل الروح من امر ربی اینست که روح از عالم امر است که

موجود شده است از امر حق بیاورد و مدت او در رساله مراتب الروح آورده که آدمی را
 سه روح است یکی نباتی که موجود نمواوست و دوم حیوانی که بسبب آن حسن حرکت
 است و درین دو روح نباتات و حیوان مشربک است اما روح ثالث که نفس ناطقه
 است این روح اضافی که حق سبحانه تعالی بخود اضافه فرموده فرمود و نفخت فیهم
 من روحی درین روح با او شریکی نیست و معلوم درجه آدمی بدین است و عجائب غرائب
 ازین واقع است و روح حیوانی و نباتی را که از جسم متولد شده اند بعد از فساد و جان
 وجودی نیست و روح ثالث اضافی تا که بدن عنصری فاسد نشود تدبیر بدن و تصرف
 آن کند بعد فساد بدن خود باقی ابدی است و علقه او بحسب درامی نسبت دخول و خروج و
 اتصال انفصال است چنانچه معیت حق با اشیا لذاتی باصلی الله علیه و سلم فرمود
 من عرف نفسه فقد عرف ربه ازین نفس روح مراد است و شیخ اکبر فرمود که اهل تحقیق در
 بیان کیفیت روح دو فرقه اند یکی بر آنست که روح در اصل یکی است که آنرا روح کل گویند
 و این روح صادر اول است از ذات واجب بطریق ابداع بنا بر اختلاف اعتبارات
 اسمی مختلفه در و گاهای حقیقت محمیش خوانند و گاهای عقل کل و قلم غیر آن و صدور ارواح
 از آن همچنین است که هرگاه جسم انسانی تسویه یافت پر توے از آن برین جسم پیدا میشود چنانچه
 جسم عیقله مقابله آفتاب روشن گردد و باز در وقت موت باصل خود راجع میشود که روح کل است
 و این ارواح جزئی بعد از انتقال ابدان باصل خود راجع میشوند و اصلا امتیاز باقی نمی ماند
 چنانچه آب نهر یا اعتبار ظروف متعدد و شعل آفتاب با اعتبار اماکن و این تجزیه و تبیین
 اعتبار نیست و الا روح کل جوهر بسیط است تجزیه و تبیین را در آن راه نیست و گروه دیگر
 گویند که با ابدان منحصر در اجسام عنصریه نیافتیم بلکه این روح را در بدن است عنصری و مثالی
 اگر چه عنصری فانی شود اما مثالی فاسد نمیشود تا درین نشاء است باین تعلق عوار و بعد از فساد
 این بدن ببدن مثالی تعلق میشود الا ما شاء الله این معنی بدو ق هم را معلوم است چنانچه

و خواب که بدن عنصری محط میشود بآن بدن دیگر خود درین وقت تدبیر بر دو بدن می کند
 و اگر تدبیر بدن عنصری ترک کند بدن فاسد شود موت عبارت ازین است و کمال اولیا و
 حکما را حالتین است که الشراح و انخلاع گویند که ارواح انسان تا ده روز بلکه زیاده ترک تدبیر
 بدن کرده در عالم مثال می بیند این را موت اختیار می گویند و بر ریاضت حاصل میشود و برین
 طائفه موت آسان میشود و موت اول ان تموتوا متوجه این معنی است و جمعی از ناقصان
 بر آنند که آدمی مثل حیوانات روح حیوانی دارد و بعد فساد و ترکیب فاسد شود بواسطه تصور علم
 خود را در جسم عنصری منحصر و اتندا و لنگ کا لانعام بل هم نقل سعادت سندان که خود را شناخته اند
 دانسته اند که خرابی بدن موجب ظهور کمالات روح است لاجرم و ریاضت کوشیده اند و
 جاهلان هم قاصد خود را در پرورش بدن فانی دراز کرده اند هیئات هیئات دیگر بواسطه
 ترکیب روح با بدن بعضی امور که روح را قبل از ان نبود حاصل شده نفس و قلب و سر و ریح
 و خفی و لطیفه خفیه و هر کدام را آثار علیحه است و اکابر اولیا سلوک طریق را بسیر اطوار سببه
 تعبیر کرده اند یعنی اول طهارت بدن باید که ظاهر شریعت بدان ناطق است بعد ترکیب نفس
 بمنالفت چوایا می او بعد تصفیه دل از اخلاق ذمیره چون حسد و حقد و حرص مال و جاه و غیره
 بعد تخلیه سر از پایه غیر حق و تخلیه روح یعنی مشاهده حق بعد از سر معیت آگاه میشود و در لطیفه
 خفیه حقیقت یعنی اینا تو لوانتم وجه الله منكشف شود و سالک منتشی میشود و این لطیفه را باوت
 آن نسبت است که شمع را با آفتاب سیر الی الله تا اینجا است و سیر فی الله را نهایت نسبت
 انشی از مجمع الفوائد بیان مراتب الیه و کونیه و تحقیق عالم مثال و احوال قطب
 و افرا و وغیره بدانکه تعیین اول که آنرا وحدت گویند مبهم است این را تفصیل نسبت
 که آنرا تعیین ثانی گویند ظهور کثرت نسبتی با سایر اشی درین مرتبه است و این تفصیل را نیز اجمال است
 که عین سبب است و این جمع را نیز تفصیل است که عبارت است از عرش و کرسی و فلک البروج
 و فلک المنازل و جمیع صور مثالی و این را نیز اجمال است که آنرا سبع سموات و عنصر اعظم

در کمال

و ارکان اربعه گویند و این را نیز تفصیل است که آنرا اولیاد ثلثه گویند و این تفصیل در جمیع حقیقی
 و اجمال عیانی است که صورت آدم است علیه السلام پوشیده نیست که ذات من جمیع حقیقی
 بجز یک مفهوم پیش نیست اما بهترین با همی گشته اگر بشر ط لاشی اخذ کنند مرتبه احدیت گویند
 و اگر بشر ط شیه اخذ کنند مرتبه واحدیت گویند و اگر بشر ط اخذ کنند مرتبه مطلقه و وحدت گویند
 که ساری در همه موجود است و اگر بشر ط ثبوت علم در وی اخذ کنند مرتبه اسم الباطن مطلق است
 که رب اعیان ثابت است و اگر بشر ط کلیات اشیا اخذ کنند فقط اسم الرحمن است که رب عقل
 اول است و این را لوح قضا و امر کتاب و قلم علیه گویند و اگر بشر ط تفصیل اشیا اخذ کنند
 مرتبه اسم الرحمن است که رب نفس کلیه است و لوح قدر و لوح محفوظ و کتاب مبین نیز گویند
 و اگر بصفت مفصله جزویه متغیره اخذ کنند مرتبه اسم الماحی و المچی و المیت است که رب نفس
 مستطیعه و لوح محمودات است و اگر اخذ کنند بشر آنکه قابل صور نوعیه روحانیه جسمانی باشد
 مرتبه اسم القابل است که رب پیولی کلیه که کتاب مسطور و روح منشور نیز گویند و اگر بشر ط روحانیت
 مجرد اخذ کنند مرتبه اسم المدبر است که رب حقوق نفوس ناطقه است که حکما این را عقول
 مجرد گویند و اهل اندر روح گویند اگر کلیات در و مفصل باشد اهل و لان این روح را اول خوانند
 و اگر اخذ کنند بشر ط صورت جسمیه عینیه مرتبه اسم المصور است که رب جهان مطلق و مقید
 است و اگر بشر ط صور جسمیه اشهادیه اخذ کنند مرتبه اسم الظاهر است که رب عالم ملک است
 انبی از مجمع الفوائد در بیان لوح و قلم که از حضرت شیخ محی الدین عربی در رساله بوقیت الجواهر
 آورده اند اینست که در باب سید و شکر و همس و سه گفته است که سوا می قلم علی
 و لوح محفوظ سید و شکر و همس قلم و همین قدر لوح و دیگر اند که کم اند از مرتبه قلم و لوح اول ازینکه
 هر چه در لوح اول که محفوظ است نوشته است تغییر و تبدیل ندارد و درین لوح محمودات
 میشود و ازان اقسام و الواح نبی آدم را فیض می رسد پس خاطر سه می آید مثلاً که فلان بگوید
 اراده آن کار قدر سه مانده باز محو شده خاطر دیگر آید همچنین پس اگر در اوقات حق باشد که

انکار ثبات گیر و آن خاطر محو نمیشود و باز محو میشود این قسم همیشه است امر و اتم از محو
 اثبات ازین الواح فایده در بیان عالم ناسوت در رساله حق نماست که عالم ناسوت
 عبارت از همین عالم محسوس است که بعضی آنرا عالم شهادت و عالم ملک و عالم بیداری
 نامیده اند و نهایت مرتبه حضرت وجود است و کمال لذت در همین عالم است که چون
 فرورسند سر را درین عالم ناسوت طلب بهم رسد باید که در جایهای خالی تنهارفته صورت
 فقیری را که معتقدش باشد یا صورت فقیری از ابا و اجداد خود را اگر دیده باشد تصور نماید
 یا صورت معشوق مجازی را باین طریق که چشم بسته و متوجه بدل شده آن صورت را
 بچشم دل مشاهده نماید و نیز این فقیر دل در سه موضع استقامت اندرون سینه زیر پستان
 چپ بر شکل صنوبر و آنرا دل صنوبری خوانند و صورت این دل همه انسان و حیوان دارند
 اما معنی این خاص بنحاصان است و یک در ام الدماغ و آنرا دل مدور و برینگ گویند و خاص
 وی آنست که هر گاه کسی بآن دل متوجه شود خطر اصلی از وی ندهد و دیگر دلی است
 در میان نشسته گاه و آنرا دل نیلوفرمی خوانند و توجهی که در صورت مذکور شد تعلق از دل صنوبر
 و آن صورت مثالی را که درین تصور سببیم دل مشاهده نماید عالم مثال نامند که داخل عالم
 ملکوت است پس هر گاه بطریق مذکور تصور پیش گیرید رفته رفته صورت متصور درست گردد
 و باعث فتح عالم ملکوت شود بیان عالم ملکوت بدانکه این عالم را عالم ارواح و عالم
 و عالم لطیف و عالم خواب نامند صورت عالم ناسوت فنا پذیر است و صورت این عالم
 که صورت اصلی عالم ناسوت است گاهی فانی نشود پس عالم مثال کلید عالم ملکوت است
 و مثال صورت را که بعد از پوشیدن چشم دیده میشود و مراد روح آن صورت است نه بدن
 پس ظاهر شد که ارواح مردم بهمان صورت که در عالم شهادت داشتند بے بدن موجودند
 در نظر همه وقت حاضر میشوند شد هر کس که خواب برود خواهد آگاه خواهد غافل روح او چشم گوشت
 و زبان جمیع حواس و قوی باطنی بوسیله حواس و قوای ظاهری لطف لطافت گرفته در

عالم ملکوت سیر کند و دل هر کس که لطافت و آگاهی حاصل ساخته صور لطیف بیند و بشنود
 و ملاحظه کند و دودل هر کس که زیر بار کثافت و غفلت باشد صورت زشت و اصوات کریه
 و میسب با بیند و بشنود و با آنچه در عالم ناسوت گرفتار است همان سیر مشاهده نماید بی غلط
 و خلوت گردد و در بیان عالم جبروت بدانکه این عالم جبروت را عالم آرام و تمکین و
 عالم بی نفس خوانند و بعضی این را عالم آسمان و صفات هم گفته اند اما غلط کرده اند و لائل
 آن هر تفصیل درین مقام نوشته بود ترک کرده مبیان عالم لاهوت بدانکه این عالم را
 عالم هویت و عالم ذات و عالم بی رنگ و عالم اطلاق و عالم سبوت خوانند و این عالم اصل
 عالم جبروت و ملکوت و ناسوت است و محیط است اینها را و عوالم دیگر مثل جسم اند و این
 عالم مثل جان و همه درین آیند و ازین برآیند و این بذات خود همیشه یکسان است بلی
 تفاوت عوام دیگر نسبت این عالم چون امواج اند به نسبت دریا و ذرات نسبت آفتاب
 و الفاظ اند نسبت معانی انتهى مختصر من رساله حق نمایان عالم مثال بدانکه این عالم
 مشابه است بجهت جهانی و در کثافت و در آمدن و در حس و هم مشابه است بجهت مجرد و عقلی
 روحانی و در لطافت لیکن نه مرکب است مادی و نه مجرد عقلی بلکه غیر اینهاست و از دو طرف
 نسبت دارد و در فتوحات تصریح و در بزرخ است یکے آنکه واسطه است میان ارواح
 و اجسام که ارواح پیش از تعلق بدن دران عالم بوده اند این را مثال گویند و هم آنکه واسطه
 است میان دنیا و آخرت که روح بعد مفارقت بدن آنجا میباشند و کم است که این
 بزرخ مکشوف شود و بخلاف اول که مکشوف خواص و عوام است عوام را در خواب خواب
 را در بیداری نیز از کشف این معلوم میشود و آنچه که شدنی است در عالم و بر کشف مومنه
 قدرت نیست مگر افراد و اقطاب را و اقطاب هفت اند در هفت اقلیم افراد از حکم و نظر
 اقطاب خارج اند بدانکه تحقیق آنست که اولیاد و قسم اند قسمی آنها که نظام عالم بالیشان
 است بهترین ایشان قطب الاقطاب است و فروتران وزیر باشد یکے از ان

عبدالرحمن است که دست راست باشد و نظری بر سفلیات است و دوم عبدالعزیز
 است که دست چپ باشد و نظری بر علویات است و تحت این هر دو قطب
 سبعة اندمعی بدلا و تحت اینها نیز اقسام دیگر اند همه محکوم قطب الاقطاب اند و دیگر قسمی
 از غایت عظمت و جلال از اهل عالم بیگانه اند لهذا افراد گویند خلاصه اینکه افراد طالع
 اولی است و اقطاب طائفه ثانیه و طائفه سیمیه نیز از افراد اند و مرتبه اینها فوق قطب است
 و هر زمان فرو باشد اول سه عدد است یا پنج و یا هفت باشد انتهی از مجموع الفوائد بعضی
 چنین نوشته اند که قطب سخیل جمله اولیا باشد و نام عبداللہ است و وزیر و در عبداللہ
 و عبدالملک و غوث که فریاد رس جهان باشد همان قطب را گویند اما آن وزیر قطب
 که راست و چپ باشد عبدالرب ناظر ملک است و عبدالملک ناظر ملک و دیگر اولیا همه
 تن اند که مرایشان را اختیار و ابرار خوانند و پهل تن اند که مرایشان را ابدال گویند و چهار
 تن اند که مرایشان را اوتاد خوانند و سه تن اند که مرایشان را لقبها خوانند و یک تن است
 که او را قطب و غوث گویند بر چهار اوتاد در چهار حد عالم اند و مغرب عبدالعلیم و در مشرق
 عبدالحمی و در شمال عبدالمرید و در جنوب عبدالقادر است این هر چهار محافظت عالم را
 مأمور اند و ابدال ترقیات و تعلیات حقائق و ساعت بساعت تبدیل را مأمور اند
 و سبب چهل اند از مردان غیب قائم با صلاح کارهای بحر و بر و نقبا سید تن اند که سبب بین
 تریه اولیا ایشان راست و افراد سه تن اند تجلی فرویت مخصوص خاتم البینین اند
 خارج از امره قطب و اختیار هفت کس اند از جمله سید و پنجاه و شش تن مردان غیب
 غرض تفصیل اعداد و اسامی در کشف المحجوب و غیره مسطور است بعضی در اسامی فرق
 کرده اند حالانچه شیخ محی الدین عربی نوشته است بقلم می آید در بیان احوال اقطاب
 و صاحب خدمت از کلام حضرت شیخ محی الدین عربی بد آنکه قطب هم او
 در هر زمان عبداللہ و عبدالجماع است متعسف بتام اسما الهیه و اول قطب را معانی

حروف مقطعات حاصل میشود بدون این لائق قطبیت نمیشود و مقهور نمی شود برای ارض است
 پس قطب آینه حق باشد و عالم سر و قدر و او را است علم و هر که بود و کثیر النکاح و راضی و محب
 زنان گزاردنده حق طبیعت بر حد مشروط و حق و معانیت بر حد الهی و او را است دوام عیب و
 و تقار و نیک را نیک بدداید میدانند و جمال مقید را دوست میدارند و ارواح نژود او آیند و نیکو
 صورت و میگذارد و در عشق و غیرت و غضب میکند برای خدا اگر صاحب مال باشد بنده و او
 تصرف کند در آن و اگر نباشد بر فتوح باشد هر چه او را فتح شود وقت حاجت بخانه و دست
 و حاجت خود عرض دارد و بعد از آن انتظار اجابت کند از خدا تعالی در مسؤل خود بسیار
 الحاح نماید در دعا و شفاعت در حق طبیعت خود بخلاف صاحب احوال که از نعمت آنها
 پیدا شوند اشیا و قطب منزه است از حال و ثابت است در علم نه طے ارض نماید غشی
 بر ما و پهلوی سبب نخورد و خرق عادت کم از دوسه ظاهر شود مگر گاهی بلون اشیا
 او و گرسنه نباشد یا اختیار بلکه با فطر اگر گرسنه شود و نکاح او مثل نکاح اهل جنت باشد
 نه برای نسل و نثر نکاح میداند و اکثر عرفان نمی شناسند و این از خصائص انبیاست قطب
 حق سبحانه تعالی در مثال بر تخت می نشاند و خلعت پیر اشیا او را می پوشاند و همه عالم را
 حکم بیعت او میکند علوی و سفلی مگر همینان که آنها درین حکم داخل نیستند اول بیعت
 از و عقل اول کند بعد نفس بعد آسمانیا و بعد اوست که مفارق بدن شده اند
 بعد جن بعد معالید بعد دیگر بر همان همه ملأ اعلی سواها میگذرد و جو اربامی یانه
 بهتر که نزد آنها نباشد و این سواها و قطب ما و خرومی نوشته ایم که کسی نه نوشته این
 سواها معین نیستند که مکر باشند با قطب هر یک را دیگر گونه پیش آیند بعضی افزاوند
 که بیرون از دایره قطب اند و آنها کاملان اند مثل قطب بلکه از افراد بعضی بزرگتر اند در علم
 از قطب و از خصائص قطب است که او را با خدای تعالی خلوتی باشد که دیگر بیرون
 دخل نباشد و تنبیه بیرون قطب نخوت دیگر در آن خلوت شود و این خلوت است از علم

است و این خلوت از افراد جدا است بحق نه افراد حق است پس بدان و پیش و پس
 سید و هشتاد و سوم گفته بدانکه بسبب قطب محفوظ میماند و اثره وجود تمام از کون فی فضا
 بسبب مابین عالم غیب و شهادت و بسبب اوتا و بر چهار جهات و بسبب ابدال قائم
 سببه و بسبب قطب اینهمه محفوظ مانده و قطب نمیتواند که قطبیت بر که خواهد بدید ^{بعضی مستند}
 که با اولاد خود دست برافشاده آواز داد که این نمیشود مگر در ارث ظاهر و ارث باطن هر کرا
 حث و انوار کثیر و در باب پانزدهم گفته که ابدال را قوت از امداد روحانیت سببه است
 که سیاره از نور بر تعلیم مریوط بسیاره الیت چنانچه اول سبانه و دوم سبانه است ^{از}
 پس در تعلیم اول امر نازل میشود و از شمار اول نظر میکنند از سوی او روحانیت کوکب
 اعظم او و بدل او بر قلب خلیل است علیه السلام و در ثانی امر نازل میشود از شمار ثانی و نظر میکنند از سوی او
 کوکب اعظم او و بدل او بر قلب موسی علیه السلام است و او قطب است که هنوز نمرده است و در خیم از
 شمار خیم و بدل او بر قلب یوسف است علیه السلام تا یابد پیغمبر ما و در اقلیم ششم از شمار ششم امر نازل
 میشود و بدل او بر قلب عیسی است علیه السلام و در اقلیم هفتم امر نازل میشود از شمار هفتم
 که شمار و نیاست و بدل او بر قلب آدم است علیه السلام و یا جمع شده ایم با این ابدال هفت مرتبه
 خلعت عظیم جناب او آسمانها میگرداند سلام کردم جواب دادند و ندیدیم زیاده از ایشان مشغول بندها
 و این اقطاب و ابدال و غیره در هر عصر میباشند بعد پیغمبر و قبل پیغمبر یا نیز بودند و قطب در هر عصر
 و در هر جا و در هر مکان و غیره و گاهی در عرف ایشان قطب گویند در هر بلده که دور کند بر
 مقاصد از مقامات و از اینها میجنس نفر و باشند در زمان خود پس مردم جماعت قطب جماعت
 است و مردم بلده قطب بلد است و لیکن در اصطلاح قوم قطب همان یک باشد که غوث اورد
 نیز گویند اتهمی در او است قطب بسیار نوشته این را تم اقتضای کرد بر عقیده اوصاف که مذکور شده
 و دیگر فرمود که عامل نشد کسی را علم مگر از باطن محمد صلی الله علیه و سلم چه بسیار و علماء متقدم را وجه
 مستأخرین را بسواست آن حضرت کثیر رسد به انبیا و اولیا انان اویند صلی الله علیه و سلم و آنکه گویند

بجا

قطب نمی میرد و مراد آنست که عالم گاهی خالی نمی ماند از قطب که مثل اند و لهذا باقی و پشت
 حق تعالی با جسد و رسل را در دنیا چهار کس را سه ازان مشروح اند و آن اورس و الیاس
 و عیسی علیهم السلام و یکی خضر است که عامل علم لدنی است و تفصیل این آنست که درین جنسی را
 چهار رکن است مثل ارکان بیت و آنها رسل اند و انبیا و اولیاء مؤمنین و رسالت رکن قطع
 و ارکان اوست پس نه مانده خالی نباشد از رسل و آن قطب است که امداد الهی بر علوی و سفلی نهد
 میرسد و شرط او آنست که بجد روح درین عالم باشد از عهد آدم تا قیامت چون سول
 ازین عالم رقت و دین او تقریر یافت بے نسخ و شریعت او بے تبدیل پس رسل داخل شدند
 در شریعت و پس زمین خالی نماند از رسول که او قطب انسانی است پس اورس و سما و چهارم عیسی
 در ثانیه و الیاس خضر در ارض و سموات سبع و داخل نیاست که باقی باشند بقای دنیا و فانی
 بقای دنیا بخلاف فلک اطلس که او معدوم از آخرت است و در روز قیامت تبدیل سموات
 و ارض خواهد شد با لطف و صفای ازان زمین که اهل آن بول و فاعطند از روح تعالی
 باقی داشت در زمین خضر و الیاس را و همچنین عیسی را و قتیکه نازل خواهد شد اینها همه مرسلانند
 قائم اند در زمین بدین جنسی و همیشه خواهند ماند لیکن از باطن شرح محمد صلی الله علیه و سلم پس قطب
 یکی ازینهاست از عیسی و اورس و الیاس و خضر علیهم السلام و او یکی از ارکان بیت است
 در دین مثل رکن حجر اسود و و از ایشان اهلان اند چهارم از ایشان او تاوست پس سبب
 آن قطب دین جنسی محفوظ می ماند پس قطب ازین چهار یکی است لا بعینه و هر یکی را ازین
 چهار درین است شخصی است بر قلب او و نائب از او اکثر اولیای نمی دانند قطب و اولیای
 و اوقات و نواب مگر این مرسلان را که ما ذکر کردیم و لهذا اینطاوکل کل احد لتیل هذه المقامات
 فاعرف هذه النکته فانها لا تراها فی کلام واحد غیر نادول الا فی سری اظهارها بالانظرتها اتی اینقدر
 حضرت ولادم از کلام شیخ آنتسخ کرده بود و دیگر آنچه حضرت شاه باسط علی قلندر قدس سر
 تحقیق اسامی اولیای اولیای کل نوشته اند اینست بدانکه قطب الارشاد قطب الارشاد

و قطب العالم و صاحب الزمان و قطب المذاهب نام یک شخص است که کلید عرفانست بلا امتناع
 و اقطاب که در اصل موصول الی الله اند به نیابت قطب الاقطاب باشند خواهد بود و خواهد
 سلب کند و غوث الاظم فریاد رس بحکم الهی بالاصالت باشد و اغوات خلفا و نائبان بگویند
 که فریاد درسی به جمعیت و خلافت ایشان کند فرود آن ولیست که بیواسطه قطب الاقطاب فیض
 از جناب الهی بگیرد فرود محبوب آن فرودست که بعد فرودیت او را محبوبیت حاصل شود
 فرود الاقرب و صاحب تمام ولایت محمدیست که جامع التشریح و التشبیه است و بالای آن
 رتبه ولایت نیست مگر تعیین فرود الاقرب اسم الله است و پس اینقدر بخط حضرت موصوف
 نوشته دیدم که نقلش بود ششم انتمی و شیخ ابوطالب کی در کتاب قوه القلوب فرموده است
 که قطب زمان در هر عصری تاقیاست در مرتبه و مقام نائب امیر المؤمنین ابو بکر صدیق
 است رضی الله تعالی عنه و آن سه دیگر از او تا و که فرود تراز قطب اند در هر زمانه نائب
 مناب آن سه خلیفه دیگر امیر المؤمنین عمر و عثمان و علی رضوان الله علیهم جمعین انتمی و شیخ
 عبد الحق محدث دهلوی در کتاب مدارج النبوة در خصائص است محمدی می نویسد که از
 خصائص است محمدیست وجود اقطاب و او تا و و نبیا و ابدال در حدیث فرمود از انس
 ابن مالک آمده که ابدال چهل مرد و زن اند چون بپیرد یکدیگر از آن مردان و زنان پیدا آرد
 خداست تعالی در بدل و سه مرد و سه زن و دیگر روایت کرده است این را احلال
 در کتاب الاولیا و روایت کرده است طبرانی حدیثی است با این لفظ که عالی نمی باشد زمین
 از چهل مردمانند خلیل الرحمن علیه السلام و الصلوة که با ایشان قائم است زمین و برکت
 ایشان آب و آوه می شوند مرد نمی بپیرد هیچ یکدیگر از ایشان مگر آنکه بدل بگیرد اند خداست
 بجای و سه دیگر پیرا و نسیمه ببدال هم از نبوت است و بعضی مشایخ عظام گفته که بسمت
 آنکه تبدیل کرده اند صفات ذمیه را بصفتان حمیده و منسلخ شده از صفات بشریت و مرد
 بودن ایشان مانند خلیل الرحمن بودن ایشان است در صفته از صفات کمال که

صفات باشد شریک باو سه علیه السلام والصلوة واین ست معنی انچنان قوم میگویند که
 هر کس بر قدم نبی ست نه مثل در جمیع صفات عاشاد این حدی در کامل آورده است
 پس ازین چهل تن بشام میباشند و نیزه بعراق چون امر الهی بایمده همه مقبول شوند
 قائم میشود قیامت و همچنین هر ویست نزد احمد در سند ابونعیم در حلیه از ابن عمر فرمود
 آورده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم حیار است من در هر قرن پانصد کس است
 و ابدال چهل اند که پانصد کم میشوند و نه چهل هر گاه میرد یکی از ایشان دیگرے در بدل
 و سه آید و ایشان در تمام روی زمین میباشند و هم در آن حلیه از ابن مسعود فرمود آورده
 که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که چهل مراند از امت من که ولما هی ایشان بر دل
 ابراهیم است علیه السلام رفع میکند خدای تعالی برکت ایشان ببار از خلق گفته
 میشود ایشانرا ابدال و ایشان در نیافته اند این درجه را نماز و روزه و صدقه پرسید این
 پس بچه چیز یافته اند ایشان این درجه فرمود بسجا و خیر خواهی مسلمانان بعفصه در نماز و روزه
 شریک اند با مسلمانان اما صفت خاص ایشان که آن در یافته اند این درجه را او صفت
 است و نقل است از معروف است که فرمود معنی آمد عنده که هر که بگوید هر روز اللهم ارحم امته محمد بنو
 او را خدای تعالی از ابدال و در حلیه هر روزه بار گفته باین لفظ اللهم ارحم امته محمد بنو
 عن امته محمد اللهم ارحم امته محمد فاعده است که نشان بطلان آنست که زائیده نمیشود و ایشان
 اولاد و ایشان لعنت نمی کنند چیز را و از پدیدین یادون آمده که ابدال اهل علم اند و امام
 احمد گفته که ابدال اگر اصحاب حدیث نباشند پس چه کسان باشند و در تاریخ بغداد خطیبان
 کتابے آورده است که گفت نقباء در مغرب سید دادند و نجباء بنتاد و بدلا چهل و چهار
 هفت و محمد چهار و خوش یکی مسکن نقباء در مغرب است و مسکن نجباء مصر و مسکن
 ابدال شام و انبار سیاح اند و زمین و محمد در گوشه های زمین اند و مسکن خوش یکی است
 و چون عدل میشود از هر طایفه و حامی کنند و ابدال میانند در بر آمدن آن حاجتشان

بعد از آن نجیب بعد از آن ابدال بعد از آن اختیار بعد از آن عدا اگر استجاب شد و عامی ایشان
 نبهها و اگر نه اقبال میکند غوث و اجابت کرده میشود و عامی غوث پیش از تمام شدن سبک
 در بیان الفاظ مصطلحات نقشبندیه که همه یازده کلمه اند بدانکه از کلمات
 قدسیه حضرت خواججه عبدالحق است این هشت عبارت که بنامی طریقه خواجگان قدس است
 ارواحم بر آستین کس پوش دروم و آن اینست که هر نفسی که از درون بر می آید باید که
 از سر حضور و آگاهی باشد و غفلت بآن راه نیاید حضرت مولانا سعد الدین کاشغری
 فرموده اند هوش دروم یعنی انتقال از نفسی نفسی بیاید که از سر غفلت نباشد و از سر حضور باشد
 و هر نفسی که میزند از حق سبحانه تعالی عالی نباشد و غافل نبود و دوم آنکه نظر بر قدمی
 نظرا بر پشت پای او باشد تا ایرگنده نشود و بجای که نمی باید نیفتد و میشاید که نظر بر قدم اشارت
 بسیر عارف بود و قطع مسافت هستی و طی عقبات خود پرستی یعنی بهر جا که نشستی شوقی
 قدم بر آن نهد سوم سفر در وطن و آن اینست که سالک و طبیعت بشری سفر کند یعنی از
 صفات بشری بصفتان ملکی و از صفات ذمیمه بصفتان حمیده انتقال نماید چهارم خلوت
 در انجمن از حضرت خواججه بهار الحق و الدین قدس اندر سره پرسیدند که بنامی طریقه شما بیست
 فرمودند که خلوت در انجمن یعنی نظایر خلق و بیاطن سخن سبحانه از درون شوق
 و لذت بر آن بیگانه و شش بد انجمن بسیار روشن کم می بود اندر جهان بد فرموده اند که طریقه ما
 صحبت است و خلوت شهرت و در شهرت آفت خیریت و جمعیت است و جمعیت
 و صحبت بشری یعنی بودن در یکدیگر چشم یا و کرد و آن از ذکر لسانی یا قلبی است
 ششم بازگشت و آن اینست که هر بابی که ذاکر بر زبان یا دل کلمه طیبیه را بگوید
 در عقب آن بهمان زبان گوید که خداوند مقصود من تویی در ضمای تو زیرا که این کلمه
 بازگشت نفسی کننده است هر خاطر که رو که بیاید از نیک و بد تا ذکر خالص ماند و سر او از
 مانوسای فلان گردد و اگر مبتدی در بابت ذکر بگوید بازگشت از خود صدق در نیاید

باید که ترک آن نکند زیرا که بتدریج آثار صدق بطور می آید هفتم نگامداشت و آن عبارت
 از مراقبه خواطر است چنانکه در یکدم چند بار که طیب را گوید تا خاطر او بغیر زود هشتم یادداشت
 که عبارت از توبه صرف بجز از الفاظه و تمیلات بسوی حقیقت واجب الوجود و این حال
 نمیشود بے فکری تمام و بقای کامل نسیم و قیوف زمانی یعنی محاسبه اوقات که آیا
 گذشته است و اعمال خیر پس شکر کنی در و سه یاد در اعمال شر پس استغفار کنی و این
 محاسبه مراتب اولیاست و نهم و قیوف عدوی عبارت است از رعایت عباد
 در ذکر قلبی بجمع خواطر متفرقه یا در نهم و قیوف قلبی است که عبارتست از بیداری و حضور
 قلب با خواب یا بر سه بر و بسیکه باشد مر قلب را غرضی غیر او اتی در بیان چهارم
 اصطلاح و قول حضرت فیصل عیاض است که هر که خواهد در راه آخرت قدم نهد گو
 چهار گونه مرگ بر خود قبول کند مرگ سفید و سرخ و سیاه و سبز مرگ سفید گریگی است مرگ
 سرخ مخالفت کردن با شیطان است مرگ سیاه بدگفتن مردمان مرگ سبز واقعات که
 از هر جنس بر و سه افتد همچنین است در نهال عابدین اتی در بیان قرب نوال
 و فر الفرض بدانکه مقربات که اذاعمال و عبادات اند یا از قبیل نوافل اند که حق تعالی
 آنها بر بندگان خود واجب نکرده است بلکه ایشان تقرب الی الله از خود از کتاب آنها نموده
 و بنده خود لازم گردانیده و چون درین از کتاب و التزام وجود بنده در میان است فنی
 ذات و استهلاک جهت خلقت در رحمت حقیقت فائده نمی دهد بلکه نتیجه آن همین است
 که جهت حقیقت غالب آید و جهت منلوقیت مغلوب و مقهور گردد و این را قرب نوافل گویند
 و درین قرب بنده فاعل و مدرک باشد و حق سبحانه آله و واسطه و اشارت باین مرتبه است

انچه در حدیث قدسی وارد شده لایزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی اجبتة فاذا
 اجبتة کنت سمع و بصره و لسانه و یده و رجلیه یسمع و یر و یر و یطعم و یر و یطعم
 و بے پیشی یا از قسم فر الفرض که حق تعالی آن عبادات و اعمال به بندگان خود بسبب

فرموده و اینها من حیث الامثال و الاقویاء ارتکاب التسلیم آن نموده اند چون درین
ایجاب و ارتکاب وجود انسان در میان نیست نتیجه آن البته قنای ذات بنده و تسکین
جست خلقت در جهت حقیقت است و این را قرب فالقن نامند درین قرب حق تعالی
فاعل بود رک است بنده با قوای و اعضا و جوارح بمنزله آله و اسطوره و قوله تعالی و ما
اورسیت و لکن الله رمی اشارت باین مرتبه است بکذا ذکر اسجاسی بیان چهار مرتبه
اصطلاحی در نفحات است که حاتم هم فرمود هر کد درین طریق در آید باید که چهار موت بر
خود گیرد موت بعین که آن گرسنگی است و موت اسود که آن صبر کردن است بر اولی
مردم و موت احمر که مخالفت نفس است و موت اخضر که آن پاره پا بر هم و فتن است بر
پوشش پس ملاعبه الغفور درین مقام حاشیه نوشته است که تعبیر از ترک مراد نفس موت
کنند و موت را چهار قسم ساخته اند بعین و اسود و احمر و اخضر بدانکه گرسنگی را موت بعین
گویند بنا بر اینکه از لوازم آنست بیاض و نورانیت قوت مدد که در سرعت ادراک و صبر
ایزای خلق را موت اسود کنند بنا بر آنکه از لوازم دسست غم و لازم غم است ظلمت
و تاریکی نفس و ظلمت سواد است بحسب تلاش و بعضی دس را اسود گویند بنا بر اینکه
صاحب صبر در بعضی اوقات خود را تنگ دل نمی یابد بلکه متلذذ می یابد و التذاذ
و عدم تامل و سه بنا بر آنست که قطع نسبت فعل از غیر کرده آن فعل را محبوبی فاعل حق
ستند بسیار و پس درین مقام افعال فانی شده در فعل محبوب بلکه نفس این شخص سائر
نفوس فانی شده اند در ذات محبوب باینکه اندیشه و سه از غیر سیمانه فانی و معدوم است
و قنای عدم ظلمت است و ظلمت سواد چنانچه گذشت و بخالفت نفس بمنزله کشتن و می
امر است و کشتن را لازم است عمره خون و پوشیدن مرقات را موت اخضر گویند بنا
آنکه مرقع بواسطه اشتغال بر رقع بزینی مانند در سه نباتات و شکوفه با وجود درین تقدیر
تسمیه دس با خضر باعتبار خضرة صبر بود و بعضی گویند که ویرا اخضر بر است آن گویند

تسمیه دس

که صاحب مرقع عیش و زندگی و سیری و خوشحالی است از دو وجه یکے خوشحالی
 قناعت و دیگر نصارت و تازگی عالی و می که از خیال محبوب حقیقی ویرا حاصل شده است
 و تحمل محبوب مستغنی گشته از تحمل عارضی و برین تقدیر تسمیه وے با خضر باعتبار خضره مجاز
 و معنوی بود انهمی دیگر و بیان عالم مثال و عالم ارواح و عالم اجسام لغنی
 مراتب تنزلات و بیان سیر الی الله که اکابر اولیا انرا با طوار سبعه تعریف میکنند
 بدانکه وزه حضرت شاه باسط علی قلندر آله آباد می قدس سره از مولوتے
 عبدالقادر سوکهر پوری که از علمای فحول و خلفای آن حضرت بودند ارشاد فرمودند که در
 تحقیق عالم مثال و ارواح و اجسام مراتب تنزلات در بیان سیر الی الله چیزے تحریر کن
 اوشان نوراً قلم برداشتند و آنچه ماضی وقت بود نوشتند چنانچه فقیر آن تحریر را بخط
 خاص آن حضرت دیده نقل برداشته است اینجا مناسب است که بقلم آرم و آن ایت
 بیان عالم مثال بدانکه عالم مثال عالمی است مابین عالم اجسام و عالم ارواح فوق
 از اول در سعادت و لطافت و تحت از ثانی و عالم ارواح مقدس است از نمود و تمدد
 یعنی نه ماده دارد و نه مقدار و عالم اجسام هم ماده دارد و هم مقدار و عالم مثال ماده ندارد
 اما مقدار میدارد و بیشتر حکما و جمهور متکلمین عالم مثال را انکار کردند و شناخته اند
 و حکما و اشراق و جمهور صوفیه کرام بدان قائل اند و عقل صحیح بدان حاکم است چون
 قادر مطلق عالمی آفرید که از ماده و مقدار منزّه است و عالمی دیگر که بهر دو موصوف
 سعت قدرت چنان میخواهد که عالمی مابین بهر دو می باشد که ماده ندارد و مقدار دارد
 اما آنچه مقدار ندارد و ماده دارد و متصور نیست که نمود بے تقدیر نباشد و نزد محققان بیشتر
 احکام آخرت که شرح مطهر بدان ناطق است بهمان عالم تعلق دارد و انشاء الله تعالی
 و عالم مثال را عالم خیال میگویند خیال دو معنی دارد یکے معنی خاص آنکه ماده ندارد
 و مقدار دارد و دو معنی عام آنکه اطلاق خیال بر چیزے مبهم است خواه ماده و مقدار

خواه ندارد و اینجا لفظ خیال بمعنی خاص اطلاق یافته است و الاخیال بمعنی عام شامل
 کل عوالم است العالم کلمه خیال و این بدان ماند که علماء نحو جمیع کلمات مستقلة الدلالة غیر
 مقرونه لازمه را اسم گویند بعموم و بعد از آن بخصوص اسم آنرا گویند که دلالت بر ذات بهم
 یا صفتی معین ندارد و چون حجر و شجر بخلاف ضارب و کاتب که آنرا صفت گویند چرا که دلالت
 بر ذات بهم یا صفتی معین دارد و پس معلوم شد که عالم مثال را خیال بمعنی مخصوص گویند صوفیه
 کرام فرمایند که العالم کلمه خیال پس برین تقدیر هر چه ماسوی الله باشد که آنرا عالم گویند همه
 خیال باشد و آن معنی عام است و دیگر خیال بخصوص بر علم اطلاق نمایند که ما بین
 عالم ارواح و عالم اجسام است و خیال بد معنی خاص باشد و معنی مثال باشد و آنرا تقسیم
 نمایند و گویند خیال متصل و خیال منفصل خیال متصل آنچه بقای قوای نشاء عنصریه تعلق دارد
 و بدان موقوف است و خیال منفصل آنچه بر بقای این قوای موقوف نیست یعنی
 تفصیل متصل و منفصل بر وجهی دیگر نمایند اما این واضح تر است و باز گویند مثال مطلق
 و مثال مقید و این را نیز بر وجهی منفصل متصل تفسیر نمایند پس هر دو تقسیم یکے باشد تا گوئیم
 مثالیه زید و عمر و غیر آن پیش از نشاء عنصریه مطلق باشد و بعد از نشاء عنصریه مقید باشد
 بحسب اعمال و اخلاق و اطلاق مطلق در مثال مقصور نیست اینست ما حفر وقت که باستعمال
 تمام نوشته شد و چون مراجعت بکتاب قوم دست و دوزیاده ازین معلوم خواهد شد
 خیال متصل آنچه بقای نشاء عنصریه تعلق دارد و مثل صور مثالیه و آنچه در بیداری و بختی
 مرئیات و سموعات ملاحظه نمایند و این مثال متصل گاه مقدم باشد بر وجود خارجی چنانکه
 نقشه خاتم که زرگر پیش از صوغ ملاحظه نماید و بعد از آن بر طبق آن بسازد و گاه متاخر چنانچه
 کس خاتم را دید و صورت آنرا ملاحظه کرده در خود گرفت خیال منفصل آنچه بقای این قوای
 موقوف نیست یعنی بر بقای قوای نشاء عنصریه تعلق ندارد چنانکه نعیم و راحت قبر یا رنج و عذاب
 قبر بعد از انقراض بدن عنصری چنانچه در شرح مقدس وارد است مولوی معنوی فرماید

آن ثونی که بے بدن واری بدن به پس مترس از جسم جان بیرون شدن یعنی غیر ازین بدن
عنصری ترا ابدان مثالیه افک که هر چه بدن عنصری ترا حاصل شود از ان نیز حاصل شود بلکه بوجهی
خوب تر و روشن تر و آدمی مادام که درین نشاء عنصری محسوس است از ان غافل است یا منکر است
و چون از ان جدا شود این را دانند که نسبت آن هیچ است و آنچه ملا عبد الغفور نقل کرده در لعمه بنهم
که خیال نفوس جزئیة انسانی را مثال متصل گویند که متصل است به نشاء انسانی و خیال نفس کل
را که از برای انسان ثابت کرده اند مثال منفصل گویند چه متصل است از نشاء انسانی اتنی کلاسه
این تفسیر قریب به تفسیریت که گفته ام و بیان واضح آنکه افراد انسانی زید و عمر و بکر و غیر ایشان
برای هر یک نفسی واحد مخصوصه متعین است آنرا نفوس جزئیة گویند و صور علمیه جزئیة که در ان
حاصل است آنرا خیال متصل و مثال متصل گویند بسبب تعلق نفوس جزئیة با بدن عنصری و این نفوس
جزئیة را نفس کل بمنزله دریای براسه انهار و بمنزله آفتاب براسه ذرات مقرر است چنانکه ارواح
را روح کل و عقول را عقل کل بلکه اجسام را جسم کل همین وجه نزد صوفیه کرام معلوم است پس صورت
علمیه که در ان حاصل است آنرا خیال منفصل و مثال منفصل گویند بسبب عدم تعلق با بدن عنصری
پذا و الله اعلم بالصواب و در بیان عالم ارواح بدانکه روح نزد اطباء عبارت از بنجار
خون لطیف است و معدن آن سه موضع از بدن است اول کبد و نام او آسجار و روح طبعی
باشد و دوم دل و نام او آسجار و حیوانی باشد سوم و ماغ و نام او آسجار و روح نفسانی باشد
و این ارواح ثلثه ازین سه موضع که معدن اینهاست بجمیع بدن و تمامی اعضا برسد از جمله
بوساطت روده و از دل بوساطت شرایین و از و ماغ بوساطت اعصاب و اطباء
غیر ازین ارواح که عبارت از بنجار خون لطیف است و از اجزای بدن عنصری و محسوس
حس لمسی و حس البصریت روح ندانند و شناسند بیان ارواح ثلثه روح طبعی که در
بکر است تغذیه بدن یعنی غذا گرفتن و تصرف در ان نمودن و تمییه یعنی بدن را در اقطاع
ثلثه بمقدار طبیعی رسانیدن بدو تعلق دارد و روح حیوانی که در دل است حیوانه حیوان که

بدان جسم حیوانی زنده و قابل حس و حرکت گردد و بدو تعلق دارد و روح نفسانی که در و باخ است
 و قدرت حس از ادوی بدن تعلق دارد و آنچه در بدن از حواس خمسہ ظاہری و حواس باطنی است
 از روح نفسانی است که بواسطہ اعصاب جمیع اعضا و اجزای بدن میرسد و همچنین حرکت
 از ادوی در بدن بواسطہ اوست و تفصیل این سخن زیادہ تر بوقتے دیگر نوشته شود و انشاء اللہ تعالی
 اما حکماء محققین و علمای مسلمین دریافته اند و دانسته اند و از کتب الکیہ فهمیده اند که روح انسانی
 جوہری مجرد از بدن و متعلق بدان بودہ تدبیر و تصرف در بدن میکند از عالم غیب است نہ
 شباوت نہ معقول نہ محسوس نہ داخل بدن و نہ خارج و بہ متصل بدن و نہ منقطع و نسبت لہ
 با بدن نسبت حق با عالم است و آنرا بزبان حکما نفس ناطقہ بشریہ گویند و او متوجہ تدبیر
 بدنی باشد تا ارواح اعضا ہر یکے بجای خود بکار خود باشد و زندگی بدن بدان باشد
 و چون او از تدبیر بدن و تعلق آن مفارقت کرد ارواح و قومی و اعضا ہمہ بیکار گردد
 و آنرا موت گویند یعنی موت بدن و کالبد نہ موت آن نفس ناطقہ کہ آنرا موت نیست
 و باشد کہ بعد مفارقت بدن عنصری بدن مثالی محل رنج و راحت و نعمت باشد و اللہ اعلم
 بالصواب و ہمین روح مجرد کہ آنرا نفس ناطقہ بشریہ نیز گویند باعث تفرقہ در میان انسان
 و سایر حیوانات و ہمین نفس ناطقہ است کہ مامور و منہی و معاتب و مخاطب باشد و ہمین
 است کہ کسب کمالات کند و از مرتبہ امارہ بلوامہ و از لوازمہ جلمہ و از علمہ مطمئنہ میرسد
 و ہمین است کہ از نام نفس بنام قلب و بنام روح و بنام سر و بنام خفی و بنام انفی ترقی نماید
 و ہمین است کہ نظر انا گردد و وہو المقصود من الخلق بیان عالم اجسام کہ مراتب نزل
 را فقیری طریقت گاہی بہ تعین اول و تعین ثانی و اعیان ثابتہ و ارواح و امثال اجسام
 تعبیر نمایند بالترتیب و گاہی بجا و سبب و عقل کل و نفس کل و جسم کل تعبیر نمایند و عقل کل مر
 عقول مشخصہ را و نفس کل مر نفوس جزئیہ را و جسم کل مر اجسام متعینہ را بمنزلہ و زیاتے اعظم
 باشد مر آبهای جزئیہ را مانند آب انہار و آب میون و غدیران و آب ظروف و کنیزان و

در نیتقام زیاده ازین تعبیر نتوان کرد و بیان عماد اخبار آمده است که رسول حق صلی الله علیه و سلم
 پدید آمدن این کان در بنام قبل ان خلق الخلق فرمود کان فی اعمار ما فوقه هوا و لا تحتها هوا و عماد
 در لغت عربیه بر رقیق و تنگ گویند که آفتاب میو شد بلکه آفتاب بسبب آن واضح تر و نظا برتر دیده شود
 و پیغمبر حق صلی الله علیه و سلم بعضی از مراتب تنزل فرات را که هنوز بر مرتبه کثرت نرسیده و بعضا تعبیر
 فرموده و آنچه ما فوقه هوا و لا تحتها هوا گفته اشارت بد آن عماره از جنس این عمارت است که شامی نمید
 و نیز اشارت به بساطت آن مرتبه است که هنوز کثرت را آنجا راه نموده است همبا عبارت از
 مرتبه تنزل است بعد تنزل عماره و رقیق عبارتی رقیق را گویند پس تنزل بیافزود تراز تنزل
 عماره باشد که در نسبت بعضا کثافت من وجه باشد این است ما حفر وقت و یشاید که وقت جمع است
 بکتاب قوم زیاده تر ازین و خوب تر ازین دریافت شود و الله المستعان بدانکه اکابر اولیه
 سلوک طریق را بطور سببه تعبیر میکنند حیوان ناطق باشخصه مخصوص زید باشد و باشخصه مخصوص
 دیگر عمر و باشد هم برین قیاس و این را اشخاص انسانی و افراد انسانی گویند و این هر یک نفس
 واحده مخصوصه متعینیه باشد که آنرا نفس ناطقه خاص خاص گویند و او است متصرف و مدبر
 در بدن خود و بدن را قالب گویند قالب کثیف محض است و نفس ناطقه از ان لطیف تر و چون
 نفس ناطقه صفائی یابد آنرا قلب گویند غیر از قلب صنوبری که سفوفه گوشت است و جز بدن چون
 قالب صفائی یابد آنرا روح گویند و چون روح صفائی یابد آنرا سر گویند و چون سر صفائی یابد آنرا
 تنقی گویند و آنرا نیز گویند پس این مراتب هفت باشد و آنرا اطوار سببه گویند قوله تعالی وقت
 خلقکم اطوارا اطوار اول قالب است که آنرا کثیف گفته شد لیکن لفضله تعالی چون مراتب
 ما بعد صفائی کلی یابد قالب نیز صفائی گردد و حکم روح اجساد پیدا شود و انشاء الله تعالی در مرتبه
 ما بعد بر تیبیکه گفته شد لطائف اند و انرا لطائف سده گویند و جمیع گمان برینند که این لطائف
 جواهر متعدد و متعاضده بالذات اند مذمب ما و مذمب آن محققان در گاه کبریا است که این
 سده جوهر واحد نورانی است و آن تفاوت با اعتبار کیفیت لا و الذات واحده را غیر مرتبه از

که آنرا نیز گویند اشارت بدانست و از اسما و ذات پنا نچه پوست همچنان پیمان انا و فقر
 بعضی بزرگ به مشغول باشند و بزرگ انت بعضی و بزرگ با بطنه و الكل و اصدۃ فالفرق بالترتیب اللہ علم
 بالصواب انسی خاتمه در تحریر چند مکتوب خود اسمی بر او در عاشق علیخان بهما
 سجواب خطوط او شان که از کلکتہ و دانه پور سے نوشتند بر او که خان مذکور که فقیر
 دوستی و قرابت قریبه داشتند و از مریدان حضرت و الدم قدس سره بودند در آخر عمر او شان را
 ذوق و شوق تصوف بسیار پیدا شده بود از احوال تازه خود و کیفیت مزاج و تغیر غفلت
 به بیداری و دامت از تصبیح اوقات خود و دنیا داری و غم تلوث دنیا و مایها چها چها می نوشتند
 فقر هم سجوابش حسب حال و علم خود چیز سے می نوشت و به تسلی او شان می پرداخت نقل آن
 بعضی از اعزّه فقیر بر مبد اشتند درینجا تحریر آن مناسب دیدم که یادگار کیفیت و استعداد آن
 برادر مرحوم خواهد بود و نیز خالی از فائده نباشد خدا صفا و مع ما کدر و آن اینست مکتوب اول
 بسم اللہ الرحمن الرحیم محب فقر مقبول یزدان برادر صاحب احسن الاخوان امیر عاشق علیخان
 سلمہ اللہ تعالیٰ من الافات از خاکپای درویشان و متلبس بلباس ایشان فقیر تراب علی
 بعد از سلام سنون و اشتیاق مکنون و دعایهای خیریت مشغول مطالعه فرمایند نامه محبت مع
 دو لنگی چارخانه سیاه رنگ رسید خانه دوستی آباد بدر یافت خیریت جسمی و صحت قلبی خوش
 شد محق تعالیٰ در عمر و ذوق و شوق شهاب برکت دهد چونکه سعادت ازلی دارند درین عمر
 پیمانان بطور می آید معنی حسن خاتمه همین است که آخر عمر مال کار بنحیر باشد و آثارش همین
 که از شما دیده میشود که دولت بسیار پیدا کردند و آنرا بسجا صرف کردند و میکنند و درین محکم
 و سعی بر تحصیل فضائل اخروی دارند و قدر دان درویشان و معتقد و پیرو موفیان اند درین باب
 مثل شما کیست شکر باید کرد اللهم و فرود آتقص هر گاه کیفیت ذوق و شوق شما یاد می آید
 بدل میزند که کاش روز سے ملاقات میشد تا با یکدیگر میکنار شده میگفتیم و دل خالی میکرد
 که ما و شما درین وقت از بقیه منتسبان حضرت صاحب قدس سره ایم صحبتیان آن حضرت

بیچنین بوده اند و چون عمر سے ہم عمر سے زکشن شادی آید، مرانی اختیار ایام طفلی یاومی پڑ
 لالہ وار غن جو می پنیم گریبان می درم بہ صحبت یاران رنگین یاومی آید مرابہ یا و کنید و عمر حضرت
 صاحب قبلہ چه قدر چرچہ این علوم بود و بتاثر صحبت آن حضرت کدام کدام از دور و نزدیک جمع آید
 مستعد این کار میشدند و ترکیب از ہر جہرہ صدای لای ہوی بر میخواست و ہر کرا آنحضرت اندک شائق
 این طریق می یافتند چه قدر خوش میشدند انوس کہ من از استعداد ناقص خود بیچ نشدم و آنچه
 از علم و معرفت دریافتم درین وقت کسی را طالب آن ہم نمی یابیم کہ چیزے از ان بر زبان آرم
 خدا را بران علم عمل دہد تا سر خر و با شتم بہر کیف وقت پیری رسید تیار می سفر باید کرد و ہر چه
 درین مدت قلیل زاد گرفته شود باید گرفت تا عالی دست رو سیاہ رفتن نشود این بار نقل چند
 مکتوب حضرت صاحب و چند غزل فارسی خود کہ مشتمل بر مضامین تصوف بود ہر اسی ملاحظہ ایشان
 فرستادہ شد غالبکہ پسند افتد دعا با باید کرد کہ قال با حال موافق شود ای برادر عمر غنیمت دستہ
 یاد حق باید گذرانید خواہ بذکر زبانی خواہ بذکر قلبی بلکہ اکثر بتصور معیت حق بسر باید کرد کہ تفکر ساعۃ
 خیر من عبادہ الثقلین و آن تصور ہمین است کہ من نیم یار است از سر تا قدم بہ حضرت الہم
 اکثر طالبان را مشغول احاطہ حق تعلیم میکردند کہ ذات سجت حق را محیط خود دیدہ باشند و خود را فوق
 دوران چون موج و جباب کہ غرق در بحر باشد بلکہ عین دیدا ہند لولفہ با ہی آسیم و ہم در آب فروغ
 جز تعیین نیست با ہم بیچ فرق بہ موج دریا نیم و ہم چشم جباب بہ ظاہر اغیریم و باطن جباب بہ
 شجر گریستیم و نشو و نما بہ اول و آخر ہمہ تخمیم ما بہ گرتشاخ و برگ و شجرہ نیگری بہ جز بہ تخمی کے
 بدیگر بے بری بہ سہ کجا غیر و کو غیر و کو نفس غیر بہ سوی اللہ و اللہ مافی الوجود بہ غرض بعد
 او می فرافض و نوافل ضروری مثل چاشت و اشراق و غیرہ و نماز تہجد صرف اوقات در ہمین مشغولی
 باید کرد کہ درین مشق نقد وصل حاصل است و بس و اگر میل کتب تصوف است بہتر است
 در طریقت کلام محبت الاسلام کا نصیحت و در حقیقت رسالہ مختصر خواجہ خرد پس خواجہ باقی بابندہ
 کہ کسی بنور وحدت است خوب است و کلام حضرت غوث الاعظم در فنا و نیستی محض است

نهایت مفید مطالعه کرده باشند که بسیار فائده خواهد داد و سابق رساله اعتقادیه حضرت شیخ
 شهاب الدین سهروردی را مختصر دانسته از ایشان طلب کرده بودم بگمان اینکه نزد ایشان
 بوده باشد و ترجمه العوارف که کتابی است ضخیم و حاوی جمیع مطالب عوارف مع شمی زائد و
 نقلش تا اینجا رسیدن مشکل مطلوب نبود اگر چه آن هم کتابی است معتد و کتب متفوفه اکثر
 استناد آن میکنند و جامع آن صوفی جلیل القدر است و نزد شیخ فضل امام ترجمه العوارف نیست
 کتابی دیگر است مختصر فارسی که ترتیب ابواب و فصول آن بر نسق عوارف است اکثر
 مطالب آن هم در آن مندرج است و مختصری از کتب دیگر در اینجا بعد از هر همیشه موافق معمول
 حضرت والد درس کتاب تصوف میباشد چنانچه درین روزها عوارف المعارف از جاے
 طلب داشته خوانده میشود و خدای قاری و سامعین را عمل بر آن نصیب کند از دریافت بودن کتاب
 و توهمات مکیه تخفیه نزد ایشان خیلی مشتاق شدم فسوس که بعد مسافت مانع از دیدن است
 و الا خود هم میدیدم و ایشان هم حضرت والد را نهایت ذوق ازین کلام بود و بسیار عبود بر
 مطالب آن داشتند که کلام شیخ نهایت غامض است عبارت نمیدان مشکل چه جاے
 اشارت در آن الحمد لله که شمار افوق و فهم و علوم صوفیان است مطالعه تصانیف این قوم
 اگر کسی را با اعتقاد صحیح حاصل شود حکم معاصرت و مجامعت ایشان دارد و هم قوم مستطاب و جلیس
 آن برادر رساله ذخیره بعضی و کلمه الحق که نوشته اند بطالع در آمد هر دو رساله بکمال متانت واضح
 شدند هر چه حق و مطابق با اصول مقرره قوم بود بر سینه شمار نمهند اگر بصبر و بصیرت ناظر ازین
 تعصب صاف باشد کلمه الحق خواهد یافت و ذخیره بعضی خواهند پذیرا شد و اگر نه بکار دیگر
 حرف زن خواهد شد چنانچه ایشان نوشته بودند لیکن ایشان را چه پروای رود و انکار کسی که خود
 مشرب صوفیه دارند این قوم بنفقا و دو و ولت را داخل بیک ملت و وحدت میکنند

شهر

جنگ بنفقا و دو و ملت همه را عذر بنه که ندیدند حقیقت راه افسانه زنده با ما با این

خیال تحریر و رفع جدال این فرقه بخاطر نیارند اگر کسی محرک هم شود بگویند که سه ماقصده
 سکندر و دارا خوانده ایم و از ما بجز حکایت مهر و وفا میسر است تا تو ایند خود را از طعن
 مخالفان مشرب بازوارید هر کس موافق فهم خود گفتگو دارد کل حزب بباله ییم فرعون
 امی برادر اهل وحدت از مذاهب مختلفه و مشارب متنوعه غیر قی لطف روحانی
 و مذہبی تمام وجدانی انتزاع نماید ایشان را جز این مذہب مذہبے دیگر مخصوص هم
 باشد چنانچه گفتگو در آید که متکلم چنین گفت و حکیم چنان و صوفی چنان پس شریعت
 عبارت از فعلی چند و ترکے چند است و طریقت عبارت از تہذیب اخلاق یعنی
 تبدیل اوصاف ذمیمہ بحسیدہ کہ آنرا تعبیر بساوک میکنند و سفر در وطن نیز گویند و اینمہ در
 صوفیہ مذکور است و بعضی آداب و اشتغال کہ مشایخ آنرا وضع کرده اند داخل طریقت
 است و از کار و اشتغال محض براسے رفع شغلیت مہومہ است چون فاصل میان
 وحدت کہ حق است و کثرت کہ خلق است جزو ہم و خیال نیست پس رفع آن بخیال
 باید کرد اسے برادر چند روز بر خود ریافتے باید گرفت و انفساح امصروف این اندے
 باید ساخت تا خیال باطل از میان بدرود و احکام شرعی کہ پیشای آن دوگانگی است
 بنحاصیت موصل بوحده است اگر کسے سالها بعبادت و طاعات و از کار و دکار
 پروانہ و از وحدت غافل باشد از وصل محروم است نزد مشایخ طریق و صوفی بسے
 نوع است بذاکر یا براقبہ یا برابطہ اینمہ تعلق از حضور و صحبت مرشد دارد و نہ از دوری
 و خط و کتابت الا ماشاء اللہ کسے را کہ نسبت اولیسیہ دست دهد یعنی از روح کاملی فیض
 یابد میتواند شد و این مقام عالی است ذلک فضل اللہ یوتیہ من یشاء پس آن برادر
 اکثر متوجہ بحضرت مرشد خود شد و طبعی فیض مانده باشد انشاء اللہ تعالی بمقصود خود
 خواهند رسید کہ اولیاء اللہ لایموتون حق تعالی لہم اوشمارا راہ راست نماید کہ مشور
 باطن نصیب کند آمین از اشما و واطلاص آبا و اجداد خود با ابا و اجداد فقیر کہ نوشته اند ہمہ

همه درست است بلکه زیاده ازان این گری محبت و استقامت شما که با فقیر است نشست
 ازان شعاع آتش محبت والد شما که با والد م بود چرا نباشد الولد سر لایه خدا زور بروز
 زیاده مشتعل وار و این مطلع هندی مناسب حال ایشان می نماید سه آدم کا جسم کبک
 عناصر سے مل بنا ہے کچھ آگ سج رہی تھی سو عاشق کا دل بنا ہے زیادہ اذین چہ تو
 درخانہ اگر کس است یک حرف بس است —

مکتوب دوم بسم الله الرحمن الرحيم محب فقیر مقبول حق برادر صاحب احسن الاخوان
 متصف بعفت درویشان امیر عاشق علیخان برادر سلامت از فقیر شراب علی بعد از
 سلام و اشتیاق تمام و دعا پامی حصول مرادم مطالعه فرمائید عرصه دوسه ماه گذشت که محبت تا
 شما محرره چهارم جمادی الاول بسبب ذاک که فرستاده بودند رسیده موضع حالات شده بود
 جو ایش که در همان عرصه نوشته سبب آن بود که منتظر بودم که رساله نقد دل هر گاه خواهد رسید
 مطالعه کرده جواب خواهم نوشت تا این مدت نرسیده بود اکنون در ایام تعطیل بر خور دار
 شیخ مومن علی آوردند لذا بجواب هر یک مطالب سابق می پردازم مگر کتاب دینع الباطل
 بنور نرسیده است انتظارش دارم رساله جدیده دیده شد خوب نوشته اند بیان واقعی است
 هر کس پسند کرد سبحان الله خوب تحریر و تقریر ایشان است برادر من آنچه در باب مشغولی برزخ
 و غیره نوشته اند بهتر است بیهوده همین مشغول پرداخته باشند که طالب حق را یک شغل کافی است
 توجه سوی برزخ در همه مشغولی داشته باشند که در سلوک بے پیر میر گذار نیست الرفیق شرم
 الطریق حیات و ممات مرشد یکسانست که اولیاء الله لایموتون و هرگز از کیفیت جوانی طفلی
 بیاد نیارند که الماضی لایدرک ملازم نقد حال باشند آنچه در سابق بغفلت و غیره گذشت ازان تعبیر
 باید کرد التائب من الذنب کمن لا ذنب له خدا غفور است اکنون هر قدر که عمر باقیست آنرا
 غایت شمارند و بیاد حق گذارند خدا در عمر ایشان برکت دهد که ما را مغفتم معلوم میشوند درین زمان
 بهیچو کسان نایاب اند که با وجود فراغت و تلوث دنیا بدل پاکدامن می باشند و هم آخرت میدهند

س غم غم غم غم دین است چه همه شمه با فرودتر از این است به و از طاعت بر خور و از بیخ تا سینه
 اگر منظور آلتی خواهد بود او شان را هم خود بخود از دنیا افتد خواهد شد با فعل جوان اند و حوصله
 بلند دار و صحبت دوستان بر تهن دین است در حق و می دعا کنند که بر طریقه شریعت و اهل سنت
 باشند و خدا معرفت خود هم دهد و عاقبت پدر در حق پسر مقبول میشود اشتیاق آستانه بوسی
 و مگدانه ایکن که کشان کشان ایشان را درین ملک آید که من هم شتا تم و آنچه خدمت صاحبزاده
 صاحب کرده خوب کردند ما هم را خدمت مرشدان و گان لازم است لیکن چیست است که
 از من بیخ نمی آید اگر از ایشان بوقوع آمد جای شکر است که بزیرگان را خوشنود ساختند
 که خدمت ایشان عین خدمت حضرت شاه با سبط علی فائز در است با وجودیکه حضرت ایشان در
 قلیله معاش دارند لکن هزار بار از قرضداران هر چه در معافی بدست می آید قرض خواهد می برد خود
 بعسرت میگذارد حال و مگدانه و بهر گان و نون یکسان است در بهر گان نون حضرت شاه علی منظم صاحب
 قیام میدارند و در مگدانه شاه بخشش علی صاحب که فرزند شاه خدا بخشش صاحب اندوات این
 هر دو بزرگان آنجا غنیمت است خدمت و ملازمت این حضرات موجب سعادت است
 چونکه روح شما مقبول پیر است انشاء الله تعالی آنچه بنویسند همچنان خواهد شد و حشر ایشان
 با پیران خود خواهد شد لکن مع من احب فقیر شمارا بسیار دوست میدار و دواز کیفیت ایشان
 که در وقت است بسیار خوش میشود اللهم زد و لا تنقص در حق فقیر هم دعا کرده باشند که مقبول
 پیران خود شویم و از گرفتاری این عالم نجات یابیم و بهر تعلقی از زمین عالم شمارا از خود بهتر میدار
 که ایشان با وجود و نیاداری تارک اند و من با وجود دروغی اگر قمار فکر اهل و عیال و از تکلیف
 و بود و باش و وطن در بلاکت افتاده ام شمع تعلق حجاب است و بیجا صلی چه پیوند با گسلی صلی
 اسال و درین ملک بسبب طغیانی بارش صد مده عظیم ماند تمام مکانات تکیه که خام بود و شمار شدند
 و هر چه نیت بود شکست خورد و در منزلت طلب شده باید دید که منظور آلتی چیست مگر شکر است که
 بنحیرت گذشت در تمام جوار و دیار اینجا همین آفت ماند با سجا از صدمه افتاد و صد نامروم

بمروند و آبادی و پرانه بنظری آید از اینجا که فعل جا بر چکست نیست پس چون و چرا کردن را نشاید
 و راضی بر تقدیر و سز شدن باید از ماست که بر ماست در حدیث است اگر نوعی شکسته شود
 بزبان کفارت گناه کرد و پس شک نیست که ازین رنج دفع گناه هم خواهد شد حق تعالی
 ایمان سلامت از او نیاگذشتنی است و دل ازین وار برداشتنی بهر حال نظر بر خدا و ارم
 و فضل و کرم وی را امیدوارم از حال آنجا باید نوشت که آنجا چه صورت گذشت و با این مرتبه
 دعاها باید گفت و طریق پاس الفاس باید فهمانید که برین شغل همیشه مداومت دار و بسبب
 بیماری زیاده عبادت بدنی را تحمل نتواند شد بعد اومی فرض و سنت بر همین شغل اوقات
 گذاشته باشد یعنی و میگردد از دورن یا لامی آید در آن خیال لفظ الله دارند و نفسی که اندرون
 میرود در آن خیال نظر بوی طماننا این معنی که اندرون و برون من الله است و بس مضر عمر
 در خانه اگر کس است یک حرف بس است به غالب که در صحبت شما وی هم خدا شناس شده باشد
 که الصحیبه من التاثر به چند شمار تعلق نیست مگر این قدر بر شما حق است که ازین معنی آگاه
 کرده باشند باقی هر چه مقدور است خواهد شد نسخه های که فقیر فرستاده است آنرا اکثر بطلان
 داشته باشند خصوصاً مقالات صوفیه را که این یک کتاب بجای صد کتاب است
 درین زمانه و دولیشان و صوفیان نایاب اکثر بصورت درویشان مغرب طریق اند پس
 از صحبت ایشان حذر باید کرد و کتب این قوم محدود و معادن خود باید داشت که در مطالع
 کتب تصوف خیل فواید است درین ایام اینجا خرچ کتاب است تطاب در رغر که کلام جزئی
 حضرت جدنا امیر المومنین علی مرتضی است کرم الله وجهه میشود عجیب و غریب کلام است
 تعلق از دیدن دارد شاید نتروان بر او در هم باشد اینجا نسخه خوب است معنی ترجمه بر
 در تکیه کسی آنچنان نیست که شنوائی این کلام را لیاقت دارد و چند کسان لائق بودند
 یکے شاه انشاء مرحوم که چند سال است وفات کردند مثل ایشان در تکیه دیگر نبود
 بعد از آن مرزا یار علی شاه بودند که بسیار خوش اوقات و دوست و خادم فقیر بودند

یکسال است که او شان هم به روند عرصه یک ماه است که شیخ فضل احمد که از باشندگان می
 تکیه بودند نهایت سعید و صالح و نیکبخت فوراً انتقال کردند عجب خوش اوقات بودند که
 تا آخر وقت نماز تجمد از ایشان فوت نشد بلکه وقت عشاء در عین نماز عشا جان بحق دادند
 حال کس معتد علیه در تکیه مانده فقط مردم خورنده و پوشنده و باشندگان مکان باقی اند در
 خانقاه فقرات و وقتیکه دو چهار کس طالب و درویش صورت نباشند رونق درویشی نمیشد
 لیکن چه باید کرد از کجا همچو کسان پیدا کنیم که هم جنس و هم مشرب من باشند بسبب فرزندان
 شب در روز طلبه علم جمع می مانند از نخبه تکیه آبادان بنظر می آید و الا اینانکه هست هست که
 شکر است بطور خود بسری شود قیامت قریب است درین وقت اگر کسی نماز پنج وقت گزار
 بجای طلب است چه جای اینکه وزرش اشغال و از کار نماید و کسب طریقت و سلوک را
 نماید برکت حضرت والد است که درین تکیه این قدر هم چرچ صوم و صلوة و تعلیم و تدریس است
 با وجودیکه فراخی معاش نیست مگر فکر مساو البتة حسب حال خود میداشد الحمد لله علی ذلک باقی
 تا تحریر خیریت است —

مکتوب سوم بسم الله الرحمن الرحیم بهادر صاحب محب فقر اقدردان درویشان احسن الاخوان
 امیر عاشق علیخان بهادر سلمه الله تعالی من المکرهات از فقیر میچیدان خاکپاس قلندران
 تریاب علی بعد از سلام و اشتیاق تمام مطالعه فرمائید محبت نامه بعد مدت مدید هنگام
 انتظار رسید از رسیدن سه کتب مؤلفه ام نرد ایشان و از دیدن و مخطوط شدن شماران
 معلوم شد کلام این میچیدان را پسند کردن و قدردان مولف شدن مقتضای محبت ایشان
 است که معالده دوستان بادوستان همچنین باشد که هرگز بهر سه دارم و مفتاد عیب به
 دوست نه بنید بجز آن یک هنر به والا من آنم که من دانم بهر حال فدا امر موافق منظره نیک
 شما ساز و تا هنر المومنین خیر گردد و درینجا عالم بر همه ظاهر است که ابتدای آنها بر یک عالم
 از اهل دنیا بجز خرقة فقر فرستی ندارم اگر سیرت درویشی نیست صورت درویشی بچه کاری

این خرقه که من دارم در دهن شراب اولی به این دفتر بی معنی در غرق می نایب اولی
 لیکن چه باید کرد که بخشیده پاک مردان است امید است که از برکت آن چنانکه در دنیا
 بحسبت میگردد در عاقبت نیز از آن پرده پوشی عیوب گردد آنچه از مشاهده بر رخ حضرت
 مرشد خود علی الدوام و همراه آن مداوم دیدن صورت عم و برادر هم را نوشته اند است باشد
 که این هر دو صاحبان چنانکه در اینجا مقبول و معاصب حضرت والد بود در آن عالم نیز خواهند
 شمار از طفولیت بسکه عقیدت و محبت با ایشان بوده است چنانکه در خواب همیشه نظر آید
 مرا بر این دید و فهمید شما غبطه می آید من کیستم اندر چه شمارم چه کسم بد تا هر چه سگانش باشد
 بهوسم به در قافله که اوست دانم نرسیم به این بس که رسد ز دور بانگ جرسم به خدا شمار آید
 مشاهده برکت و هدیه شکر باید کرد و هر چه شمار از این دو بزرگان رسیده است بر آن محل دارند و فقیر
 هم از آن مطلع سازند و دیگر آنچه از آن حضرت رسیده است هر که طالب شود و تعلیم او حاضر
 گویم از حال خود شرم می آید که خود فصیحیت بیگانه نصیحت لیکن بموجب حکم پیران در بیخ ندانم
 اما باین خیال که من نگویم شما خذ بکنید به و انیکه نوشته اند که مرا با حضرت محبوب سبحانی
 و حضرت معروف گریه و سر می سفتی و حضرت امام علی موسی رضا و شاه باسط علی قلندر
 قدس سرهم چه مناسبت است که هر گاه حال این بزرگان می بینم گریه مستول می شود و درون
 انشراح عظیم پیدا میشود که هیچ انشراح بدان نماند و چه سبب است که با وجود این باگناهان
 این لذت حاصل است برادر من درین محل تعجب چیست آن بزرگان همه پیران سلسله شما
 اند چه شمار آبان حضرات محبت نباشد این نشان مقبولیت و خوبی استنداد شماست خدا
 روز بروز ترقی و به در حق شما که حضرت و الدم میفرمودند که این طفل استغذ او خوب دارو
 مرا از زمین است انشاء الله تعالی حشر شما هم با این حضرات خواهد شد خاطر جمع دارند المرز مع
 احب و شامت اعمال جوارح حاجب کیفیات قلب نمیشود که معامه خارج دیگر است کارخانه
 دل دیگر در اینجا حال دل می پرسند که مادرون را بنگریم و حال را به ما برون را بنگریم

و قال ایہ ماگرنشیدہ اید کہ کافر سے حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم را بسیار دوست میداشت
 چون وی بیرون مردم گفتند کہ فلان کافر ملعون بمرد حضرت علیہ السلام منع فرمودند کہ لعین
 بیرون سے نکوئید کہ وی خدا و رسول خدا را دوست میداشت پس چونکہ شمارا با مشایخ
 خود بسیار محبت است بے تکلف قبولیت دارند و از ارواح ایشان فائدہ خواهند برد
 باید کہ ہمیشہ بصدق متوجہ بطرف ارواح نسلخ خود باشند و از ایشان امیدوار فیض بطنی
 و مدد ظاہری مایند و در تذکرہ ایشان لذتہا و در خدمت ایشان سعادتہا است درین مقام
 حضرت شاہ ولی اللہ محدث دہلوی نوشتہ اند کہ از نیجاست اعواس مشایخ و موافقت
 زیارت قبور ایشان و التزام فاتحہ خواندن و صدقہ دادن برای ایشان و اعتنائی تمام
 کردن بے تعظیم آثار و اولاد و منتسبان ایشان غرض اولیت ارواح را ہمین محبت و معاملت
 سبب افتد و آنکہ در باب عزیز مینویسند کہ فلائی کہ مرید شماس چنین نااہل بر وضع
 است چرا اوراک اونمی کنید و بر سر راہ نمی آید صورت اینست کہ پیر خود کے درست کہ
 مریدش درست باشد مثل مشہور جیسی روح ویسے فرشتے خفتہ را خفتہ کے کند بیدار
 در خانہ انم بیچ کہے چون من ننگ خاندان نیست کسانیکہ بہتر و افضل بودند بمردند
 لاچار فوت ہمن رسید کہ مشار الیہ خلقی شدہ ام چار ناچار درین وقت مرجع منتسبان خود
 اما حقیقت حال آن طفل نیست کہ بعد از وفات حضرت والد خود چون باستانہ دگدہ فائز
 شد م حضرت مرشدنا شاہ مسعود علی قلندر از راہ بندہ نوازی و ذرہ پروری لباس فقر خود
 عنایت کرد و حکم استقامت وطن و اجرائی سلسلہ کاظمیہ فرمودند ہمین کہ بوطن رسیدم
 ہر زمان والد آن طفل گذشت کہ من از مریدان اولین حضرت صاحب ام لہذا مینخواہم
 کہ اول اجرائی بیعت از خانہ ما شود باین پاسداری ہمچنان بوقوع آمد کہ روز عید اول
 آن عزیز معلوم مریدم شد پس در ان عرصہ ویرا خوب با من محبت بود ہرچہ از وسعے سیکھتم
 مسکرو و از وظائف و عبادت و شب بیداری نمی آسود اکثر در محبت من حاضر می ماند

در آن عرصه بظاہر بسیار سنجیده می نمود و مثل و سے کسے درین سن از انبامی جنس سے نبود
 چنانچه والدش قیوم میگفتند که شما چه کردید که ما سیت فرزند منقلب شدید تے برین حالت
 گذشت چون و سے از وطن بسفر رفت و در روزگار پیشه گردید برنگ دیگر برآمد آن محبت و
 صلاحیت همه رفت از آن وقت تا ایندم بر یک منوال که خوب دنیا دار است اکنون
 ویرانه با من محبت است و نه صحبت پس چگونه معلوم شد که صلاحیت و غیر صلاحیت طفلان را
 اعتبار سے نیست سے بسیار سفر باید تا پخته شود خامی و اگر در نصیب او است شاید باز
 درست گردد و در ین باب لا پارم نصیحت کردیم شنوائی نمی یابیم حضرت شاه مجاقلندر قدس سره
 در مکتوب بے شیخ عبدالرسول کجمنده می نوشته اند امی برادر هر طالب که پیش تو آید در تربیت او
 قصور مکن باقی سعادت و شقاوت بدست تو نیست پیغمبر ان توانستند که مردود ازلی را
 مقبول گردانند پیران کے توانند که مجبوران ازلی را موصول گردانند پیغمبر علیہ الصلوٰۃ و السلام
 با این دلیل نتوانست که ابو جہل را براه راست آورد کیلکه دولت قبول ویراد و ازلی را تہ است
 بصحبت من و تو ظاہر خواهد شد و ما و تو از ان نیکنام خواہم شد و الا نیرس بر رسولان بطاع شد
 و بس بعد غرض مرید صادق و کامل در ہزاران یکے و دو میشود نہ ہمہ از سلف تا خلف همچنین
 دیدہ و شنیدہ میشود درین مقام جاسے تعجب نیست شیخے از شیخے طلب مرید سے کرد و می
 در جواب گفت اینجا اگر پیر خراہند بسیار اند اما مرید پیدا نمیشود و تحقیق این مقام در کتاب
 شرائط الوصال تفصیل نوشته ام و حضرت شاه مجاقلندر مرید را دو قسم نوشته اند یکے حقیقی و دو مجازی
 مرید حقیقی آنست که قول او فعل او و قالبا و قلبا تابع پیر باشد و مجازی آنست که قول او فعل او است
 پیر کند اگر چه قلما و قالبا از دست وی نیاید حال سابق چنین بود درین زمان ہر دو قسم
 مفقود اگر احوالنا کسے مرید میشود خالی ازین نباشد با تکرار و سما باشد کہ آبا و اجداد وی مرید
 کسے بودند من ہم مرید شوم شاید نجات رسد و سید گردد و یا متوقع دنیا شود کہ بدولت پیران نفع
 میسر خواهد آمد خواه پیر از نزد خود سلوک خواهد کرد یا از امیر سے کہ خادم سے باشد غافل از گناہ

کرده خواهد و او چنانچه در عهد حضرت والد م مردم کشیر مرید شد و توفیق معارفش مبارک گشت ای
 و غیره یا خیال دین و دنیا هیچ نباشد و چهارگسان را دیده خود هم بے تامل مرید کسی می شوند
 و از حقیقت و منافع مریدے هرگز خبر ندارد مثل کوران در چاه می افتند یا طفل بے شعور اندر
 یا زن ناقص العقل که در اندک شعبه متعجب شده مرید میشوند پس اسے برادر مریدے بچوکتا
 چه اعتبار است اکثر مردم درین زمانه همین قسم می باشند و فقیر را با چنین مریدان سابقه
 بسیار است چرا ازین مردم توقع ادب و خدمت و اہلیت و محبت و صلاحیت دارم
 از ایشان همین قدر پس است کہ بیوہ بظاہر مرید شوہند گفت و بروقت بشرط توفیق گاہی
 بخدتمی ہم پیش خواهند آمد بہر حال از بیگانگان و اجنبیان بہترند در نیاب زیادہ نمیتوان
 نوشت کہ دفترے سیاہ شود حق تعالی لے آن برادر را رخ و صادق آفریدہ است مگر
 ہر کسے را کہ موافق خود قیاس نکنید و نا اہلان را معذوردارید درین زمانہ نصیحت را کسے
 شنوائیت ہر گاہ کہ در اندک امر خلاف طبع خود پسر یا پدر برادر یا برادر مخالف میشود ہرگز
 نظر بر اتحاد و پرورش و سلوک و سے نمی کنند پس پیرا کہ بیج خصوصیت ذاتی جز دست
 بردست نہادن با ہم نیست اگر در امرے پیر خلاف و سے نماید شجرہ بروی او زند و راہ
 خود گیر و نفوذ با اللہ من شرور و افسنا و من سیات اعمالنا من یہدے اللہ فلا مضل لہ و
 من یضللہ فلا ہادی لہ سے ہر سخن وقتی و ہر نکتہ مسائے دار و پدہ در کتابے دیدہ ام کہ
 بزرگے فرمودن از چہار صد سخن بزرگان چہار سخن جمیدہ ام کہ ہمہ را کافی و جامع باشد
 دوزان بر اسے یاد گاری باید و دوزان فراموش کار سے را شاید قسم اول خدا همیشه
 یاد دار و موت را همیشه یاد دار و قسم دوم آنکہ خود با ہر کہ احسان کند و نیکی آنرا فراموش
 سازد و ہرگز یاد نیارد اگر با و سے کسے خلاف و بدی کردہ باشد از و سے یاد نیارد
 و نسیانندیا گرداند سبحان اللہ این چہار سخن جامع جمیع مراتب و ولایت و سعادت است
 انجہ از ہم رسیدن شرح قصوص شاہ محب اللہ الہ آبادی و نقد انقصوص مولوی جانی

نوشته اند خوش شدم که این کتب تحفه است هر چه تنهای شما میشود بدست می آید
 شرح مذکور بخانه فقیرم هست و نقد النصوص جایی دیگر در کاکوری هست مختصر است با نقل
 سه نسخه دیگر برای ایشان نویسانیده معرفت برخوردار علی حسن ارسال میدارم خدا بخیر
 رساند هر سه نسخه در یک جلد کرده شد و اجرت کتابت و تیار می جلدی همگی نه روپیه صرف
 شده اند یک و پیمه از روپیه های شما بقیست کتابت خیلے گران قیمت است اگر دو چهار روپیه
 دیگر باشد نقل رساله نور لاریبانی ترجمه فتوح الغیب نویسانیده بفرسیم والا باقی روپیه را
 هر چه گویند کرده شود و کتبهای که سابق فرستاده بودم آنرا پیش خود دارند باز پس نباید کرد
 که اینجا دیگر موجود است مگر آنرا از خوشنویس صاف کتانیده در مطالعه دارند و چند وقت
 دیگر میرسد که گاهی بطور زرا و اسافرن نظم کرده بودم نوبت با تمام نرسید هر چیزیکه تا ایفای
 تقصیر نزد ایشان خواهد ماند یادگار خواهد بود **۵** نوشته بماند سیه بر سفید نویسنده را نیست
 فردا امید به القصد دل برای دیدن ایشان بسیار میخواهد اکنون آن وقت رسیده است
 که یکبار شما نوشته بودید که اراده دارم اگر برخوردار امیر حسن خان اینجا بیاید همه کار حواله کنم
 و خود براسه چندے بجا نور آیم چونکه این مراد برآمد حالا مناسب است بلکه ضرور که برای
 چندے اینجا بیاید اگر زنده باشم ملاقات بگردم بگردم و شوم که دیدن ما و شما در وقت
 غیبت است ایفای وعده ضرور است اکنون همه کار و بار آنجا ذمه بخورد از مذکور نمایم
 و هر مرتب همانیده خود فارغ خیال در یاد ایز و متعال اوقات بسر بزند بالفعل برخوردار
 تعلیم وضع داری و هوشیاری در امور و نیاداری کردن است تا بصلاحت و روش
 اسلاف گزار و بر نماز و روزه و طریقه اهل سنت و جماعت مستعد باشد که درین زمانه تقصیر
 بس است که مسرف و فضول نباشد و بر آئین شما قدم نهد که دستور العمل شما خوب است
 بالفعل از توقع مذاق تصوف ندارند که هنوز کم سن است و از بیچینی پرورده دولت و عاویجا
 صحبت اهل دولت است دفعه چگونہ تارک و متنفر خواهد شد رفته رفته اگر خواسته خداست

ومی نیز چو شما در محبت شما خواهد شد و هنوز تا ایمن نرسیده است تا قریب
زیاده بجز اشتیاق ملاقات چه نویسم حق تعالی ما را و شما را و جمیع مسلمانان را قریب
بخیر گرداند و بیاورد خود شادان و شاد و آرد —

مکتوب چهارم بسم الله الرحمن الرحیم برادر صاحب احسن الاخوان قدر دان و پیکار
امیر عاشق علیخان بهادر سلامت از فقیر بیچ در پیچ بعد از سلام و اشتیاق تمام مطالعه
فرمایند بکاتبه محبت انگیز در عالم انتظار رسید جهان جهان راحت بدل رسانید میفانین
خگر مال و عجز و شکستگی حال شما معلوم شد الحمد لله علی ذلک این نعمتی است بزرگ که
درین عمر خدا شما را بخشیده است ظاهراً است که نفس و شیطان و خلق هر سه مانع سلوک اند
درین زمانه کم کسی از اینها نجات دارد بلکه غفلت را هم کسی بد نمی پندارد و سعادت ازلی
است که شما را ازین غفلت آگاه کرده و بحالت بر روی کار می آرد همین ندامت و عاجزی
شما سبب حصول مقصود و قبولیت حضرت مجتهد خواهد شد هر بنده فهمیده را باید که خود
را عامی و قاصر عبادت مولی یا بد هر گاه که بنندگان کاملین و عارفان کاملین با وجود ادراک
حقوق عبودیت و کمال علم و معرفت بجز با عبدناک حق عبادتک و ما عرفناک حق فنشکر
حرفی بر زبان نمی آرد و ندانند پس ما و شما را که می پرسد و در چه شما میم شخصی از امام بهام حنفی
صداق علیه السلام پرسید که مسلمانان چیسیت و مسلمان کیست فرمود مسلمانانی در کتابها و
مسلمانان در گور وقت اسلام باید دریافت که چه بود حال آن وقت چنان بود و حال این وقت
چنین که تمام عالم پر از شر و فساد و هر طرف از کفر و ضلالت و او بیداد است در چنین وقت
اگر کسی را اندک هم خوف عاقبت و طلب سعادت پیدا شود آفرین بر او می باید گفت
و اندک را بسیار باید کسرم و مرا بر حالت عجز و شکستگی ایشان غبطه می آید که با وجودیکه اهل
دولت و فراغت اند و دل از دنیا سیر و سرد دارند و از نا کرداری خود پروردگار خدا توبه
نصیب ایشان کرده است همه نعمت آن جهان نصیب خواهد کرد و التوبه ندیم غم ماضی بخورد

خوش حال باشید مگر برکات پیر است که شما درین ایام پیری بدولت علم و عرفان جوان
 شده اند شکستگی دل کینته است عجیب سه جز شکسته می نگیرد فضل شاه پد بخدا که وی
 این شکستگی را بسیار دوست میدارد که میگوید انا عند المنکسرة قلوبهم لاجلی بهج چیز شکسته نیکو
 نباشد الا اول هر قدر که شکسته گردد درست تر شود و فهم توحید وجودی که بالفعل حاصل شما
 همین مشرب پیشوایان ماست حضرت و الهم میفرمودند عجیب دارم از ابالی نقشبندید
 که میگوید سه اول با آخر هر منتهی است بد نمیدانند که در مشرب قلندر چه چیست بهت
 این خاندان اول مشق این مشغولی است مخرج من نیم و اندیاریان من نیم به حق است
 که بصورت عالم ظاهر است غیرت محض اعتبار سه است وجود حق است که در وجود
 ساری است پس هر قدر که آن برادر را آگاهی از غفلت میسر آید غنیمت شمارند و اوقات
 راضی عبادت بدنی و قلبی دارند نماز را تعدیل ارکان و حضور شرط است و آن نیست
 که وقت خواندن نماز ملاحظه دارند که در حضور می سولی دست بسته ایستاده ام و ویرامی بندهم گز
 وی مرا می بیند این ملاحظه را در اصطلاح صوفیه نسبت احسان می نامند و صحابه و قرار
 محدثین و اسلاف شمار همین نسبت خاص موروثی بود و از همین نسبت اشاره است
 در حدیث اعبدر بک کانک تراه و در همین نماز معراج مومنان است اگر شرح آن کنم
 کتابی شود غرض بعد او ای فرائض برای ذکر هم وقتی مقرر باید داشت وقت نیست
 و تخلیه طمئین نیست که در مکانی عالی و خلوت با وضو متوجه قبله شده صورت مرشد را
 بطرف راست خود قائم کرده بجلسته و زانو بنشیند و سه بار استغفار گفته شروع در ذکر
 لا اله الا الله کند که آنرا نفی و اثبات گویند بدین طریق که هر دو دست بر سر و زانو نهاده
 سر را تا ناف فرو آورده لفظ لا را از ناف تا ام الدماغ بکشند و سر را لفظ لا گویند از فرو
 بیالار ساند بعده رخ بگفت راست کرده لفظ الگوید مقابل گفت بعده سر گردانیده
 و بطرف چپ رخ آورده بر دل لفظ الا الله را ضرب و در هر بار که کند همچنین کند و هم مرتبه

یکبار لفظ محمد رسول اللہ بعد لفظ الا اللہ آہستہ گوید ہمیں ترکیب از درہ بار تا صد بار و از صد تا
 ہزار بار ساندگر وقت الا تصور نفی محبود و مقصود و موجود و غیر حق کند و بوقت الا اللہ تصور
 اثبات محبودیت و مقصودیت و موجودیت حق کند و در دل خود امامبتدی را باید کہ سبائی الہ
 معنی محبود و خیال کند و متوسط از الہ معنی مقصود و خیال کند منتہی معنی موجود و پندار و ویکت کہ
 در یکدم نماید و شوق حبس ام حاصل کند چون خوب مشق حبس دم خواهد شد در یکدم چند بار
 ذکر کرد و خواهد شد تا وقتیکہ ملاقت ولذت یاد کرده باشد چون مانده شود فقط متوجہ لطافت
 قلب شدہ لحاظ کیفیت حاصلہ آن در دل داشتہ باشد و نیز ذکر بدو نوع ست کی جہر و دم
 خفی چون باواز بلند بگوید جہر باشد آہستہ گویا خفی باشد بنوعیکہ آسان باشد بعمل آرد و اگر جہر
 موجب شوق و گرمی است و طریق پاس انفاس اینست کہ در دم پرونی الا اللہ و در دم بلند
 الا اللہ از دل گوید کہ در همانندان قلندر یہ ہمچنین ست بیخ شغلے برای یاد حق سہل تر از این نیست
 کہ در شستن و رفتن و نغستن ہمہ وقت میسر آید فقط خموشی و توجہ شرط است و باقی بیخ نہ
 روز می از حضرت والد خود سوال کردم کہ مرا طریق سہل برای یاد حق ارشاد فرمایند فرمودند
 پاس انفاس پناہیچہ از ہمیں ذکر ایشارہ کردہ است فقیر در غزل سہ پاس انفاس ست اول
 بہر یاد حق بندہ ذکر ہو میگویی ہر دم ہر نفس شاغل بر آرد و طریق ذکوۃ این ذکر ہم از حضرت
 والد مرسیدہ است کہ آنرا خلوت شرط است و حضرت مخدوم مارا نیز ہمیں دو ذکر از مرسیدہ
 رسیدہ است کہ بیانش اینست کہ حضرت سید حافظ ابراہیم سجفرت مخدوم فرمودند کہ تعالیٰ اللہ
 و اشغال بطل لبان بدینگونہ قرار دہد کہ اول از ذکر نفی و اثبات آگاہ سازد کہ جملہ روندگان
 این راہ را ابتدای سلوک ہمیں ذکر نفی و اثبات قرار دادہ اند و اوقات ذکر بدینگونہ قرار نمایند
 کہ وقت اول از دو گھڑی شب باقیمانده تا چہار گھڑی روز برآمدہ مشغول بندہ کہ باشد وقت دیگر
 بعد از مغرب تا فرائع نماز عشا نیز ہمیں روش مقید شدہ بلحاظ نفی از ما سوا و اثبات ہستی حق
 مستعد و سرگرم ماند تا وقتیکہ غشاوہ و ثنیت از میان بر وارند و نور سے از انوار معرفتشن ہر دم

کار آرنده آن زمان ذکر پاس انفاس بطالب آگهی دهد و آن ذکر مبارک الله است جل جلاله
 باینصورت که بوقت درآمدن نفس اندرون فی لفظ هو گفته شود و به برآمدن نفس بیرون فی لفظ الله
 بر زبان بول آرد و گاهی نفس اطول دهد که آنرا حبس و مگویند بابتدای حال ازوه تا یکصد و
 دو صد بار و در انتهای آن از مائتتا الوقت رساند و فوائد این هر قدر که تجربه اکابر جذب سکون
 و آرامه تجریر نماید که این مقدمه کتاب قلب است کتابت ظاهری را اصلاح و این راه نیست
 وسط منازل این راه مشروط بذکر داشته اند کسیکه ازین راه سلامت در گذشته بمنزل مقصود
 نرسیده فقط بواسطه کثرت ذکر رسیده و طریق ذکر همین دو طریق است که بابتدای حال
 نفی و اثبات و باخر کار پاس انفاس است و پس ای برادر این را خوب یاد دارند و بعمل آرند که
 مرهم از والد خود همچنین رسیده است سابق که بطریق پاس انفاس نوشته ام قلندریست
 و این قاوریه یقین است که شمار لذت بخشد که شوق دارند و استعداوی نیک یافتند اکنون
 تأسف بر مافات نکنند و زندگی باقی را غنیمت شمارند صرف عبادت و از نداشتن الله تاسف
 عاقبت شما بخیر خواهد شد و در اندک توجیه بسومی مرشد فیضیاب خواهد شد سلسله شما زیروست است
 که بجزعت عوث الاعظم قدس سره میرسد اگر چه سلسله جمیع اولیای کامل و موصل بحق است
 لیکن اینخاندان عالی شان را شانی دیگر است که خود فرموده اند که مرا مکشوف شده است
 که هر که اهل سلسله ما تاقیامت خواهد بود و وی را من شفاعت خواهم کرد و نجات وی بیشک
 خواهد شد و در قصیده خوشیه است کل ولی لا قدم وانی بد علی قدم الهی بدر الکمال بد مرید
 لا تحت الله ربی بد عطانی رفعت نلت المنال بد مریدی لا تحت و اش فانی بد غروم قال
 عند القتال بد ای برادر قاضی شاد الله پانی پی در کتاب صیف السلول مینویسد که بعضی
 اولیای است را بکشف مریح که یکی از اسباب علم است ظاهر گشته که فیوض و برکات
 که از جناب الهی بر اولیای الله نازل میشود اول بر یک شخص نازل میشود و از آن شخص
 شده بر یک اولیای عصر موافق مرتبه و حسب استعداد او میرسد و هیچکس از اولیای الله

بے توسط و فیض نہیں سدا و کسے از مردان خدا بوسیله او درجہ ولایت نمی یابد اقطاب جزئی
 و اوقات و ابدال و تنجیا و تقبا و جمیع اقسام اولیای خدا بوی محتاج می باشند صاحب این
 منصب عالی را امام گویند و قطب الارشاد بالاصالة نیز خوانند و این منصب عالی از وقت
 ظهور آدم علیہ السلام بروح پاک حضرت مرتضیٰ علی کرم اللہ وجہہ مقرر بود کہ پیش از نشاء
 عنصری آن حضرت ہم در اہم سابقہ ہر گز درجہ ولایت میرسید بتوسط روح پاک آن حضرت
 میرسید و بعد وجود عنصری تا وقت رحلت او از صحابہ و تابعین ہمہ را این دولت بتوسط او
 رسیدہ و بعد رحلت او این منصب عالی بحسن مجتبیٰ و بعد از وسے بہ حسین شہید و شت کربلا
 پستہ با امام زین العابدین پستہ محمد باقر بعد از ان بجعفر صادق پستہ موسیٰ کاظم پستہ علی رضا پستہ
 محمد تقی پستہ علی نقی پستہ حسن عسکری علیہم السلام این منصب معلی مضمون گشتہ و بعد وفات
 عسکری تا وقت ظهور سید الشرفا غوث الثقلین محمّد بن عبد القادر جیلی این منصب عالی
 بروح عسکری علیہ السلام متعلق بود چون حضرت غوث الثقلین پیدا شد این منصب مبارک
 بوی متعلق شد و تا طور محمد مددی این منصب بروح مبارک غوث الثقلین متعلق باشد
 و لہذا آن حضرت قدمی ہندہ علی رقیۃ کل ولی اللہ فرمودند و باین بیت ترنم نمودند
 شمس لا ولین و شمسناہ آبد اعلیٰ افق اعلیٰ لا تغرب یعنی فرورفت آفتابہای دیگر اولیای
 کرام پیشین و آفتاب مالینی امّہ عظام ہمیشہ بر افق بلند می باشد غروب نشود چون امام مدعی
 ظاہر شود این منصب عالی را بوسے مضمون کنند و تا انقراض زمان بوی مضمون باشد
 اتمہای برادر محمد شد کہ ما و شما ہر دو درین سلسلہ مریدیم و سلسلہ نسب ما نیز بحضرت غوث پاک
 میرسد پس ہر چند گنگارم لیکن عفو حق را امید داریم کہ شفیع و حامی امتان زبردست دارم و
 باید دانست کہ ربط سلسلہ شاخ بدو قسم باشد یکے از طرف خلیفہ یعنی بواسطہ مریدان کہ پیر
 رسد دوم از طرف فرزند خلف یعنی بواسطہ اولاد کہ بہ آبا و اجداد رسد پس نوع ثانی سلسلہ
 الذہب میگویند و این سلسلہ از سلسلہ اولے مشرف دارد پس ازینجا فرق مقام یاران و

فرزندان در مراتب قیاس باید که مصرع رشته دیگر گجگر است به اینجا مقام فہم من
 فہم است و محل حل سوال ایشان حضرت والد م میفرمودند اگر فرزند سے متوجہ بطرف ارواح
 اجداد خود شود روح آن بزرگ جلد بطرف سے متوجہ شدہ کار خود نماید بخلاف دیگر کسے
 این نکتہ ہم یاد دارند ہمہ سہر ایشان کہ درین وقت قصد بیعت فقیر کرد مبارک باد بسیار خوش
 شدم و در سلسلہ قادریہ بمریدے خود اور اگر فتم و مال نہ کروم کہ درین امر توقف نشاید کہ در کا
 غیر تعجیل باید ترتیب آن بر خور دار علی حسین را نوشتہ جلد روانہ ڈاک کردہ ام خدا بپاورد
 اینم اثر صحبت ایشانست کہ قدر بیعت و محبت فقیر ویر اپید اشد درین راہ محبت شرط است
 اگر مرید را محبت با پیر نباشد هیچ فائدہ رسمیت نہ پیش مشہور است پیر من حسن است
 من بس است انشاء اللہ تعالیٰ عاقبت او بخیر خواهد شد ہر چند فقیر ناکارہ لیاقت ندارد
 کہ او خوشی تنگم است کہ ارہبری کند ہر لیکن چونکہ این بیت من آستین دست دگر است
 امید کہ دستگیر من زبردست است مددگار سے خواهد شد درین زمانہ اکثر مردم فہمت
 بیعت محروم میباشند و قدر بیعت نمیدانند نزد بعضے مشایخ بیعت فرض است و اگر نہ فہم
 دسترس نقل است کہ در عمد حضرت شاہ مینا لکھنوی شخصے بہر دسرش می جنبید در جنازہ خیر
 بحضرت ایشان رسید فرمودند کہ اشارہ میکند کہ من بیعت نکردہ ام وارثان او پیش آنحضرت
 آوردند آن حضرت کلاہ خوب بر سرش نهادند فوراً اطمینان یافت و سر از جنبیدن باز ماند
 و در باب شروعات و ضرورت و فوائد بیعت فقیر بشرح و بسطے تمام در کتاب استاوا
 نوشتہ است درینجا دو چہار فائدہ از ان نوشتن مناسب انعام و انعامی نویسم باید دانست
 کہ از فوائد بیعت یکے آنست کہ وقت بیعت مرید توبہ از جمیع گناہان میکند و التائب من الذنوب
 لکن لا توب لہ چون مرید و ارادت و توبہ مستقیم آید ہر گناہی کہ قبل از ان کردہ بود و از ان باخورد
 نخواہد شد بسبب این توبہ پس خلافت را باید کہ برگناہان ماضی او عیب نگیرند کہ وی از گناہان
 ماضی پاک شدہ است دوم آنکہ در حق بے پیرہ وار و است من لا شیخ لہ شیخہ اشیطان چون

سراج الدین بدونی از سلطان المشایخ در نیاب پرسید و سگفت این قول مشایخ اجماعت
 بعده بر زبان راند که در ویشیه کامل حال هرگز ایدید سگفته که پیوند یکسے ندارد و گفتمے که این کس
 در پله کسے نه بسته است درین میان امیر حسن سوال کرد که معنی آن چیست فرمود هر که با پیری
 پیوند میکند هر چه از وی بوجود می آید فراوان اعمال را بر پله پیر او نهند و از او پرسید بعده فرمود
 که خود را بر پله کسے بستن رستن است از عذاب دنیا و عقاب آخرت نقل است که در همسایه خوا
 معین الدین چشتی در اجمیر مرده از مردان خواجه عثمان بارونی بود که بمرد که خواجه همراه جنازه
 ناگور رفتند چون مردم دفن کردند باز رفتند خواجه بر قبرش مراقب نشست زمانے نگذشت
 که رنگ خواجه زرد شد بعد از آن ساعت باز جمال شد سبب آن کسے پرسید فرمود خود را بر پله
 کسے بستن نیکو چیزے است وقتیکه این را در گور کردند ملائکه عذاب برسیدند بعد از آن میان
 پیر من حاضر آمد و طمانچه بر روی آن فرشتگان زد و گفت برین عذاب نکنید که مرید من است
 فرشتگان را حکم شد که از خواجه بگویند که این کس بر خلافت تو بوده است فرمود راست اما خود را
 بر پله من بسته است پس فرشتگان را حکم شد که دست از مرید خواجه باز دارند و بوی سپارید که من او را
 بدو بخشیدم پس بلا شبهه پیران شافع مریدان خود میشوند اگر خود کامل نباشد پیران پیر ایشان
 بوده باشند درین مقام حکایات بسیار بود و نوشتم —

مکتوب پنجم بسم الله الرحمن الرحيم محب فقیر مقبول حق برادر صاحب عزیز و دانا
 مجمع خوبیهامی شیخ عاشق علیمان بهادر سلامت از فقیر حقیر بعد از دعا های خیر کثیر و حصول
 مدعا های مافی الفمیر کثوف خاطر باو الحمد لله که تا تحریر غیرت فقیر مع والستگان حاصل و غیرت
 ایشان مطلوب محبت نامه بعد است شیخ نجیب الله رسید خوشوقت گردانید جواب خط
 سابق که مع کتاب ذخیره العقبی فرستاده بودند بدست بر خور داران شیخ احمدان علی خفان علی
 نوشته ام عنقریب با ایشان خواهد رسید که آنهمان از عرصه شانزده روز بداند آنجا شده اند از آن
 حال مفصل دریافت خواهد شد برادر من شکر الهی باید کرد که درین فراغت دنیا شمار این قدر

و در آخرت پیدا شده است من سعد سعد فی لطن امه جبلت و خلقت شما بر نیکی و سعادت و نیکو
 بود از طفولیت حال ایشان میدانم که با کسی هیچ بغض و نفاق و نسا و نمیداشتند و خوار نشدند مزاج
 بودند چنانچه والد مرحوم شما نهایت راضی بودند و بار بار از من تعریف شما میکردند و فرزند دیگر
 فرزندان آخر تخم سعادت شما این نخل بر آورده که شمره اش روز بروز ظاهر میشود حق تعالی در عمر شما
 برکت دهد و در بگانه با هر کسی که با شما بر عکس است نشان حسد و بی نصیبی او است که همچو بزرگ را
 راضی داشتن موجب حصول فوائد دینی و دنیوی بود مگر چه باید کرد که جبلت این مردم چنین است شما
 هرگز بیدمی کسے خیال نباید و هر چه از خود شود و بی نیکی پیش باید آمد که کار جوان مردان همین است پس
 آنچه از شوق و ذوق خود بطرف تصوف نوشته اند اللهم زدوا نقص صحت فہم عقل است که
 قدر دان و پیرو صوفیہ صافی اثر در رفتار و دولت فرقه ناجیہ همین است که این فرقه را با کسی شراع
 و جدال نیست خواهد خرید و بیفزاید می سید فرقه با فرقه در نزاع و جدال است الا اهل وحدت
 که وی با همه یکیت گو کسی با وی موافق نیست پس مطالعه کتب این فرقه بسیار مفید است در
 طریقت کلام حضرت حجت الاسلام مثل کیمیای سعادت و منهاج العابدین و زاد الاخرت و در حقیقت
 کلام حضرت شیخ نعمی الدین عربی و در زمانہ نیستی کلام حضرت غوث الثقلین رضی اللہ عنہ کہ حضرت
 والد ما قدس سرہ در تصوف تصانیف همین سه بزرگان را بسیار پسند میکردند و بیفزایند و موندند کہ
 کلام ایشان سالک را مفید است فقیر کتابی در اقوال صوفیہ جمع کرده است سمعی مقالات صوفیہ
 این یک کتاب کافیست اگر منظور باشد بر خود دار امیر حسن را بنویسند کہ نقل آن کنانید
 نزو شمار ساند آنرا در مطالعه داشته باشید و از دیدن بسیار کتب مختلف طبیعت پریشان شود
 هر کسے موافق خود سنخ میگوید طالب حق را همین قدر باید کہ بر طریقہ اہل سنت و جماعت بوده
 مشغول بزرگ و فکر باشد و اوقات عمر بزرگ و فکر صرف نماید لکن لوک و خضتہ شکل بی ادب
 سوی او می غنچ و او را می طلب پس لیکن درین راه مرشد شرط است تا وقتیکہ مرشد بروی خود
 سلوک نکند از نفس و شیطان یعنی نیست کہ از راه می برند و قائلین این از کتاب منهاج العابدین

باید یافت از درین کتب هیچ نیشود آنچه از محبت مرشد میشود چنانچه شاه عاشق الدم مرحوم که از یاران حضرت
 والد هم بودند می گفتند که من همراه حضرت صاحب قبله در مکده روزی بحضور حضرت مشاه
 باسط علی قلندر بودم فرمودند که ای فقیر عارف بابتد از تومی پرسیم که اگر ترا کتابی در سبخت
 طعام بدست آید تو آنرا دیده طعام لذیذ و خوب چنانکه در آن نوشته است میتوانی بخت عن
 کردم که نه فرمود اگر چند بصبحت باورچی باشی و چشم خود بختن طعام با می که به بینی بعد میتوانی
 بخت عن کردم که آرس فرمود پس همچنین است صحبت او ستا و برو بخت عارف با
 بگذار و جلدی مکن که آتش تیز و یک رامی شکنند آهسته آهسته بخت خواهی شد پس صحبت او ستا و
 درین کار ضرورت او ستا و کجا جامی حسرت است که در حضور می پر قدر و شوق نیشود بعد
 حسرت می آید لیکن چه باید کرد همین حسرت بکار خواهد آمد و بهره بندی حسب حال یاد می آید
 و بهره چو لیا سوری میلی بستی و هبیا چندان اگانون به آئے دن گونے که کا پر که جان
 آنچه سنی آن بنیال فقیر می آید نیست مراد از چو لیا اعمال است که لباس روح میشود یعنی قائل
 وقت پیری نمیده میگوید که عمل من ناقص اند و گاف مراد از مرشد و لیت ازین عالم انتقال
 کرده است و وقت مرگ رسید پس بجه لباس آنجا روم چون معالده این است پس شب روز
 صرف اوقات در کار نیک باید کرد و دنیا را بجا صرفت باید کرد و حقوق الله تعالی و حقوق
 خلق که از ایشان متعلق باشد ادا باید کرد و جوارج را در عبادت شبانه روزی بقدر طاقت
 صرفت باید کرد و دل را در یاد حق مصروف باید داشت خواه بتصور خواه بمشاهده و تصور
 وحدت وجود مفید تر است از همه تصورات باید دانست که حق درون و بیرون من
 ساری است چنانچه گل در کوزه که کوزه اعتبار محض است صورتی که کوزه را کوزه میگویند در حقیقت
 هم گل است کوزه بنامی نیست چنانچه حضرت شاه باسط علی قلندر قدس سره در شنوی
 خود میفرماید که کن بدنگونه تصور و مبهم در من نیم یاد است از سر تا قدم پس این تصور
 کافیت مسئله وحدت وجود حق است همه صوفیان برین رفته اند که کس ازین زمره بود

بودند یکی ابو الحسن خرقانی دوم ملار الدوله سمنانی سوم مجدد الف ثانی باقی حضرات پرخاندان
 همین مشرب عالی داشتند و سب حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه ضمیر ماست که هم از
 اولاد آن حضرت ام و هم سلسله مشایخ و ولایت ما بآن حضرت میرسد چگونه مر احب آن جناب
 نباشد شما در تعصب مذاهب گرفتار نباشد و تحقیق بسیار از کتب نباید کرد آنچه مذاهب مختلفه
 است بران باشند باقی صرف در کار حق نمایند روز سه حضرت والد ما از پیرو مر شد خود
 پرسیدند که اگر حکم شود من تحقیق حدیث و غیره نایم فرمودند چه عامل بنوعیکه از دایست سنن
 دست و پا دیده به همان طریق باشن و باقی در یاد حق صرف کن که طالب التفات باین هم
 نباید کرد که تفه و وی دیگر است قول مر تفهویت العلم نقطه کثر با اجمال و این نقطه علم
 معرفت حق است که بنده را می باید که نسبت خود که با مولا است بشناسد پس بران ساکت
 گرد یعنی بدانند که من جزئی از اجزای کلمه و تمام عالم را همچنین دانند چنانچه بزرگه رباعی گفته است
 رباعی حق جان جهانست جهان جمله بدن بدار روح و ملائکه حواس این تن به افلاک و
 عناصر و موالید اعضا به توحید همین است و باقی همه فن بدای برادر توحید کوچه تنگ است
 شاهراه و گر یعنی در کوچه تنگ هر خاص و عام را گذر نباشد و روی جز خواص نتواند رفت در
 شاهراه که همه کس میتواند رفت مر اوزان بشریت است پس فهمید توحید بسیار شکل است
 اکثر در توحید ملی رشد اند و ترک شریعت کرده اند کسی را که بر شریعت خوب استقامت
 باشد و پیرامو حد میتوان گفت حضرت منصور علاج با وجودیکه انا حق میگفت هر روز با صد
 رکعت نماز نافله میکرد و شخصی پرسید چون شما خود حق اید پس عبادت چیست و برای کسیت
 فرمود که خود عبادت خود میکنم یعنی در مرتبه اطلاق معبودم دور مرتبه تقییر عابدند مثل ملحدان
 که همه حق میگویند و از شرع منحرفند پس بهتر همین است که بر شرع مستند باشند و بر عبادت
 حریفین و از معصیت و خلاف شرع محترز باشند و توحید و تقسیم است یکی طایف یکی طایف عالی
 انست که در تمام عالم باین وجود بیند و همه صفات و افعال را نسبت بحق کند یعنی هیچ موجودی

غیر حق نپندار و بر فعلی و بھفتے کہ از عالم صادر شود بحق نسبت کند و نشانیش آنست کہ اگر کسی
 باومی بدی کند از وی آزر و نشود و داند کہ حق کرده است پس ہنوز اندکے شرک پوشیدہ است
 کہ زیدم بیازد و عمر و مہم نسبت بد و اگر کسی باو سے سلوک نماید داند کہ از حق است بہ بندہ نسبت
 بندہ اگر چنین فہم و حال ندارد و در توحید کا ذبہ است کہ التوحید استقامت الاضافات این مسئلہ
 دقیق است حضرت والد باقدس سرہ مینفرمودند کہ علم و فہمید و توحید میں مشکل است مدتے باید
 کہ بصحبت استاد کامل و محقق گذارند غرض در سلوک بے پیر و استاد گذارہ نیست سہ صحت
 مردان اگر کیساعت است بہتر از صد خلوت و صد طاعت است پیر را بگزین کہ بے پیر
 این سفر بہت بس پرافت و خوف خطر پیر باید راہ را تنہا مروید و راز سر عمیان درین صحر
 مروید پیر مالا بد براہ آمد تراہد در ہمہ کار سے پناہ آمد تراہد درین زمانہ نہ پیران اندونہ مریدان
 شخصے از حضرت جنید قدس سرہ درخواست سریدی کرد گفت اگر پیر خواہی بفرسبم برید پید
 ہر گاہ کہ دران وقت مرید صادق نایاب بود پس درین وقت معلوم و چون درین مانہ مریدی
 کیاب است پس مرید حقیقی کجا و ہمچنان حال پیران است در او صاف پیران و مریدان کل
 نوشتہ ام سہمی بشر الہا الوسا کط شاید جزوی از ان نزد بر خور دار علی حسین باشد باید دید عرض
 درین باب چہ گویم کہ بر کلمہ خود نمی زید من ہم از بد نام کنندہ نکو نامی چندم دیگر چہ گویم و چند گویم
 خدا شمار ہدایت و ہد مرشد خود را یاد کنید متوجہ بر وجانیت شوید انشاء اللہ تعالیٰ فیضیاب
 خواہند شد بالفعل ہمین قدر بر اے نجات کافی است کہ از عبادت مالی کہ زکوٰۃ و صدقہ است
 قاصر باشند و از عبادت بدنی کہ صوم و صلوٰۃ و فرائض و نوافل است قاصر نشوید و ہمیشہ خود را
 عاصی و گنہگار پنداشتہ باشید و بروقت فرصت بند کرد و فکر گذرانید من طلب جہد و جد خدا
 اگر شمار طلب صحیح وادہ است رہ بجای خواہند بر دو محرم ازین دولت نخواہند ماند بسا
 سخن است کہ تعلق از مشافقتہ وارد و مقدم نہ محقق آنچه فالد خود دیدہ و شنیدہ ام بران حال
 نیستم مگر بدولت صحبت آن حضرت این قدر علم دارم کہ در نیک بد امتیاز میتوانم کرد زیادہ ازین

چه نویسم حق تعالی ما را و شمارا و جمیع برادران و مسلمانان را هدایت دهد و عاقبت بخیر کند آنچه
استفسار از تاریخ وفات جد بزرگوار خود حضرت مخدوم نظام الدین جهیکه و شیخ عبدالکریم
قدس سرها کرده اند و برای عرس و فاتحه این حضرات میخواهند که پنجاه روپیه سالیانه مقرر
کرده اجرائی آن از دست فقیر و فقیرزادگان سازند صورتش اینست فقیر متحمل این بار
نمیتواند شد که امانت واری مشکل و از همین جهت هر دو دیگر را که وقف غریبان کرده نزد
فقیر فرستاده بودند آنرا حواله آدم ایشان غلام محمد خان کردم و بنجانه خود داشتیم که خالی از
تکلف نیست اما در بنیاب بنحاطر شما انکار نمیتوانم کرد که امر سهل است بر روز عرس که فاتحه
بر شیرینی خواه بر طعام هر چه مناسب وقت خواهد بود کرده تقسیم کرده خواهد شد که اینمغنی
موجب ناموری شما و یادگاری بزرگان شما خواهد بود چگونه ازین امر نیک پهلوتی کرده شود
پس تاریخ وفات حضرت مخدوم شیخ جهیکه قدس سره ششم ذی القعدة تاریخ وفات حضرت
شیخ عبدالکریم سوم ربیع الاول است بالفعل و در فکر کتب حالات حضرت مخدوم ام
از شما همین فرمایش و ارم که کتاب زاد الآخرت مصنفه مولانا عبدالرشید ملتانی و تذکره
حمیدی مصنفه آقا حمید الدین بدخشانی و تاج حکم مصنفه محمد اعظم خان فحاطب
کبوکلتاش خان را تلاش باید کرد و کتاب ملهات و شرح عوالم جنیدی را که از امیر
ابراهیم بدشماست نیز باقی خیریت است -

مکتوب ششم بم الله الرحمن الرحیم برادر صاحب محب فقره عزیز از جان جامع محاسن
انسان منشی عاشق علیخان بهادر از فقیر بیچ در بیچ تر العلی بعد از سلام و دعا های خیر و اشتیاق
دلی مطالعه فرمایند محبت نامه ایشان بعد مدت دراز در جواب خط فقیر که سمدت بر خوردار
علی حسین نوشته بودم رسیده موضع حالات گردید و بدریافت خیریت ایشان شکر کرده شد
کتابیکه فرستاده بودند رسیده خوب نوشته اند جزاک الله خدا شمارا علم تواریخ و فهمیدنیک عطا
کرده است قابل صدا کردن است آنچه از تعمیر مزاج بطرف درویشی و تصوف درین پیرانه

نوشته اند احمد مدخلی ذلک خدا شمار دولت و نیا هم داده است دولت دین هم نصیب کناد
 این کار دولت است کنون تا اگر دهنده نیک نهادی و خوبی ایشان جلی بود که درین مقدره
 با کسی بدی نکرند با همه اسلوک پیش آند این چنین درین زمانه کیاب میباشد خدا در عمر شمار کتبا
 چه گویم دل مشتاق ملاقات میباشد باید دید که در زندگی باز مقدره است یا نه اگر ملاقات جسمانی
 شود آنچه از زبان پذیرد گوار خود شنیده ام گوش شما هم برسانم اگر چه ازین کلمات مرشوم
 می آید که خود فضیحت و بدیگر آن نصیحت چه مناسب مگر نقل کلام بزرگان را مضایقه نمیدانم
 اینست که امر و زکاری باید کرد که فر و ابکار آید هر قدر از خود شود یا حفظ شریعت را یا حقیقت بگذرد
 شغل سبب مینویسیم پاس انفس را ورزش باید داشت که در دم برونی لفظ اند و در دم اندرونی
 لفظ هولناک باید داشت و باید دانست که حق اندرون و برون من است چنانچه حضرت شارح
 قلندر قدس سره در شنوی خود میفرماید کن بدینگونه تصور و مبدم بد من نیم یار است از
 مقدم بد این قدر کافیست و بظاهر بر نماز و روزه و زکوة و دیگر کار نیک مصروف باید ماند که خدا
 شمار عاشر داده است نیکوئی معاد هم نصیب کند مثل شما در برادری ما که ام نصیبه در است
 که بظاهر چندین فراغت باشد و بیاطن چنین صفائی دار و حال ما که لباس فقر میدارم بدتر از
 دنیا داران است که هنوز از بند محبت زن و فرزند هائی نشده است و همیشه بفکر ایشان میگذرد
 شب چو عقد نماز بر بندم بد چه خور و با داد و فرزندم بد در حق من دعا باید کرد که مثل شما
 صوفی شوم اقتضای وقت است که مثر فار ذیل شوند از صفات زویایه خود و بار ذال شریف شوند
 از صفات حمیده خود بهر حال شکر است مرا خدا با ایمان بر و در و آنچه در باب تلاش کتب
 نوشته ام از آن غافل نباید شد خصوصاً سه کتاب رایگی تذکره حمیدی را که از ملا حمید الدین بخانی
 است درین کتاب حال اسرار حضرت مخدوم مرحوم است که مولانا حمید الدین از شاگردان
 رشید قاری عبد الحمید جد حضرت مخدوم بوده است دو م زاد الاخرة معصنه مولانا عبد الرشید
 ملتانی که خایفه رشید حضرت مخدوم بود و بموجب حکم پیر خود و پیرزاده خود تابع کرده است

دوران حال تمام مرقوم است فقط مقدمه آن بدست آمده است بتلاش شیخ فضل امام از بهی
 اگر کسی آشنای شما آنجا باشد تلاش تمام کتاب نماید سوم کتاب *تاج عظمی مصنفه عظم خان*
 بن شمس الدین خان کوا در حال پدر خود و پیر پدر خود نوشته است و نیز *شعری شمس الدین خان*
 کوا و مکاتیب وی که بیار آن طریقت خود نوشته است اگر بهر سه غنیمت است که دوران اکثر
 حالات مرشد خود نوشته است شاید از تلاش ایشان بهر سه زیاده خیریت است -
 مکتوب هفتم بسم الله الرحمن الرحیم برادر صاحب محب فقر مقبول حق اجل الانوار
 امیر عاشق علیخان بهادر سلامت از فقیر بیچاره *تراب علی* بعد از سلام و اشتیاق تمام
 مطالعه فرمایند که محبت نامجات درین عرصه رسیدند خوشوقت ساختند حق تعالی آن
 برادر را باین محبت و خوبی تا دیرگاه سلامت دار و شرح کتاب *محیطه الاقنان* توسط *نعلین*
 صاحب از دست قاضی محفوظ علیخان رسید بمطالعہ در آمد سبحان الله کلام الملوک لوک الملک
 خدا اولاد آن حضرت را اگر شمه از آن کرامت فرماید بے تکلف به انا الحق و من زنده هر چند نسیم
 غلط است مگر مضمون باقی نمی ماند رساله دیگر که از شیخ شهاب الدین سهروردی است اگر
 نقل آن ارسال نمایند بهتر است که بسیار مشتاقم بدولت آن برادر این کتابها دیده میشوند و
 لباده و غیره رسید خانه آباد خدا شما را خلعتهای فاخره این جهان و آن جهان نصیب سازد
 موافق حوصله و لیاقت خود و تحفه فرستادند فقیر را کجا لیاقت این پوشاک که گزنی پوشش ام
 بر من نمی زید فراخور حال خود لباس باید خصوصاً لباس پشمینه زیاد و تکلف میدهد که گرم
 میخور و چنانچه هنوز که ایام برشکال نبود گرم خور و این را احتیاط بسیار باید چونکه از محبت و
 اخلاص خود فرستادند شکر آن تا کجا نویسم از دست گدای بنیوانیاید هیچ به جز آنکه
 بصدق دل و عای بکنند به خدا و عمر شما ترمی دهد درین وقت بسیار غنیمت انداز و قتیکه
 مزاج حق پرستی ایشان شنیده ام کمال اشتیاق پیدا شده است افسوس نه من آنجا
 میتوانم رسیدن شما اینجا کاش درین عرصه اگر اتفاق کانپور افتد تخصیص برای ملاقات

آن برادر آنجا آمده مخطوط شوم و دلها خالی کنم از صحبتیان حضرت صاحب قبله اکنون ما و شما باقی ایم
 ملاقات یکدیگر غنیمت است نقل مقدمه کتاب زاد الاخرت مصنفه مولانا عبدالرشید و چهار مکتوب
 شمس الدین خان کوکان نزد بر خور دار امیر حسن خان فرستاده ام که پیش آن برادر روانه ساز و شما هم
 تعقیب باید کرد تا او برسد از مطالعه آن حال جز خود خوانند دریافت که بچه مرتبه بودند در عهد
 شان کسی از مشایخ روزگار چنین نبود بهر حال تلاش چند کتب ضروریست که شرح ملامت
 مصنفه سید عبدالرزاق که بد حضرت مخدوم نوشته اند دیگر شرح عوالم جنیدی که امیر ابراهیم
 نوشته اند و دیگر شرح تصنیف حضرت مخدوم دیگر معارف تصنیف حضرت مخدوم قدس سره
 باقی دیگر آنچه در فهرست سابق نوشته بودم یاد باشد و تلاش ماند غالب که بهم رسد برادر من بچه
 منظور خاطر خود نوشته بودند که بر خور دار امیر حسن خان را پیش خود میطلبم اگر بیاید همه کار خود باو
 سپرده فارغ شوم و در کانپور آمده بنشینم بهتر است خدا در این فهم دهد که تا بعد از شما شود که برای
 او و درین دنیا رضامندی شما مفید است غالب که در ایام سرما قصد آن طرف کند که یکبار
 بفقیر نوشته بود که بعد برشکال راه و زانیا پور و اسم خدا راست آرد و ما را اشتیاق ملاقات شما
 بسیار است چه کنم آنجا رسیدن نمیتوانم لکن اتفاق شما بکانپور شود و زندگی با ششم ضرور برای
 دیدن ایشان بیایم که محبت شما بقدر میدارد و مخطوط شما نگاه میدارم و گاه گاه می بینم که
 المکتوب نصف الملاقات درین وقت شما یاومی آیند خدا شمار عمر دراز بخشد الماری تحفه
 رسید از کانپور معرفت شیخ امید علی در ایام تعطیل بجا کور می رسید همیشه و پیم مرتبه
 بار بر داری آن شد برادر امید علی هرگز نگرند از نزد خود داوند بدولت آن برادر این تحفه
 دستیاب فقیر شد الا که میسری آمد بر خور دار شما من علی گفته بود که در چهره الماری با یکبار
 نزد من نهاده اند معرفت ما من صاحب میتواند رسد لکن آن برادر نوشته بودم چون
 آن برادر خود تیار کرده فرستادند خدا ایشان را جزای خیر دهد فقیر زادگان را برای محمد هشت کتب
 شوق بود الا چنین چیز گر آن قیمت را از کسی فرمایش نمیگروم الحمد لله که مطلب بر آن کتب

لشف التیاری برای ایشان مینویسانم الشاکر اللہ تعالی تمام میشود بعد بدست معتبر خواهد
 همراه قاضی و حیدالدین خان روانه آنجا خواهیم کرد و اطمینان خود را در و دو کلمه تعلیم باید کرد و پس
 انقاس باید آموخت که در هر روز مبادی حق کرده باشد خصوصاً برای آخر وقت زیاد مفید است
 که آخر خاتمه همین انقاس است و قتیکه الله گوید بدل اندیشد که در ظاهر من الله است و وقتیکه
 گوید بداند که در باطن من همانست پس هو الظاهر هو الباطن دانسته باشد و شجره پیران اگر یاد
 نباشد اجمالاً فاتحه بنام پیران قاوریه خوانده باشد خدا عاقبت وی بخیر گرداند و تا وقتیکه زنده
 باشد بخوشی گذرد و تا بعد از سی فدا کرده باشد زیاد تا کجا نویسم والسلام فقط جواب سوال
 و در اشکوه که نواب باقر علیخان ابن سید زین العابدین خان مرحوم در ابتدای حال که آنرا عمر
 سی و چهار سال گذشته باشد معرفت میر مظفر علیخان از فقیر سائل شدند که تو هم نویسی لاجاب جواب
 سوال ایشان حسب علم خود چیزی بنویسند نوشته شد چونکه شش بر خوانند است اندراج آن اینجام
 مناسب دیم از این نویسم بسم الله الرحمن الرحیم سوال اول چیست اندرین راه بدایتگاه
 و نهایت کار جواب آن بدو وجه است یکی آنکه بدایت این کار طلب و ارادت است و
 نهایت آن وصول و معرفت دوم آنکه بدایت اینکار توحید افعالی است که عبارت از استعلا
 جمیع نسبت و منافات است حتی که نسبت وجود خود بخود و نهایت این کار توحید ذاتی است که
 عبارت از ارتقاغ غیر است و شهود که اینجا جز حق نبود و الفقر از اتم خواهد شد اشاره بدوست
 سوال دوم چیست معنی قول سید الطائفه جنید بغدادی که نهایتی است الرجوع الی البدایه
 جواب آن اینست که نهایت عبارت از بقا با الله است که در وقت سالک از جمیع صفات
 بشری خود برآمده و صفات ربی متصف میشود و حدیث بی بسع و بی بهره و بی پیشانی
 و آیت و ملکیت از میریت و لکن القدری ایامی است بدو اینوقت صفات سالک که در وقت
 فناقی امد موشده بود باز خود می نماید لیکن بزرگ صفات حق پس مرجع نهایت بدایت باشد
 سوال سوم ترقی را نهایت بود یا نه جواب آنست که سالک تا که بمرتب فانی کامل نمیرسد

خواه او را شهود و وحدت در کثرت بود خواه شهود کثرت در وحدت در هر انی او را ترقی است و تجلی
 کلی یوم هونی شان ذوقها و ترمیمهای یابد و چون بمرتبه فنای کامل و بمرتبه ذات میرسد که آنجا شاهد
 و شهود و شهود و هیچ نیست آنجا هیچ ترقی و شهود و ذوق نیست زیرا که اینها بنی از این نیست است
 جامی و باید که باطنی آنرا که فنا شیوه و فقر آئین است بدنی کشف و یقین نه معرفت نه دین
 است بدرفت او زمینان همین خدا ماند و خدا به فقر و اتم هوالمدر این است بد و قول جناب
 ولایت مآب حضرت امیر المومنین علیه السلام که کشف الظهار ما از دست یقینا ایشارتی بدوست و
سوال چهارم ظلم با جهول در مذمت انسانست یا در مدح و سب جواب اینست که
 علمای ظاهر مذمت است که امانتی که سموات و ارض تحمل آن نشدند انسان تحمل آن شد پس ظلم
 خود ظلم کرده که اینچنین بار اختیار نمود پس ظلم شد و عاقبت آن ندانست که تحمل آن مشکل است
 پس جهول شد و باعتبار علمای باطن در مدح انسان است زیرا که انسان منظر اتم و جامع
 صفات متضاده است و مراد از امانت همین جامعیت او بود از آنکه مخلوقات دیگر یا صفات
 طبعی دارند یا صفات ملکی و انسان جامع میان این هر دو صفات است که سبب از این مقتضی
 چیز سبب بود و دیگر مقتضی خلاف آن چیز پس متبکی مقتضای عقل کار فرمود و مقتضای طبیعت
 گذاشت و بصفت ملکی متصرف شد ظلم شد یعنی بسیار ظلم کننده بر نفس اماره خود که بر مقتضای
 آن نرفت و این را طریقت گویند چون از صفات ملکی هم ترقی نمود و ترود صفات خود را گذاشت
 که حجاب ظلمانی و نورانی بود و برنگ صفات حق شد جهول گردید یعنی بسید جاہل از ماسوا
 حق پس این هر دو لفظ اشارت بطریقت و حقیقت باشد و این کمال روح انسان است **سوال**
 پنجم نماز بخطرہ کے گرد و جواب اینست و تنبک غیر بالکلیه از ساحت دل طالب محو شود و در
 مشابکہ عن مستغرق گرد و چنانکه در احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است
 که مارت در نماز بگردن مبارکش پدید ایشان را غیر نشد و حدیث از عنایا بلال اشارت
 بدوست و سردار خطرہ در نماز خطرہ است که مزاجم حضور شو چون خطرہ را بنزدین حق بیند

نماز بخطره کرد و سوال ششم بر گاه معدوم شدن موجود محال باشد پس اشیا را معدوم
 چون توان گفت جواب آنست که اشیا از راه حقیقت هرگز معدوم نیست بجهت
 بودن اینها از معلومات الکی چنانچه عارفی گوید **آنکه گویند فنا هست فلفط میگویند**
فنا هست درین معنی که ما هم مستقیم بود و بنظر ظاهر که عدم معلوم میشود و در نفس الامر نیست بلکه
 خلق تعیین است طیس تعینی دیگر که محسوس ما می شود و عجیب آنست که شیخ محی الدین ابن العزنی فرمود
 که عالم بوی از وجود شمیایی بحدوث و عدم چه رسد همچنین قول حضرت مطب الدین بنیاد اول قلند
 جوپوری است که گویند چون عبد الله شطار بلا قات آنحضرت در جوپور رسیدند سوال کردند
 که عالم حادث است یا قدیم آنحضرت فرمودند عالم هنوز از کتم عدم بعرضه وجود نیامده باشد
 و قدم چه رسد آنتهی سوال سقیم طالب فانی گردید یا مطلوب جواب که میتوان گفت
 که طالب فانی میشود و در مطلوب خود و آن در وقت فنا فی الله باشد و مطلوب هم فانی میشود
 در طالب خود یعنی مستتر میگردد در و چنانکه قول بزرگه که **علم حق در عالم صوفی گم شود**
 این سخن که با مردم شود به اشارت بدوست و نیز این قول که **در پرده نمان با هم**
 بی پرده عیان به اشارت است بدو و میتوان گفت که نه طالب فانی میشود و نه مطلوب
 بلکه و هم دوئی از میان بر خیزد و خود را تعیین و لا تعیین بیند و الا آن که امکان اشارت بدوست
 سوال هشتم طالب را بعد از موت وصل ممکن باشد یا نه جواب آنست که طالب ابدیت
 که عبارت از فنا فی الله است هرگز وصل ممکن نیست زیرا که وصل مقتضی ثنیت است و فنا فی
 آن **مشوق و محقق و عاشق هر سه یکست** اینجا بد چون وصل در کنگرجه چون چکار دارد
 و اگر موت عبارت از فنا فی الله است البته وصل بود زیرا که موانع وصل اینوقت با کلیه
 مرتفع باشند الموت جسر وصل بسبب الی بسبب اشارت است بدو و نزد حضرت شیخ
 محی الدین ابن العزنی ترقی در نشاء اخروی هم است سوال نهم تفرقه دور و عشق چیست
 جواب آنست که تفرقه عبارت از تعلق با سومی است و در عبارات از نسخه است که در تفرق

محبوب دست دهد و عشق غلبه محبت را گویند و اینها همه در وقت نیافت باشند و در وقت یافت
 نایاب گردند سوال و هم انبیای سابق را معرفت بود یا نه جواب آنست که معرفت نزد
 این قوم عبارت است از شناختن ذات و صفات الهی است در صورت تفصیل احوال و خواش
 و احوال و بلد و این کمال انسانست و انبیا که اهل افراد انسان اند چگونه به معرفت باشند لیکن
 در معرفت ایشان با هم متفاوت باشند چنانکه الله تعالی گفت تلک امر سل فضلنا بعضهم
 علی بعض و از آیت که در قصه حضرت موسی است ان معی ربی و در قصه پیغمبر ماصلی الله علیه
 و سلم ان الله معنا نیز تفاوت بیان کرده اند و نیز شریعت پیغمبر ماصلی الله علیه و سلم مع
 تشبیه و تنزیه است بخلاف شریعت انبیای سابق که رو بیک سمت داشت و شریعت
 کمال معرفت بود از جناب قدوة العارفين حضرت دال خود شنیدم که شهو و ذات انبیا
 سابق را کم بود بخلاف پیغمبر ماصلی الله علیه و سلم که شهو و ذات آنجناب را بیشتر بود
 سوال یازدهم العلم حجاب الله اکبر که اتم علم است جواب آن بدو وجه است
 یکی بحسب ظاهر و آن علمی است که وسیله کتاب دنیا و موجب غفلت از آخرت است
 چنانچه از همین علم حضرت شاه مجاقلند رقدس سره ارشاد میفرمایند علم رسمی در منزل
 هر سالک است به دوم علمی که حجاب است نزد عارفان علم هستی خود است که
 خود را غیب داند سوال دوازدهم تصور را اعتبار بود یا نه جواب آنست
 که اگر تصور عبارت از خیال است البته اعتبار دارد و زیرا که غیریت را که وهم خیال است
 جز بنیال رفع نتوان کرد و نیز باید که در پیشه رفیع المرتبه میفرمود که در پیشه خیار
 است الحق خوب فرمود انتهى و تصور باین معنی را اگر اعتباری بود بکار می آمد و اگر
 تصور عبارت از صورت مرشد است که اثر آن در این طائفه بزرخ گویند نیز اعتباری است
 از آن که طریق وصول الی الله را جز و سوم بزرخ است و باقی تذکره مراقبه است و اگر از
 تصور مقابل تصدیق مراد باشد آن هم اعتباریست از اعتبارات او چه موجود و ذهنی :

خدا بی همه اوست و این تصور از موجودات ذہنی است سوال سیزدهم بنام آنکه
 او نامی ندارد و چه بهر نامی که خوانے سر بر آرد و چه جواب آنست که ذات را در مرتبه اطلاق
 بیع اسم نیست از جهت نسبت و اضافات معر است و در مرتبه تنزلات همه عالم مظهر
 اسما و صفات اوست جز او موجود نیست سوال چهارم و سیم اگر میگویم که من هیچم
 یا میرنجدم که هر گاه که من در تو ام تو خود را هیچ میگوئی و اگر من میگویم شریعت میگوید که او
 که یافت جواب آنست در بخش یار از آنست که خود را بجمع و جوه هیچ میگوید و عالم
 را از حق بوجوهی فرق نمیکند و اگر خود را موجود مستقل نگویند چه نسبت زیور بطلا مثلاً و احکام
 شریعت را بر مراتب وجود و اعتبار تعیین فرود آرد و بهی که حق را حق و عالم را عالم و
 و احکام هر یک بر دیگری محل نه نماید هیچ خلاف ادب شریعت نیست از روی
 شوآشنا و از بیرون بیگانه و شن و اینچنین زیبار و شن کم می بود اندر جبهان
 جائے گوید هر مرتبه از وجود حکی دارد و هر که حفظ مراتب نکنی زندگی بقیه

ششم کتاب

الحمد لله الحمد لله که تاریخ شانزدهم ماه جمادی الثانی ۱۲۸۵ لیکه زار و دود و پشابه و هفت
 کتاب مطالب رشیدی بخوبی سر انجام پذیرفت و چنانچه مرکز خاطر بوده از قوه
 بفعل آمد و انجام گرفت هر چند درین عمر افتاد سالی بسبب ضعف بصارت چشم و افتاد
 جسم لیاقت آن نمیداشتم که محنت تالیف پردازم و فکر در ترتیب نگارم لیکن چکنم پس
 خاطر یک جوان صالح این پیر تاوان و طایح را بر این آورده که چیزی گفته و جزوی نوشته شود
 که برای طالبان مفید افتد پس عینک بر دیده می نهادم و قلم را از دست می جنبانیدم تا دفتر
 سیاه شد و حصول مدعا خاطر خواه غرضی تصرف بر این دستگیری کرد که نه خامه انگشتان
 بجای عصای پیری شد و الا کجاست و گمانا لایف اینمه که ظهور یافت همه از برکت و فیض

والد است قدس سره که در جناب آن حضرت گامی عرض میگردم که خود بدولت در فن
تصوف اگر کتابی تصنیف فرمایند خوب باشد در جوامعش ارشاد میشود که این کار از تو خواهد
آخر همچنان اتفاق شد که درین عمر اتفاق چندین تالیفات شد و این آنم که منضم محض هیچ آنم
من نیم و الله یاران من نیم بد من بجان دارم بجانان من نیم بد من که هر دم نغمه ازلی
کنند فی الحقیقت از دهن ناله کنند بد و پرده او شخص دیگر نغمه سراید بد چون نغمه
از خویش تر است به میزند به امید از مطامع کند نه است که اگر هر دو وقت تعالی
درین تالیف بیند با صلاحش کوشد و اگر اصلاح نتواند پوشد که انسان مرکب من خطا
والنسیان چند بیت در تاریخ این کتاب طبع زاوشد و آن اینست -

قطعه تاریخ طبع زاوشد

مطالب رشیدی ز فضل خدایه ز دست مؤلف با تمام شد بدیقین است مقبول یاران شود
که از بهر تعلیم ارقام شد بد چو در دل مع نغمه مصرعه بد بتا پیش از غیب الماسم شد
بگفتم سر حرف چون و باد بد مطالب رشیدی سر انجام شد بد بدانکه در مصرعه آخره
عد و برمی آیند گزشت عدد زیاده میشوند آنرا بتمییم از سر حرف حاکم گزشت عدد دارد
دور کرده شد زیاده ازین چه نویسم اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و صلی الله علیه و آله

خاتمه الطبع

شکر و احسان خداست قدیر که کتاب کامل انصاف بجز معرفت و حکمت دریایی
عرفان و معنویت باعث تهجد و ارشاد و مودت هدایت و سعادت و در نهانی کافه از امام مطالب رشیدی

نام تصنیف شیخ محضر فرید و صوفی کمال عالم عامل مقتدا ای خدا اکابان پیشوای حق پرستان
 محترم اسرار کردگار و وارث رسول شتار عارف ولی اللہ حضرت شہزاد علی
 شاہ قلندر قدس سرہ ساکن قصبہ کاکوری کہ چندے پچولاسے در صدق و تحقیق مانا
 پس بغوامی بعضی از مریدان با اخلاص و معتقدان با اختصاص آن حضرت این در شاہد
 بدست آمد و در مرتبہ و مطبع او ۵۵ اخبار لکھنؤ طبع شد اکنون بار ثالث در مطبع نامی گرامے
 منشی نول کشور صاحب بمقام کانپور باہ و ستمبر ۱۸۸۴ ع مطابق ماہ ربیع الثانی
 ۱۳۰۵ ہجری نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 طبع گردید

تاریخ از پیشہ فکر مورخ کامل جناب منشی بھگواندیا صاحب

عاقلاً کھنڈ مطبع کانپور ماہ فرح و اسرور

پرست از سر عرفان این کتاب صوفی کامل چو کروم فکر تاریخ ہمایونش بدل عاقل	کجا گردونہ اور از لباس طبع تزیینی خرد گفتہ بگویش من بگو و لکشی مضامینی
---	---

